اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۹۰
چهارشنبه ۱ مهر ۱۳۸۸

خطری که در چند سال آینده بشر را نابود می‌کند

یک الگو برای تغییر شیوه زندگی

نیوور و شگفتی‌های شهر آب و آتش

مدرسه‌ای که برای دانش‌آموزان شرور ساخته شده

گفت‌وگو با مهرداد رئیسی مشهورترین دوبلور کارتون‌های کودکان

بها ۳۵۰۰ ریال

ALL STARS
THE CAR STRONG
CARS

تصویر برگزیده

عکس از: آرمین کرمی

تصویر سه بعدی

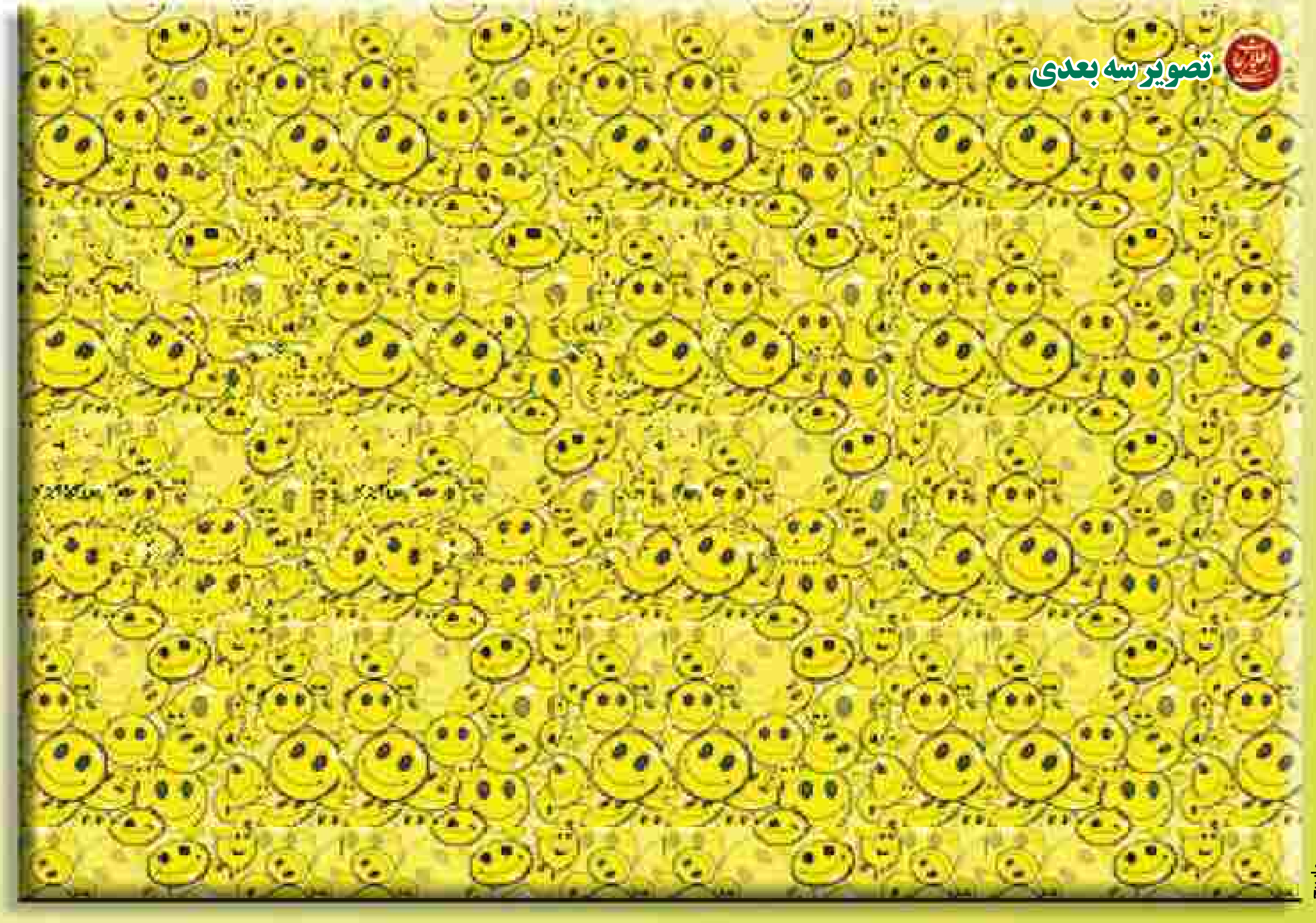

مارپیچ

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ٨
زبانشناسی ---- ٩
دیدنیهای ایران ---- ١٠
رفتارها و واکنشها ---- ١٢
خواندنیهای تاریخی ---- ١٣
داستان زندگی ---- ١٤
در میان دو جنگ ---- ١٦
گزارش خارجی ---- ١٨
لطائف ---- ١٩
مشاور خانواده ---- ٢٠
گزارش از زندان ---- ٢٢
سوژه ---- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ٢٧
از ناکجا ---- ٢٨
یک هفته حادثه ---- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ٣٠
گفت و گوی پزشکی ---- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---- ٣٤
ترازو ---- ٣٦
باریکتر از مو – فرهنگ مردم ---- ٣٧
پاورقی تاریخی ---- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤٠
تماشاگه راز ---- ٤٢
داستان کوتاه ---- ٤٤
نوشته های ناب ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
نگذارید پسرم زندانی شود ---- ٥٥
سرگذشت واقعی ---- ٥٦
قصه های مثنوی ---- ٥٧
ورزشی ---- ٥٨
در قلمرو داستان ---- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---- ٦٣
تعبیر خواب ---- ٦٤
پیام از شما–چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان تابان غربی–
پلاک ٨ – مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲–۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۹۰ – چهارشنبه ۱ مهر ۱۳۸۸
۴ شوال ۱۴۳۰ ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شکست حصر آبادان

در ۵مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی به فرمان امام خمینی(ره) رهبر فقید جمهوری اسلامی ایران رزمندگان دلیر اسلام با حمله‌ای هماهنگ و سریع موفق به شکست حلقه محاصره شهر آبادان شدند. آبادان مدتها در اشغال نیروهای نظامی عراق بود و بواسطه وجود استحکامات بسیار دشمن، آزادسازی آن غیرممکن به نظر می رسید. شکسته شدن حصر آبادان نقطه عطفی در جنگ تحمیلی عراق با نظام مقدس جمهوری اسلامی محسوب می‌شد.

عملیات ثامن الائمه

در ۵مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی عملیات ثامن الائمه با رمز «نصر من الله و فتحٌ قریب» در یک مرحله و به مدت دو روز آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات تصرف پلهای دشمن واقع بر روی رودخانه کارون و تأمین جاده های آبادان–ماهشهر و آبادان–اهواز و درنهایت انهدام نیروهای دشمن بود. ضمن این عملیات ۱۵۰ کیلومتر مربع از خاک خوزستان از لوث وجود دشمن پاک شد و سه پل مواصلاتی دشمن که بر روی رودخانه کارون بنا شده بود، منهدم گردید. شمار کشته ها و زخمی‌های دشمن در عملیات ثامن الائمه بیش از دو هزار تن اعلام شد.

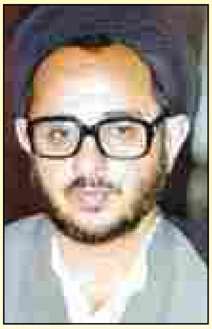

شهادت حجـة الاسلام هاشمی نژاد

در ۷مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی حجـةالاسلام سیّد عبدالکریم هاشمی نژاد به هنگام بازگشت از تدریس روزانه به‌دست یکی از عوامل منافق به‌شهادت رسید. حجةالاسلام هاشمی نژاد از ۱۴سالگی تحصیل علوم دینی را آغاز کرد و ازمحضر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی(ره) بهره برد. حجـةالاسلام هاشمی نژاد پس از آغاز تدریس به عرصه مبارزات مردم با رژیم پهلوی وارد شد و در حرکتهای انقلابی مردم مشهد نقش مؤثری داشت و در مبارزات خود با رژیم بارها زندانی شد. حجـة الاسلام هاشمی نژاد ازاعضای مجلس خبرگان بود و نویسنده ای توانا و سیاستمداری زبردست به شمار می رفت. از آثار ارزنده هاشمی نژاد مسائل عصر ما، درسی که حسین(ع) به انسانها آموخت و مقام شهید را می توان برشمرد.

درگذشت پاستور

در ۲۸سپتامبر سال ۱۸۹۵ میلادی لویی پاستور شیمیدان، طبیعی دان و کاشف برجسته فرانسوی درفرانسه بدرود حیات گفت. پاستور از دانشگاه سوربُن دکتری شیمی گرفت و بعد در مقام استاد شیمی در دانشگاه استراسبورگ تدریس کرد. پاستور ضمن تدریس به تحقیقات گسترده‌ای پرداخت و سرانجام موفق به کشف میکروب شد که عامل بسیاری ازبیماری هاست. کشف بیماری هاری و کرم ابریشم و راههای مداوای این بیماریها ازدیگر خدمات ارزنده لویی پاستور است.

وفات سید جمال الدین اسد آبادی

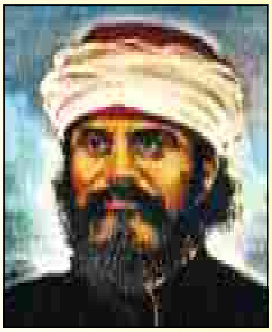

در ۵شوال سال ۱۳۱۴ هجری قمری محمدبن سیدصفدر معروف به سید جمال الدین اسدآبادی دانشمند سیاستمدار انقلابی و از رهبران ضداستعماری ملل اسلامی چشم از جهان فروبست. وی در پایان تحصیلات در فلسفه، نجوم، علوم، علوم شرعی و تاریخ دانش بسیار اندوخت و با زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی آشنا شد. سید را می‌توان مظهر اندیشه اتحاد اسلام دانست. او برای نیل به هدف خود از ۱۸ سالگی به سفر پرداخت و همواره در راه اتحاد ملل اسلامی به تبلیغ این آرمان پرداخت و با انتشار روزنامه‌های عُروَةُ الوُثقی درهند و ضیاءُالخافِقَین در لندن در راه بیداری ملل مسلمان می کوشید. هدف سید آن بود که مسلمانان جهان را حول محوری واحد درآورد و قدرت واقعی اسلام را به جهانیان بشناساند. سید جمال در سرودن شعر نیز تبحر داشت و به افغانی تخلص می کرد.

جناب آقای فتح الله جوادی، سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

درگذشت پدر همسر گرامیتان را تسلیت عرض نموده و ضمن طلب مغفرت برای روح آن مرحوم، به بازماندگان محترم تسلیت می گوییم و برای حضرتعالی و سایر وابستگان از درگاه خداوند منان صبر و شکیب مسئلت داریم.

کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

آفت زیبایی خودپسندی و کبر است
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

تبعات تثبیت نرخ ارز

از یکی دو سال قبل نگارنده درباره پیامدهای ثابت نگه‌داشتن قیمت ارز با وجود تورم نگران کننده سالهای اخیر در کشور هشدار داده بود که این امر بدون آنکه هیچ توجیه اقتصادی قابل قبولی داشته باشد، نوعی دخالت دولت در اقتصاد است که زیانهای فراوانی را به بار خواهد آورد. همانگونه که درباره یارانه حاملهای انرژی این نکته را گوشزد کرده بود و پیش از آن درباره تثبیت قیمت‌ها نیز همین نکته گفته آمد. به عینه دیدیم که طرح تثبیت نه تنها نتوانست تورم را کنترل کند بلکه به خاطر افزایش نقدینگی ناشی از کسری بودجه و استفاده بیش از حد از منابع نفتی و تبدیل دلار نفتی به ریال موجب افزایش تورم هم شد و شد آنچه که نباید می‌شد.

درحال حاضر اثرات ثابت نگه داشتن قیمت ارز رفته رفته تاثیرات آشکار خود را برجای می گذارد و می رود تا شرایط غیرقابل تحملی را برای تولید به همراه بیاورد.

تعطیلی نیمی از کارگاههای شمال کشور، ورود انوع و اقسام چای خارجی، غیراقتصادی شدن کشت برنج در ایران و ورود کاملاً محسوس انواع برنجهای پاکستانی و هندی که حتی به بازارهای شمال کشور برای اولین بار راه پیدا کرده است و تسخیر بازارهای ایران توسط کالاهای خارجی و بویژه انواع و اقسام لوازم خانگی ساخت کره و چین و تسخیر بازارهای ایران توسط محصولات تولیدی سایر کشورها، همه و همه اقتصاد تولید ملی را چنان به خطر انداخته که بعید است به این زودیها بتوان نجاتش داد.

به راحتی می شود فهمید که ثابت بودن قیمت ارز خارجی در کشوری که به طور متوسط ۲۰ درصد تورم سالیانه را تجربه می کند به معنای خلع سلاح تولید کننده داخلی در مقابل واردات است.

از جمله توجیهاتی که تیم اقتصادی دولت و وزارت بازرگانی در مورد علت باز گذاشتن دست واردکنندگان در وارد کردن محصول خارجی مطرح می کنند این است که مصرف کننده حق دارد کالای ارزان بخرد و لذا تولید کننده داخلی باید به قیمت رقابتی برسد و هزینه‌های تولید را پایین بیاورد اما حضرات هیچ‌نگاهی به بلایی که خودشان بر سر تولید آورده‌اند نمی اندازند. بحث بر سر این نیست که تولید کننده وطنی عرضه تولید را ندارد و یا می خواهد سودجویی کند و یا منفعت طلب است و لذا به مصرف کننده فشار قیمتی وارد می کند. بحث بر سر این است که تولید کننده داخلی هر ساله مجبور است تورم ۲۰ درصدی ناشی از سیاستهای نادرست اقتصادی دولت را تحمل کند و هزینه‌هایش در تولید مرتب بالا رود و در نقطه مقابل شاهد باشد که چگونه وارد کننده با ثابت بودن قیمت ارز خارجی بدون اینکه چنین فشاری رویش باشد تقریباً با همان قیمت چند سال قبل کالایش را وارد می کند و در این میان ناگفته پیداست که چه سرنوشتی در انتظارش خواهد بود.

درحال حاضر تقریباً تمامی کالاهای تولید داخل قدرت رقابت خود را از دست داده‌اند و لذا به تدریج از صحنه خارج می‌شوند و نتیجه آن می شود که چون تولید، اقتصادی نیست بنگاههای تولیدی ورشکست می‌شوند و به زمین می خورند و بیکاری بیشتر و بیشتر دامان جامعه را خواهد گرفت.

اخیراً دولت اعلام کرده است که برای واردات برنج خارجی ۲۵ درصد تعرفه تعیین کرده است که تعرفه تقریباً بالایی است و بیش از این نمی‌تواند تعرفه را بالا ببرد. در نگاه نخست این حرف درست است اما باید دید ضریب مقاومت تولید کننده داخل با وجود تثبیت نرخ ارز در ۵ سال گذشته آیا با این میزان تعرفه بالا می‌رود و یا بالا رفته است؟ اصولاً با وجود ثابت بودن بهای ارز و وجود تورم ۲۰ درصدی راه‌حل آیا بالا رفتن تعرفه است؟ و نکته دیگر اینکه آیا با وجود امکان قاچاق

نامه های بدون واسطه

پول مسکن مهر را هم نداریم

اینجانبه زنی هستم خانه‌دار که شوهرم کارمند جزء با حقوقی ناچیز می‌باشد و خودمان مستاجر و فرزندم نیز مستاجر و دارای همسر و فرزند و بیکار که هزینه زندگی او نیز به عهده ماست. اخیراً از طرف مسکن مهر به ما اطلاع داده شده که مبلغ پانصد هزار تومان واریز کنیم، ولی به خداوند قسم از آنجا که بدهکار هستیم نمی‌توانیم مبلغ واریزی را فراهم کنیم، لذا از شما برادر ایمانی تقاضا دارم تا هر کجا که می‌توانید ما را مساعدت کنید تا بتوانم پول مسکن را واریز کنم.

خداوند به شما سلامتی عنایت فرماید.

م-ن-خرم آباد لرستان

ظاهرپرستان

آنچه یک لبخند می نماید، درواقع تلخی های درون ماست که خود را به شیوه‌ای نوین به نمایش عموم می گذارد.

تضرع هایمان خود را با یک نگاه معنا می دهند در حالی که در درونمان چنان غوغایی برپاست که گمان می‌رود مراسم تشیع عزیزی است از دست رفته.

فرود چشمانمان شوم را نمایان می کند، درحالی که دلمان باید حیای وجودیمان را آشکار سازد.

گام برداشتنمان را پاهایمان برعهده دارند درحالی که این مغز ماست که کنترل هرآنچه را که انجام می‌دهد، در دست دارد.

الهام عبدالملکی-سنندج

صله رحم‌ها کجا رفتند؟

چرا؟ عاطفه‌ها و صله رحم‌ها این روزها کمرنگ شده‌اند، با توجه به اینکه احادیث زیادی از پیامبر اکرم(ص) و سایر ائمه اطهار در این باب تاکید کرده‌اند، ولی بعضی‌ها اهمیت چندانی به این احادیث نمی دهند، شاید بعضی بگویند آنقدر مشکلات عدیده و روزمره فراوان شده که دیگر کسی به فکر عاطفه و صله رحم نیست، ولی این منطق قابل توجیه نیست، چرا که این نوع مشکلات طبیعی است. ما ایرانی مسلمان و شیعه پیامبر رسول خدا هستیم از ما بعید است که اینگونه بی‌وفایی نسبت به همدیگر عمل کنیم، در آن صورت در آن دنیا در پیشگاه الهی چه پاسخی داریم که بدهیم، چرا؟ اقوام دور و نزدیک سالها از همدیگر بی خبر هستند، چرا؟ فرزندان متاهل پدر و مادرشان را به دست فراموشی سپرده‌اند، چرا؟ بعضی از همین فرزندان حتی نمی‌دانند روز پدر و روز مادر چه روزی است که حتی تنها با یک شاخه گل به نزد پدر و مادر بروند و از آنها دلجویی کنند، چرا؟ بعضی از عروسان به شوهران خود اجازه نمی دهند تا او نیز هر از گاهی به پدر و مادرشان سری بزنند، همانگونه که آن عروسان پدر و مادر دارند، شوهران آنها نیز از بوته درخت به عمل نیامدند! آنها نیز پدر و مادر و برادر و خواهر دارند، چرا؟ بعضی از عروسان از نگهداری پدر یا مادرشوهر در سر پیری ابا دارند و شوهر را مجبور می کنند که آنها را به خانه سالمندان جهت نگهداری بفرستند، آیا اینها خودشان فرزند یا فرزندانی ندارند. شک نکنید که اولین الگوی فرزندان پدر و مادران آنها هستند. این نوع فرزندان وقتی رفتار پدر و مادرشان را با مادربزرگ و پدربزرگ اینگونه می‌بینند مانند همین کار را سالها بعد بر روی پدر و مادرشان پیاده خواهند کرد.

پس بیایید خداترس باشیم و از عواقب این کار بترسیم.

هادی درخشان

ای انسان تو کمتر از آنی

–اگر یک قدم به سوی خدا برداری، همه مخلوقات خدا یک گام به سوی تو برمی‌دارند.

–با حذف عدالت، انسان از دایره نیستی ساقط می‌شود.

–توجیه خیانت، جنایت است.

–دانا برای صلح لشکر می کشد و نادان برای جنگ آدم می کشد.

–اگر کسی راه برخورد با حسادت دوستان را به من بیاموزد، راه برخورد با شقاوت را خود خواهم آموخت.

–علم بیشتر از جهل، انسان کم‌ظرفیت را در جهل مرکب می‌غلتاند. پس ای انسان مواظب باش زیرا مواظبت هستند!!

–تو کمتر از آنی که فخر بفروشی و بیش از آنی که چاپلوسی نمایی.

نورالله خواجات

با این مسائل جدی برخورد کنیم

چند روز پیش موقع خرید میوه به جهت نیاز کمی هم سیر خریدم، از سیرهایی که در یک بسته توری است و به مبلغ بالا فروخته می‌شود و یک بسته شش عددی آن به مبلغ هفتصد و پنجاه تومان خریدم، اما متاسفانه موقع استفاده دیدم که همه آنها فاسد شده. البته از بیرون اصلاً مشخص نیست، و در بسته‌بندی شیک و تولید کشور چین وارد کشور ما شده، اگرچه اقلام زیادی از تولیدات چینی دارای نقص فنی و بی کیفیت است، اما مواد غذایی ساخت آن کشور در صورت واردات، باید بیشتر مورد بررسی بهداشتی و سایر موارد ضروری قرار گیرد.

سال قبل شکلاتهای ساخت چین نیز به دلیل آغشته بودن به نوعی ماده شیمیایی خطرناک از سوی جامعه جهانی تحریم شد و این محصولات به سرعت

کالا در کشور بالا بردن تعرفه جلوی واردات را خواهد گرفت و یا ممکن است قاچاق را چنان اقتصادی کند که قاچاقچیان خطرات نه چندان بالای آن را بپذیرند و از آن طریق کالا وارد کشور کنند؟ آیا درست است که دولت برای آنکه اثرات سیاستهای غلط اقتصادی خود را توجیه کند و برای جلوگیری از افزایش بیشتر تورم در جامعه، و یا به خاطر برخی ملاحظات سیاسی، در شرایطی که همه چیز بالا رفته و تورم به همه جا رسوخ کرده در اقدامی غیراقتصادی، ارز را ثابت نگه دارد و تیشه بردارد و ریشه تولید را در کشور بخشکاند؟ با ضربه‌ای که به تولید کنند گان چای و کارخانه‌های بسته‌بندی چای داخلی و اصولاً چای داخلی خورده است چند هزار کارگر و کشاورز بیکار شده‌اند و اینها به کجا رفته‌اند و به چه کاری روی آورده‌اند؟ و با ضربه‌ای که امسال به برنجکاران خواهد خورد که دامنه‌ها و اثرات و تبعات آن به مراتب بیشتر است فکر می کنید اقتصاد منطقه شمال کشور چه حال و روزی پیدا خواهد کرد؟ آیا بهتر نبود دولت به جای آنکه با کنترل ارز بخواهد فشار اقتصادی بر مصرف کننده داخلی را کم کند و از رشد تورم بکاهد انضباط مالی مناسبی به خرج می داد و از هزینه‌ها و خاصه خرجیهایش کم می کرد و از تبدیل ارز نفتی به ریال و تزریق نقدینگی بی حساب می کاست تا تورم افزایش پیدا نکند و از نزول بلا بر تولید کننده ایرانی جلوگیری شود؟

بر طبق بررسی آمار بانک مرکزی متوسط ارزش افزوده بخش کشاورزی در سه سال ابتدای برنامه چهارم نسبت به سه سال پایانی برنامه سوم نزدیک به ۳ درصد کاهش یافته است. همه می دانیم که وقتی ارزش افزوده اقتصادی یک بخش کاستی بگیرد به معنای عدم سرمایه گذاری و یا انگیزه سرمایه گذاری در آن بخش است، یعنی اینکه در شرایط دشوار بیکاری و با وجود اهمیت بالایی که حفظ فرصت اشتغال در بخش کشاورزی برای جامعه و کشور دارد انگیزه سرمایه گذاری و به سخن دیگر ضریب اشتغال در این بخش را کم کرده‌ایم. به زبان ساده‌تر وقتی همه می دانند که باید حقوقشان افزایش پیدا کند، ما به شاغلان این بخش می گوییم برای کمک به دولت حقوقتان را کم کنید و درآمد کمتری به خانه ببرید و یا به زبان بی زبانی به آنها می گویند کار کشاورزی را رها کنید و به سراغ دلالی و واسطه گری روی آورید و نیز غیر مستقیم به آنها می گوییم که زندگی کشاورزی و روستایی به دردتان نمی خورد و بهتر است به شهرها بیایید و مشاغل کاذب پر درآمد دیگری را برای خودتان دست و پا کنید و همین سخن را نیز به طور غیرمستقیم به همه کارکنان و کارگران و سرمایه گذاران بخش تولید صنعتی گوشزد می کنیم. در آن صورت دولتی که همین حال هم نمی تواند به خوبی عائله خویش را اداره کند، با انبوه مهاجرین و بیکاران روستاها و شهرها چه خواهد کرد؟ ■

از فروشگاههای کشورهای وارد کننده جمع آوری شد. مشاهده می کنیم که محصولات فاسد غذایی چینی با بسته‌بندی شیک وارد ایران می شود، اما متاسفانه بهترین مواد غذایی و تولیدات کشاورزی ما به دلیل نبود امکانات بسته‌بندی خوب به قیمت بسیار پایین به کشورهای دیگر صادر می شود، وقتی ما یک محصول کشاورزی فاسد خریداری می کنیم و آن را دور می ریزیم، بدانیم که فقط ما ضرر کردیم، تولید کننده، توزیع کننده و خرده‌فروش سود برده از این محصول فاسد، و تازه نتیجه می گیریم که هیچ کس دلش برای مردم نمی سوزد و اینگونه فروشندگان دنبال سود نامشروع خود هستند. انتظار داریم مسوولان محترم در خصوص واردات محصولات کشاورزی و غذایی خارجی بخصوص تولید کشور چین دقت لازم را داشته باشند.

محسن ذوالفقاری

چند نکته کوتاه

- پیروزی یعنی رفتن از شکست به شکست دیگر بدون از دست دادن اشتیاق.
- باید به دنبال شادیها گشت وگرنه غمها خودشان ما را پیدا می کنند.
- روشن ترین خانه هر کس چشمهای اوست، وقتی که امید میهمان قلبش باشد.
- اگر بخواهیم خوشبخت زندگی کنیم می توانیم ولی افسوس که می خواهیم خوشبخت تر از دیگران زندگی کنیم و این مایه بدبختی است.
- حکمت وزیدن باد، نوازش برگها نیست، امتحان ریشه‌هاست.
- برای انسان عاشق، زمان را آغاز و پایانی نیست.
- پیشانی نوشته هیچ کس را نمی توانی بخوانی، حتی اگر بالاترین درجه سواد را داشته باشی.
- بهتر است دهانت را ببندی و دیگران احمقت حساب کنند تا دهانت را باز کنی و دیگران بفهمند که واقعاً احمقی.
- زندگی لذت‌بخش است و مرگ آرام‌بخش ولی این انتقال رنج‌آور است.
- در این دنیای پرتلاطم، تنها چیز ثابت، تغییر است.
- فقیر اونی نیست که کم داره بلکه اونی هست که بیشتر می خواد.

حسین فیاضی نوغابی از گناباد

دو حکایت

۱- گویند: شغالی مرغی را از خانه پیرزنی دزدید. زن در عقب او نفرین کنان فریاد می کرد: ای وای مرغ دو منی مرا شغال برد!

شغال از این مبالغه سخت در غضب شد، و روی برگردانید و از غایت تعجب و غضب به پیرزن دشنام داد. در آن میان، روباهی به نزد شغال رسید. گفت: چرا اینقدر برافروخته‌ای؟

او گفت: این پیرزن چقدر دروغگو و بی انصاف است. مرغی را که یک چارک هم نمی شود دو من می خواند. روباه گفت: بده ببینم چقدر سنگین است. وقتی که گرفت روی بگریز نهاد و گفت: به پیرزن بگو، مرغ را به پای من چهار من حساب کند.

۲- گویند عباس عم پیامبر از وی درخواست کرد که مرا بر قومی امیر گردان. گفت: ترا بر تن تو امیر کردم. و مقصود از این سخن آن است که تو که با نفس خویش برنیایی، چگونه فرمانروایی و حکومت بر مردم توانی کرد؟

منبع: خواندنیهای ادب فارسی

عباس عابد - اندیشه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

رقیه نوری - بندرانزلی

نامه شما با عنوان تفاوت مدیر و مدیریت در کشورهای توسعه یافته و کشورهای در حال توسعه به دستم رسید. در ضمن انتقاد شما را به صفحه جنگ هنر ارائه دادم و قطعاً مورد توجه قرار می گیرد. اما قبول کنید که با یک انتقاد و یک نظر نمی شود بخشی از مجله را حذف و یا تغییر داد چون خوانندگان بسیاری هستند که ممکن است نظری مخالف نظر شما داشته باشند و به این طریق متضرر شوند. در هر حال منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

ویدا سمرقندی

لطفاً در ساعتهای اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

مونا مباشر امینی - تهران

یک نامه شما طی این هفته و یا هفته بعد در صفحه نامه‌های بیواسطه به چاپ خواهد رسید و شعر ارسالی تان را هم به مسوول صفحه تماشاگه راز ارائه دادم تا در صورت مناسب بودن مورد استفاده قرار گیرد.

اما شما دوست عزیز از این پس سعی کنید تا مثل دیگر خوانندگان خوب مجله نامه هر بخش را برای همان صفحه یا مسوول مربوطه ارسال کنید تا خدای ناکرده به دلیل کثرت نامه‌های این بخش بیش از اندازه در نوبت چاپ نمانید. موفق باشید.

تقی جلالی - کرمان

نامه شما را که با خط بسیار خوشی هم نوشته‌اید دریافت کردم و جالب است با وجودی که هر چند هفته یکبار در پاسخ به یک خواننده عنوان می شود که در صورت ارسال مطالب و گزارش از سوی شما و چاپ آنها کارت خبرنگاری افتخاری صادر خواهد شد ولی هنوز هم خوانندگان در این باره سوال می کنند و تقاضای پاسخ صریح و روشن دارند. در هر صورت از دریافت مقالات، اخبار و مطالب جالبی که عنوان کرده‌اید خوشحال می‌شوم و منتظر ارسال آنها هستم.

احمد صابری - قوچان

نامه شما تحت عنوان «انتخاب و تفاوت شغل در ایران از نظر جنسیت» دریافت شد، منهم با نظر شما موافقم که باید اسلامی فکر کنیم و باید بگذاریم جوانان مجرد به سر کار بروند، اما فکر می کنم اینهم درست نیست که اگر خانمی بخواهد به سر کار برود و تقاضای کار داشته باشد ما چنین تصور کنیم که حتماً قصدش بدحجابی است. درحالی که می‌بینیم بیش از نیمی از شاغلان متخصص کشور ما را خیل زنان تشکیل می دهند که بسیار هم روی مساله حجاب حساسیت دارند و ضمن انجام کارهای بیرون منزل از پس انجام مسوولیت خطیر کارهای داخل منزل هم سربلند بیرون می آیند.

هر قدر عقل ما بیشتر باشد تاسف‌مان به زندگی بیشتر خواهد بود

● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- دریاچه‌ای که از سوخت قاچاق ایجاد شده بود در مرزهای شرقی کشف شد.
- مسکو اعلام کرده که از تحریم‌های جدید علیه ایران تبعیت نخواهد کرد.
- در گزارش ۱۶ نهاد امنیتی و اطلاعاتی آمریکا ۴ کشور ایران، چین، روسیه و کره شمالی تهدیدی علیه این کشور اعلام شده‌اند.
- تهران مخالفت خود را با مذاکره مستقیم درباره برنامه هسته‌ای خود اعلام کرد.
- ایران نقش خود را در آلودگی اروندرود رد کرد.
- مجلس، وزارت بازرگانی را در واردات بی‌رویه مواد غذایی متخلف دانست.
- هر روزه ۵۰۰ هزار نفر معطل اتوبوس شرکت واحد در تهران می‌شوند.
- دادستان تهران افراد را از دخالت در امور دستگاه قضایی منع کرد.
- چین باز هم درباره ساخت آزادراه تهران – شمال تعلل می‌ورزد.
- ایران در ۳۰ سال گذشته ۷۳۵ میلیارد دلار درآمد نفت داشته است.
- جلیلی حضور ناوهای بیگانه را در منطقه راهزنی مدرن دانست.
- روزنامه شرق پس از ۲ سال رفع توقیف شد.
- ۴۸ درصد کمربندهای ایمنی در سرویس مدارس دکور است.
- در صورتی که ۱۵ درصد دانش آموزان مدرسه به آنفلوآنزای خوکی مبتلا شوند آن واحد آموزشی تعطیل می‌شود.
- دولت آسو در ژاپن استعفا داد تا راه برای تشکیل دولت جدید هموار شود.
- یمن مخالفت خود را با هر گونه میانجیگری خارجی در ارتباط با بحران این کشور اعلام کرد.
- الزیدی که کفش‌های خود را به سوی بوش پرتاب کرده بود از زندان آزاد شد.
- اختلاف نظر اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری افغانستان را به تعویق انداخت.
- دولت فیلیپین و چریکهای مورو گفت‌وگو می‌کنند.
- تحریم‌های کوبا از سوی واشنگتن تمدید شد.
- وزیر دفاع آمریکا با اعزام هزار نظامی به عراق موافقت کرد.
- دبیر کل ناتو خواستار تعامل جهانی با روسیه شد.
- یوکیوهاتویاما دولت جدید ژاپن را تشکیل می‌دهد.
- نشست سالانه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین برگزار شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

تشکل‌های جدید سیاسی در عراق

هدف جبهه های جدید

هرچه به زمان خروج کامل نیروهای خارجی خصوصاً نظامیان آمریکا از عراق نزدیک می‌شویم، جبهه‌بندی‌های سیاسی و فعالیت‌های حزبی در این کشور تغییر یافته و جدی‌تر می‌شود به طوری که می‌توان ادعا کرد با روندی که درپیش گرفته شده دیر یا زود احزاب و جبهه‌های جدید سیاسی در عراق شکل خواهند گرفت که با آنچه در این سالها در این کشور شاهد بودیم متفاوت خواهد بود.

ولی آنچه در این میان جالب است این سوال می‌باشد که هدف از شکل گیری احزاب و جبهه‌های جدید سیاسی چیست؟ آیا قرار است مالکی و حامیانش طرد شده و یا او وادار به تبعیت از فشارهای سیاسی جدید شده و با پذیرش عضویت در تشکل های جدید سیاسی، خود را با آنها هم‌سو خواهد کرد؟ عراق کشوری که پس از تشکیل، شیوه‌ای غیردموکراتیک و تبعیض آمیز را پیش گرفت خود را برای خروج کامل ارتش های بیگانه و در دست گرفتن کامل قدرت آماده می‌سازد.

قانون اساسی جدید عراق که نتیجه جلسات مختلف احزاب و گروههای مختلف قبل و پس از سقوط صدام و رژیم بعث است عراق را کشوری دموکراتیک و فدرالی در نظر گرفته است، اما هنوز باید راه زیادی طی شود تا قانون اساسی و مفاد آن در این کشور تحقق یابد، زیرا کشوری که دهها سال توسط دیکتاتورها اداره شده و یا در اختیار کسانی بوده که اعتقادی به برابری و بهره گیری از تمامی اقوام و قومیت‌ها نداشتند را نمی‌توان یک روزه متحول ساخته و دموکراتیزه کرد. ولی با این حال اقداماتی که در این مدت صورت گرفته و نهادهای مدنی که شکل گرفته شاید در تشدید دموکراتیزه کردن عراق نقش موثری داشته باشد.

یک جامعه دموکراتیک و مردم‌سالار در عصر کنونی دارای شاخصه‌هایی است که از جمله آنها می‌توان به پارلمان، احزاب مستقل و آزاد و رسانه‌های گروهی اشاره کرد که بتوانند دیدگاهها و نظریات افراد و جناحهای مختلف را بیان کنند.

حزب از مهمترین شاخصه‌های یک جامعه دموکراتیک است. از جمله تعاریفی که درباره حزب ارائه شده این است که حزب سازمانی سیاسی است که از همفکران و طرفداران یک آرمان تشکیل شده و با دارا بودن تشکیلات منظم، برنامه‌های سیاسی کوتاه و درازمدت برای تحقق اهداف و آرمانهایش از دیگر اشکال سازمانی نظیر جبهه و گروه سیاسی متمایز می‌باشد.

ائتلاف جدیدی برای مقابله با مالکی در عراق شکل گرفته است

عده‌ای بر این باور هستند که حزب و گروه سیاسی از دیرباز در جوامع وجود داشته و به مرور زمان تکامل یافته است. با وجود این که جهان دموکراتیک از حزب سیاسی و پارلمان و دیگر نهادهای مدنی برای توسعه رابطه مردم و حکومت بهره می گیرد ولی امروزه در جوامع غیر دموکراتیک نیز از این سازمانها و نهادها برای کنترل مردم و مقابله با مردم‌سالاری بهره گرفته می‌شود در واقع حزب در دولت یک نقش رسمی بازی می کند. این حزب به جمع آوری وفادارترین افراد نسبت به حکومت که مطمئن‌ترین تکیه گاه او هستند می پردازد. در این حزب همه کس داخل نشده و هر کسی آزادانه به عضویت آن پذیرفته نمی‌شود. در دیکتاتوری های امروزی همیشه پارلمانهایی هستند که با آرای پرشور و به اتفاق آرا مامور تایید و تدوین تصمیمات رئیس حکومت می باشند.

برای پی بردن به ماهیت حکومتها، نمی توان به شعارها و یا قانون اساسی و ادعاها اتکا داشت، بلکه عملکرد و چگونگی برخورد با مردم گویای واقعیت‌ها و جایگاه آنهاست زیرا به گفته «موریس دوورژه» جامعه‌شناس معروف فرانسوی، در سرتاسر جهان قوانین اساسی تصنعی فراوانی وجود دارد که در هریک، رژیم سیاسی معینی تعریف شده است. بدون این که با واقعیات یعنی با آنچه در حق مردم اجرا می شود رابطه‌ای داشته باشد. این قوانین اساسی به منزله حجابهایی هستند که میان ملتها و آنچه با آنها عمل می شود کشیده شده است.

رژیم های سیاسی

با توجه به آنچه عنوان شد می توان رژیم‌های سیاسی را به دو دسته زیر تقسیم کرد:

۱–رژیم‌هایی که از تمایل به آزادی سرچشمه می گیرند. در این رژیم‌ها از اقتدار زمامداران به نفع آزادی مردم کاسته می‌شود.

۲–رژیم‌هایی که به استبداد تمایل دارند و برعکس دسته اول، نتیجه و دستاورد آنها، تقویت اقتدار زمامداران و تضعیف آزادی مردم است.

نمونه بارز رژیم های مستبد در عراق بود و با نگاهی به این تعاریف می توان درباره رژیم پیشین عراق و ماهیت آن قضاوت کرد. در تمامی حکومتهایی که قبل از سقوط

SOYKIRIM
YALANI
AMERİKAN
OYUNU
★ İŞÇİ PARTİSİ
KATİLİ
AMERİKA

رژیم بعث و صدام در عراق روی کار آمده‌اند با وجود این که گهگاهی به صورت مقطعی پارلمان و یا احزابی وجود داشته اما همواره آنچه بیش از همه نمود داشته استبداد، تبعیض و دیکتاتوری بوده است به طوری که کردها و شیعیان نقش چندانی در حکومت نداشته و با وجود این که اکثریت مردم عراق را شامل می شدند ولی قدرت همچنان در دست اهل سنت بوده است.

یکی از دلایل اقدامات تروریستی و یا مخالفت برخی جناحها و گروههای اهل سنت با دولت عراق نیز پایان حاکمیت آنها و برقراری دموکراسی می باشد.

اگرچه نمی توان ادعا کرد عراق دارای دموکراسی کامل و بدون بازگشت می باشد اما می توان اطمینان داد روندی که پیش گرفته شده اگر از دخالت ابرقدرتها در امور داخلی این کشور کاسته شود قادر است آرامش سیاسی و نفی تبعیض و نابرابری را به ارمغان بیاورد.

ولی عراق در منطقه‌ای قرار گرفته که برخی از کشورها مخالف دموکراسی و حرکت بغداد رو به جلو هستند. به همین دلیل دخالتها در امور داخلی این کشور شدت گرفته و دستهایی در کار است تا از یک سو رژیم عراق را ناکارآمد جلوه دهد و از سوی دیگر تحولات آن را به شکست بکشاند.

با توجه به این مسایل و آنچه در داخل عراق در جریان است می توان به ابعاد توطئه و بحران پی برد.

دلایل ناهمگونی

عراق کشوری است که ساخته دست انگلیسی ها بوده و به دلیل منابع غنی نفتی به وجود آمده است. درحالی که فاقد انسجام سیاسی، قومی و مسلکی بوده و همزیستی صلح آمیز اهالی آن به نظر امکان پذیر نمی رسیده است.

البته دلایل بسیاری را می توان برای ناهمگونی قومی و مسلکی عراقی ها ارائه کرد، اما برای انگلیسی ها که کشوری به نام عراق ایجاد کرده و برخلاف قراردادهای صلح کنترل آن را در دست گرفتند این اختلافات و ناهمگونی ها چندان مهم نبودند زیرا آنها درصدد دستیابی به منابع غنی نفت در کرکوک و موصل بودند.

انگلیس همراه با روسیه و فرانسه برای امپراتوری عثمانی پس از جنگ اول جهانی برنامه ریزی کرده بودند. انقلاب کمونیستی در روسیه سبب خروج روسها از این اتحاد شد تا سایکس و پیکو نمایندگان انگلیس و فرانسه درباره چگونگی تجزیه امپراتوری عثمانی توافق کردند، چند سال بعد طبق قرارداد لوزان و در شرایطی که انگلیس کنترل سرزمین های عربی را در دست گرفته و درباره تشکیل کشور عراق گامهای اساسی برداشته بود این تصمیمات به فراموشی سپرده شده و آنها میان سوریه، ترکیه و عراق تقسیم شدند.

Tehran
IRAQ
IRA
Baghdad
An Nasiriyah
Al Basrah

اگرچه اوضاع در عراق اولیه به دلیل مخالفت ها و شورش سال ۱۹۲۰ تا حدودی دموکراتیک به نظر می رسید اما به تدریج شرایط تغییر یافت. عاقبت نیز از سال ۱۹۵۸ که عبدالکریم قاسم با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته و نظام حکومتی این کشور را از پادشاهی به جمهوری تبدیل کرد نظام پارلمانی و حزبی به طور کامل از بین رفته و شورای انقلاب که در کنترل نظامیان بود بر عراق حکومت کرد. این وضعیت با وجود سقوط و ظهور دولت های نظامی متعدد تا زمان سقوط صدام و رژیم بعث ادامه می یابد. در این سالها عراق به مسلخ حزب و پارلمان و هرگونه نهاد مدنی تبدیل شده و هر اندیشه و تشکلی که مخالف دولت بود را سرکوب و نابود می کرد.

با حمله آمریکا و متحدانش به عراق که فروپاشی رژیم بعث عراق و مرگ صدام را در پی داشت در ظاهر احزاب و گروهها و جناحهای سیاسی قدم به صحنه سیاسی عراق گذاردند تا شاید حضور و فعالیت این احزاب، چهره این کشور را دگرگون سازند و احزاب عراقی که در مناطق مختلف با دیدگاههای گوناگون وارد عرصه سیاسی شدند بتوانند این کشور را به سوی دموکراسی سوق دهند.

حتی رقابت این احزاب در انتخابات مختلف، مشارکت گسترده مردم را در پی داشته و در ظاهر مردم و جامعه عراق را با سیاست آشتی داد.

ولی از آنجا که هدف احزاب در دست گرفتن قدرت می باشد همواره شاهد تغییر و تحولاتی در میان این گروههای سیاسی هستیم که شامل ائتلاف و یا کناره گیری می شود.

از آخرین تحولات سیاسی عراق که می تواند زمینه ساز فعالیت احزاب و جناحهای جدید شده و جامعه سیاسی این کشور را برای دوران پس از خروج آمریکایی ها دگرگون سازد ایجاد تشکل جدیدی توسط شیعیان است، ولی آنچه جالب توجه به نظر می رسد فقدان حضور مالکی در این تشکل می باشد.

ائتلاف ملی یکپارچه عراق که جانشین ائتلاف عراق یکپارچه شده از احزاب و تشکل های شیعه شکل گرفته که در نظر دارد با ائتلاف با جناحهای اهل تسنن و لیبرال و مسیحی آرامش را حکم فرما سازد.

شکل گیری این گروه گویای این واقعیت است که عراقی ها به ضرورت فعالیت دموکراتیک برای رقابت با دیگران پی برده و درصددند از این طریق قدرت را در دست گرفته و یا دیگران را از صحنه خارج سازند.

در انتخابات چندی پیش عراق ائتلاف دولت قانون به رهبری نوری مالکی نخست وزیر توانست اکثریت پارلمانی را از آن خود کند که این مساله ضرورت ایجاد تشکل جدیدی را از سوی رقبا مطرح ساخت.

این تشکل که دارای برنامه‌ای ۲۴ ماده‌ای بود در تلاش است تا قدرت را در دست گرفته و این کشور را به سوی یک رنگی پیش ببرد.

ادامه این وضعیت می تواند زمینه ساز تشکیل احزاب و گروههایی شود که از وجهه مردمی برخوردار بوده و شخصیت محور نباشند زیرا احزابی که متکی به شخصیت ها هستند در صورت فقدان آنها به سوی فروپاشی می روند.

در هر صورت عراق با تشکیل احزاب واقعی قادر است دموکراسی را نهادینه کرده و مانع بازگشت دیکتاتوری شود منوط به این که تمامی طرفها قواعد بازی را رعایت کرده و از دست زدن به اقدامات خلاف قانون پرهیز کنند.

■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

مسلمان کشی در غرب

فاطمه کاظمی – تهران

شهادت بانوی فرهیخته محجبه مصری، **قروه الشربینی** برگ دیگری از جنایات دولتهای مدعی حقوق بشر را به نمایش گذارد. دولتهایی که در بیانیه های متعددی که علیه ایران صادر می کنند به اظهار نگرانی از نادیده شدن حقوق بشر در ایران می پردازند، در حالی که در کشورهای خودشان هیچ تضمینی برای زندگی یک فرد مسلمان وجود ندارد. نژادپرستان غربی با چه رویی دم از حقوق بشر می زنند وقتی در دادگاه آلمانی **لوندن کریچ شهر** در **سدن** بدون هیچ نظارت امنیتی در روز روشن و جلوی چشمان قاضی با ۱۸ ضربه چاقو به قتل زن مسلمان در برابر دیدگان همسر و فرزند ۳ ساله اش مبادرت می ورزند. دادگاههایی که از حمل یک گوشی همراه جلوگیری می کنند چطور اجازه ورود سلاح سرد را در یک محاکمه نادیده می گیرند؟ این واقعه تازه ترین جلوه از جریان نژادپرستی مذهبی در اروپاییان است که با دسیسه هایی از پیش تعیین شده صورت گرفته است. از جمله گسترش روز به روز اسلام در دنیای غرب است که باعث ترس دولتمردان شده و با چنین برنامه هایی سعی در ایجاد رعب و وحشت در میان مسلمانانی که قصد مهاجرت به غرب را دارند، می پردازند، چرا که خود مهاجرت دلیلی برای گسترش اسلام محسوب می شود. بنابراین این حادثه بر مبنای یک ایدئولوژی صورت گرفته است و تردیدی نیست که دولتهای غربی مشوقی برای حوادثی اینچنینی به شمار می روند که نمونه هایی از آن را در گذشته هم دیده ایم. از جمله کاریکاتورهای **موهن دانمارکی**، فیلم **هلندی فتنه** و... در نتیجه جامعه مسلمانان باید به تحقق تلاشهای همه جانبه برای ایجاد اتحاد کشورهای اسلامی در مقابل تروریسم دولتی کشورهای غربی دست بزنند تا از تکرار چنین حوادثی که قلب هر انسانی را به درد می آورد، جلوگیری کنند.

مومن تملق نمی گوید و حسد نمی برد مگر در طلب علم

● امام محمدباقر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

چکهای ایرانی

دو هزار میلیارد تومان از طلبهای طلبکاران ایرانی در اسفند ماه گذشته وصول نشده است

در اسفند ماهی که گذشت ماجرای عجیبی درباره «چکهای ایرانی» روی داد که جشن و سرور روزهای آخر سال اجازه نداد کسان زیادی از آن باخبر شوند. خبر عجیب این بود که براساس آمارهای ارائه‌شده‌ از سوی بانک مرکزی ایران، «چهارصد و پنجاه و هفت هزار» چک، تنها در اسفند ماه سال ۱۳۸۷ برگشت خورده است. یعنی از جمعیت ۷۰ میلیونی ایران، حدود نیم میلیون نفر چک کشیده‌اند بی‌آنکه پولی در حساب داشته باشند، هر چند اگر فرض کنیم کسانی بوده‌اند که بیش از یک چک برگشتی در این اسفندماه داشته‌اند، شاید تعداد افرادی که چک بی‌محل به دست دیگران داده‌اند، اندکی کاسته شود. جالب‌تر اینکه مبلغ این حدود نیم میلیون چک برگشتی در اسفند ۸۷، نسبت به سال قبل از آن بیشتر از ۴۰ درصد افزایش داشته است، که اگر احتمال بدهیم که این افزایش مبلغ و تعداد چکهای برگشتی برای سال ۸۷ هم تکرار شود، آنگاه در اسفند ماه سال جاری، اعلام خواهد شد که مبلغ چکهای برگشتی در ماه پایانی سال، تنها طی دو سال، حدود دو برابر شده است! آمارهای بانک مرکزی این را نیز اضافه می کند که درحالی مبلغ چکهای برگشت خورده ۴۰ درصد افزایش داشته که از نظر تعداد نیز نسبت به سال ۸۶، ۲۶ درصد بیشتر شده است. اگر کنجکاوی کنیم که این ۴۵۷ هزار چک برگشت خورده در یک ماه پایانی سال ۸۷، چقدر ارزش داشته‌اند، بانک مرکزی عدد دو هزار میلیارد تومان را اعلام خواهد کرد، یعنی دو هزار میلیارد تومانی که باید در این ماه به دست صاحبانش می‌رسیده، نرسیده است. علت این اتفاق هم، چیزی نبوده جز اینکه مردم برای معاملاتشان از پدیده‌ای به نام چک استفاده کرده‌اند که البته با وجود تمام این نیم میلیون چک برگشت خورده و آن دو هزار میلیارد تومان بدهی وصول نشده، همچنان خریداران و فروشندگان ایرانی، با علاقه فراوان برای یکدیگر چک می کشند و نتیجه اینکه براساس قانون، این چکهای برگشتی، تعداد زیادی از صاحبانش را به زندان خواهد انداخت و آنان که در اسفند ماه به زندان رفتند،

امسال در رمضان چشم انتظار بودند تا افراد خیری پیدا شوند و با پرداخت بدهی، ایشان را از زندان خلاص کنند. قانون چک طی سالهای اخیر بارها تا مرز اصلاح پیش رفت، اما از آن عبور نکرد، که اگر این اصلاح انجام شود و مجازات زندان برای آنها که چک بی‌محل صادر می کنند برداشته شود، آنگاه به خودی خود، فروشندگان و طلبکاران حاضر نخواهند بود برای هر طلبی، چک از بدهکار بگیرند، چرا که می‌دانند اگر مبلغ چک پرداخت نشود، دیگر شخص بدهکار به زندان محکوم نخواهد شد تا از ترس زندان به هر زحمتی شده، بدهی خود را پرداخت کند. به این ترتیب هنگام رد و بدل

تکرار مهر ۱۳۸۷

سه طرح خوبی که باید شرایط مهر ۸۸ را بهتر می‌کرد، هنوز تنها بخشی از نوشته‌های روی چند کاغذ هستند

مهر ماه که می‌رسد، بحران تازه‌ای هم برای ترافیک تهران فرا می‌رسد. بحرانی که این روزها شروع شده درحالی که مثل سالهای قبل، از ماهها پیش قابل پیش‌بینی بود ولی تلاش موثری برای جلوگیری از آن انجام نشد. ماهها و هفته ها از طرحی در رسانه‌ها و صدا و سیما گفته شد که براساس این طرح ساعت شروع به کار نظامیان، مدارس، ادارات و اصناف و بازاریان بین ۶ صبح تا ۱۰ صبح تعیین شود تا با تقسیم شدن بار ترافیک، دست کم صبحها خیابانهای مظلوم تهران تاب عبور و مرور میلیونها ایرانی را داشته باشند، هر چند که عصرها و در ساعات تعطیلی این مراکز باز ترافیک و شلوغی متولد خواهد شد و اگر این طرح می‌خواست و می‌خواهد طرح کاملی باشد باید برای ساعات بازگشت آنهایی که صبح‌ها خانه را ترک می کنند هم ترتیبی معین می کرد. این طرح تا مهر امسال هم، همچنان روی کاغذ است و بسیاری از دانش آموزان و دانشجویان و کارمندان و کسبه، صبحها، همزمان در خانه‌هایشان را به قصد سفر باز می کنند، طرح دیگری هم این روزها در مجلس است، طرحی قابل ستایش که البته بسیار دیر مطرح می‌شود. طرحی که در آن نوشته‌اند، یک میلیارد دلار از حساب ذخیره ارزی برداشته شود و به شرکت متروی تهران هدیه شود تا این شرکت بتواند مشکل عجیبی را که به آن گرفتار شده برطرف کند. برخلاف آنچه به ذهن می‌رسد، شرکت مترو کار کندن و آماده‌سازی تونلهای مترو که ظاهراً کار سخت‌تر و پیچیده‌تر است را مطابق برنامه انجام داده ولی واگن و قطار به اندازه کافی برای رفتن در این راهروهای زیرزمینی در اختیار ندارد، عمر بسیاری از قطارها تمام شده ولی پول کافی برای خرید از خارج یا تولید در داخل این قطارها در اختیار شرکت نبوده است، به هر حال این طرح خوب هم به بحران ترافیک امسال وصال نخواهد داد.

طرح سوم اما کاهش سهمیه سوخت خودروها بود تا به این وسیله بسیاری از مالکان خودروهای شخصی به دلیل مشکلی به نام بنزین یا گرانی بنزین، خودروی شخصی خود را رها کنند و از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنند، که اگر این طرح هم به اجرا می‌رسید، بار ترافیک تا حدود قابل توجهی کاهش می‌یافت، اما ستاد سوخت کشور همچنان برای مهر ماه امسال سهمیه قبلی بنزین را تکرار کرد تا کاهشی ایجاد نشود و این طرح هم برای مقابله با بحران ترافیک تهران در آغاز مهر ماه به سرانجامی نرسد و اینچنین، می‌توان دید که در روزهای آغاز پاییز، اوضاع ترافیک تهران چیزی است مثل اوضاع مهرماه سال قبل با یک تفاوت؛ طرحهای خوب زیادی نیمه کاره و معطل مانده! اما کارخانجات خودروساز، هیچ کاری را تعطیل نکرده‌اند و همچنان به تولید روزی بیش از یک هزار خودروی سواری در ایران مشغولند و بسیاری از این، روزی یک هزار هم، خیابانهای تهران را برای چرخیدن چرخهایشان برمی گزینند.

شنیده‌های یک نماینده از رئیس جمهور

اگر این شنیده‌ها صحیح باشند، شاید بتوان به اصلاح کاستی‌های آن قانون امیدوار شد

یک نماینده مشهور شهر تهران در مجلس شورای اسلامی، گفته است که «ایشان شنیده‌اند که رئیس جمهور مایل به آزاد شدن امکان استفاده از تجهیزات دریافت برنامه‌های ماهواره هستند و دولت هم در پی انجام این تمایل درونی رئیس جمهور است». اینکه آیا رئیس جمهور و دولت واقعاً چنین قصد و فکری دارند چندان معلوم نیست و فعلاً تنها این گفته این نماینده تهران به طور قطعی بیان شده، اما این جملات یک نماینده مجلس، دست کم این نکته را باز به ذهنها می‌آورد که قوانینی که درست و با دقت تمام نوشته و تدوین نشوند، در اجرا هم کار چندانی از پیش نخواهند برد. قانون ممنوعیت استفاده از ماهواره که حتی مرتکبین را تهدید به جریمه و ضبط اموال کرده است، طی این سالها نتوانسته از اقدام بسیاری از مردم، در استفاده از ماهواره جلوگیری کند. این ناتوانی در ماههای اخیر به حدی رسید که در روزهای ناآرامی‌های پس از انتخابات که نیروی انتظامی بار دیگر به طور جدی با مراجعه به برخی منازل و ساختمانها اقدام به جمع آوری تجهیزات دریافت از ماهواره و تذکر به دارندگان آنها نمود، همچنان اگر از روی بلندی به بامهای خانه‌های شهرهای بزرگ مثل

شدن چک دقتها بسیار بیشتر خواهد شد و کمتر کسی حاضر به گرفتن چک از دیگری خواهد شد، بلافاصله آمار چکهای برگشتی پایین خواهد آمد و مردم ناچار خواهند بود که از دیگر ابزارها و روشهای مطمئن برای پرداخت و دریافت استفاده کنند و دست کم جز در مواردی که از اعتبار صاحب چک اطمینان ندارند چک قبول نکنند. در این میانه بانکها هم وظیفه خود را برای آشنا کردن مردم با ابزارهای جدید پرداخت و دریافت پول و مطالبات پولی، به طول کامل انجام نمی‌دهند. برای نمونه امروز به کمک پیشرفتهای فن‌آوری، دیگر برای پرداخت هیچ یک از قبض‌های برق و آب و گاز و... نیاز به مراجعه به بانک و ایستادن در صفهای طولانی نیست و با هریک از کارتهای اعتباری می‌توان به سادگی و حتی بدون خروج از منزل، آنها را پرداخت کرد ولی همچنان بسیاری از ایرانیان عزیز، قبض به دست در صفهای بانکها می‌ایستند تا این بدهیها را پرداخت کنند، کاری که هم عمر آنها و هم سرمایه کشور را به هدر خواهد داد، درست مثل آنچه درباره آن نیم میلیون چک برگشت خورده اسفند ماه گذشته اتفاق افتاد.

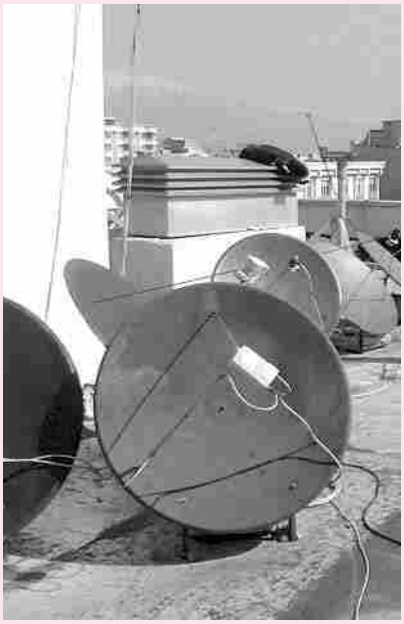

تهران بنگرید، انواع این تجهیزات را با انواع جهت‌ها خواهید دید تا باز ثابت شود قانونی که با دقت و بی‌توجه به شرایط اجتماعی نوشته شود، هر چند محترم و لازم‌الاجرا است، اما در عمل بی‌سرانجام خواهد ماند و این شنیده‌های آن نماینده مجلس که از نیت رئیس جمهور بر آزاد شدن استفاده از ماهواره گفته است، چندان هم نباید از واقعیت فاصله داشته باشد، شاید که رئیس جمهور بتواند با تدبیری جدید، سامانی به اوضاع نابسامان استفاده از ماهواره و برنامه‌های خوب و بدش بدهد.

قطره ای از دریای زبان شناسی

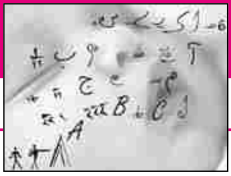

مصطفی گلیاری

زبان چیست؟ زبان ابزار صوتی منظمی است که انسان‌ها برای ارتباط با دیگران به کار می‌برد. زبان‌شناسان می‌گویند معلوم نیست نخستین بار چه زمانی بود که انسان‌ها آموختند با هم سخن بگویند و دربارهٔ شعبه‌شعبه شدن زبان نیز سخن بسیار است. در قرآنِ درخشان آمده است که هنگامی که خداوند مهربان آدم را آفرید، به اَو اسماء را آموخت و به فرشتگان فرمود آیا شما اسماء را می‌دانید؟ عرض کردند نه... یکی از برتری‌های آدم به فرشته‌گان همین دانستن اسماء است اما این که آیا اسماء نام چیزهاست یا مفهومی عمیق‌تر دارد، بحثی است که به زبان‌شناسی مربوط نمی‌شود و در این زبان‌شناسی که بیش از قطره‌ای نیست، نمی‌گنجد. این سخن بگذار تا وقتی دگر.

به گمان من از روزی که آدمیان روی خاک راه رفتند، با هم سخن می‌گفتند. سخن گفتن آنها با زبان اشاره و برخی از اصوات بوده است. رفته‌رفته از زبان اشاره کاستند و به اصوات افزودند. نخست، بسیاری از اصواتی که به کار می‌بردند، صدای چیزها و صداهایی بود که حالت عاطفی آنها را بیان می‌کرد. مثال: وقتی شگفت‌زده می‌شدند، می‌گفتند: هوووووی‌یَه! یا چیزی شبیه این. آدمیان هوش و حافظه‌ای پیشرفته‌تر از جانوران دیگر داشتند بنابراین قرن به قرن کلمه‌های بیشتری می‌ساختند و آنها را به نسل‌های پس از خود می‌سپردند و چنین بود که ذخیرهٔ واژگان آنها مدام بیشتر می‌شد.

برای این که درک کنیم که چرا زبان‌های گوناگون ایجاد شد، خوب است به زبان و لهجه‌های کشور خودمان نگاه کنیم. زبان رسمی ما فارسی است ولی همین فارسی در هر منطقه‌ای به شکل لهجه تغییر شکل داده است. مثال: «برو» که فارسی رسمی است، به شکل‌های بِچو، لوو وَه، بُرّو، بَرو و... درآمده است. زبان در سراسر جهان نیز همین سرنوشت را داشته است و چون در همه جای کرهٔ زمین، به‌ویژه کنار دریاها و رودها و چشمه‌ها و جاهایی که غذا یافت می‌شده، ساکن می‌شدند و زندگی می‌کردند، و چون همگی هوش و حافظه داشتند، برای خود زبان ابداع می‌کردند و باتوجه به نوع حنجره و نوع آب و هوا و غذایی که می‌خوردند و نوع دشواری‌ها و آسانی‌های زندگی خود، زبان مخصوص به خود را اختراع می‌کردند حتی برخی از واژه‌های آنها شبیه هم بوده و هست. مثال: «مادر» تقریبا در همهٔ زبان‌ها به‌ویژه زبان‌هایی که ریشهٔ مشترک دارند، مانند هندواروپایی، یک ریشه دارد: مامان، ماما، مامی، مام، مومو، می‌می، و... دلیلش هم این است که آسان‌ترین کلمه برای کودکان خردسال، تلفظ کلمه‌ای است که با فشردن دو لب بر هم تولید می‌شود که کلمهٔ ممممم را تولید می‌کند. برخی از مکاتب مانند مکتب بودیسم معتقدند روزی که هستی شکل گرفت، صدای عظیمی مانند اُممم تولید شد. این صدا همان است که فیزیک دانان به آن بیگ‌بنگ Big Bang می‌گویند یعنی صدای بزرگ. آنها می‌گویند اگر صدها نفر با هم بگویند اُمممم همان صدای بیگ‌بنگ تداعی می‌شود. در ایران نیز یوگی‌ها و گروهای دیگری در مجامع خود که در سالن‌ها یا در کوه‌ها برگزار می‌شود، هنگامی که می‌خواهند به خلسه بروند، با چشمان بسته می‌گویند اُمممم.

آنها می‌گویند این اُم افزون بر این که صدای بیگ‌بنگ است، لفظ مادر نیز هست... جانم نثار مادر که آغوشش بوی بهشت می‌دهد... رفیق بی کلک، مادر... ای دوست!

زبان جانوران: قبلا مردم و حتی پژوهشگران می‌پنداشتند جانوران زبان ندارند بنابراین به آنها می‌گفتند زبان‌بسته. اما امروز زیست شناسان می‌دانند که جانوران نیز زبانی دارند که شما نیز می‌توانید آن را بیاموزید و بفهمید که مثلا گربهٔ محلهٔ شما چه می‌گوید. جانوران بیشتر از زبان اشاره سود می‌جویند ولی زبان صوتی نیز دارند. مثال: وقتی که گربه‌ای دُم خود را عَلَم می‌کند و گوش‌ها را تیز نگه‌می‌دارد، یعنی ای گربهٔ غریبه من از تو قوی‌ترم. به قول ایرج میرزای شوخ طبع:

گربه را بین که دُم علم کرده
گوش‌ها تیز و پشت، خم کرده

وقتی گربه‌ای دُم خود را پایین می‌آورد و گوش‌ها را می‌خواباند یعنی ای گربه جون من از تو ضعیف‌ترم. چاکر تو و دودمانت هم هستم. جون مادرت منونزن. من با تو کاری ندارم. اشتباه کردم که به قلمروت اومدم. وقتی گربه‌ای دُم خود را به چپ و راست تکان تکان می‌دهد یعنی من مضطرب و مشوشم. هرچه حرکات دُمش بیشتر باشد، یعنی بیشتر مضطربم. وقتی گربه‌ای دندان‌هایش را نشان می‌دهد و گوش‌هایش را عقب می‌برد یعنی ای گربهٔ بیگانه من قاط زدم و خیلی خشمگینم و می‌خوام بهت حمله کنم. این حرکات در بیشتر گوشتخوارانی که پرنده نیستند و در خشکی زندگی می‌کنند و از خون گرم‌ها هستند، مشترک است. آنها زبان صوتی نیز دارند. مثال: گربه‌ها برای هنگامی که حالت تهاجمی دارند، یا تنها هستند، یا گم شده‌اند، یا بچهٔ خود را صدا می‌کنند، یا دنبال جفت می‌گردند، یا ترسیده‌اند، صداهای خاصی دارند که من نمی‌توانم آن را در این قطرهٔ نوشتاری به گوش شما برسانم و اگر خودتان به صداهای گربه‌ها دقت کنید، کم‌کم یاد می‌گیرید که آنها در هر حالتی چه صدایی دارند: میو با می‌یو و با می‌ی‌یووو فرق می‌کند. میو؟ نمیو!

زبان دلفین‌ها از بقیهٔ جانوران پیشرفته‌تر است. آنها حتی برای فرزندان خود نام و نام خانوادگی می‌گذارند که این نام‌گذاری‌ها شبیه سوت است. مثال: دو سوت کوتاه نام بچه دلفین است و دو سوت کوتاه و یک سوت بلند که نام مادر اوست، نام خانوادگی‌اش می‌شود. البته هر دلفینی نام و نام خانوادگی خودش را دارد مثلا ممکن است نام و نام خانوادگی دلفینی یک سوت کوتاه و یک فاصله و یک سوت کوتاه باشد یا یک سوت بلند و دو سوت کوتاه باشد یا...

برخی از جانوران غیر هم‌جنس گاهی با هم حرف می‌زنند. مثال: وقتی که گوزن‌ها در حال چریدن هستند و از بوی علف تازه مستند و یونجه را هم می‌فهمند، میمون‌هایی که بالای درخت دارند صفا می‌کنند، اگر پلنگ یا شیری را ببینند که گوش‌ها را عقب برده و به جلو خیره شده و روی زمین به حالت خزیده درآمده و دمش را آرام آرام به چپ و راست تکان می‌دهد، جیغی می‌کشند به این معنی: گوزن‌ها فرار کنین... یکی از اون گوشتخورهای تیز دندون می‌خواد بپره روی شما... و گوزن‌ها با صوتی زیر نعره‌ای می‌کشند یعنی مرسی میمون جون... و می‌گریزند و گوشتخوار را در خماری می‌گذارند. اما اگر گوشتخواری نزدیک گوزن‌ها باشد ولی به حالتی نباشد که برایتان وصف کردم، میمون‌ها جیغ نمی‌کشند و به صفای خود ادامه می‌دهند. این موضوع نشان می‌دهد که میمون‌ها و حتی علفخواران زبان گوشتخوارها را می‌فهمند. کاش مردم هم زبان یکدیگر را می‌فهمیدند و با هم اختلاف نمی‌کردند. به قول سهراب سپهری نازک سخن و همه‌چیز دوست:

کاشکی این مردم
دانه‌های دل‌شان پیدا بود...

گیاهان نیز زبان دارند. تا هفتهٔ دیگر بروم و زبان گل‌ها را بشنوم و برای شما تعریف کنم که چه گفتند. شما را دوست دارم و دنبال عطر گل‌ها می‌روم... در پناه دوست باشید.

خوشابحال کسی که توجه به عیوب خود دارد و از عیوب دیگران غافل است ● حضرت محمد(ص)

دیدنیهای ایران

زیر نظر: محمود صفادار

نیمور و شگفتی های شهر آب و آتش

قلعه جمشیدی

نیمور شـهری اسـت تاریخی که قدمت زیادی دارد و دارای آثار تاریخی و کوههای سـنگی و آب و هوای مناسـب است. اگر رد تاریخی این منطقه را در کتابها بگیرید، به سرزمینی آباد در دوره پیشدادیان می رسید که جمشید شاه آن را ساخت. نیم‌ور حدوداً ۸۰۰۰ نفر جمعیت دارد و در ۲۵۰ کیلومتری جنوب تهران و در مسـیر جاده محلات به دلیجان و در ۱۰ کیلومتری محلات قرار گرفته است. نام این شهر در دوران اشکانیان «آورد» به معنای میدان جنگ بوده است. پس از پایان جنگهای اشـکانیان به علت خاموش شـدن شـعله جنگ به «نیم‌آورد» تغییر نام پیدا کرد و اکنون پس از گذشت زمان به نیم‌بد تبدیل شده است. در نزهت‌القلوب درباره نیم‌ور آمده است: «نیم‌ور از اقلیم چهارم است. جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهت خود قصری عالی بنا کرده بود».

در بستان‌السـیاحه نیز نیم‌ور این طور توصیف شـده: «قریه‌ای اسـت خجسـته اثر، در زمین فرح‌انگیز و قرب رود (گهرخیز) واقع و اطرافش واسع».

در بعضی منابع تاریخی نیز، آبادانی نیم‌ور را به امرای عسکریه نسبت داده‌اند.

قم‌رود

رودخانه **قم‌رود** که از کوهسـتان‌های اطراف لرستان، خمین، گلپایگان و خوانسـار سرچشمه می گیرد، در جنوب شـرقی اسـتان مرکزی قـرار دارد. رودخانه قمـرود پس از پیوستن رودخانه **لعل‌بار** در شمال نیم‌ور به سمت غرب و به طرف شهرهای **دلیجان** و **قم** می‌رود و در ناحیه **پل دلاک** در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی قم به **قره‌چای** پیوسته و به کویر نمک می ریزد. این رود باعث سرسـبزی در مناطق **سـربند**، **کزاز** و **چرّا** شده است.

بند نیم‌ور

بر روی رودخانه قم‌رود که در شمال منطقه نیم‌ور جاری اسـت، سدی زده شـده که کارکرد تاسیسات آبی آن بسیار شگفت آور است. مردم این منطقه با استفاده از این تاسیسات آبی بـه آبیاری زمین‌های کشـاورزی و همچنین مصارف خانگـی می پرداختند. **بند نیم ور** از جاذبه‌های دیدنی شـهر نیم‌ور اسـت که احداث آن منسوب به عهد ساسانیان است. طول این بنا تقریبا ۱۰۰ متر و عرض آن ۹ متر است. مصالح اصلی به کار رفته در بنای این سـد **سـنگ** و **ساروج** است. در قسمتی از بند، دهانه‌ای به نام **چاگور** وجود دارد که آب در آن به سـرعت می چرخد و پایین می‌رود. بنا بر افسانه‌ای داخل چاگور، چرخی به نام **چرخ الماس** کار گذاشـته‌اند که هر چه

از دهانه چاگور پایین برود، از آن طرف خرد و متلاشی بیرون می آید حتی اگر آن چیز تنه درخت یا لاشـه یک گاو باشـد. مردم این منطقه دلیل سـاخت چاگور را تضمینی برای این می‌دانند که هیچ چیز نتواند جلوی جریان آب را در کانال سد کند. این کار اشاره به مهارت و خلاقیت فنی سازنده آن دارد که در زمانی بسیار دور بنا شده است.

لایروبی

در میان کشـاورزان این منطقه از زمان پیشـینیان رسم بوده که هر سـال در مواقعی که گل و لای، مسیر جوی‌های آب که از شـعبه‌های رودخانه **قم‌رود** می باشـد را مسـدود می کرده و یا در ماه اسفند و اوایل فصل بهار که رشد گیاهان و علف‌های هرز باعث سـختی آبرسـانی به مزارع این شهر می‌شـده، با اعلام بزرگان شهر، مردم در **مسجد جامع** جمع شده و با کمک یکدیگر به پاکسازی حریم جوی می پردازند. هنگام لایروبی این مسیر ۸ کیلومتری، جویروبان آوازهای محلی را با صدای بلند می خوانند. این رسم قدیمی هنوز هم در این شهر اجرا می گردد و یکی از آیین‌های بسیار قدیم در بزرگداشت آب و پاسداری از این عنصر مقدس است.

بیل گردانی

بعـد از اتمام لایروبی که چندین روز طول می کشـیده، اهالی به جشـن و سـرور می پرداختند و آیین **بیل گردانی** را برپا می کردند. بیل گردانی از آداب و سـنن قدیمی سـاکنان شهرستان نیم‌ور می باشد. این آیین که نزدیک به ۲۰۰۰ سال قدمت دارد به عنوان نمادی برای تشکر از **آناهیتا** الهه آب بوده که از زمان زرتشتیان، باقی مانده است. این آیین هم ریشه در فرهنگ **آب و آبیاری** دارد و هم در قدیم نمادی برای نشـان دادن **زور و پهلوانی** به دشمنان بوده است. مردم نیم‌ور عقیده دارنـد این بازی آیینی، به برکت و زیادی آب کمک می کند. قبل از شروع مراسم بیل گردانی، لایروبان همراه با بیل‌های خـود اقدام به رژه رفتن تا محل برگزاری جشـن که بر روی سکویی مخصوصی در مرکز نیم‌ور است، می کنند.

در آیین بیل گردانی، در طرفی ۴ بیل را به هم و در طرف دیگر ۳ بیل را به هم گره می‌زنند و کسانی که در این مراسم زورآزمایی شـرکت می کنند باید با چرخاندن بیل‌ها در هوا و دور سر خود تعادل بیل و خودشان را حفظ کنند. تماشاچیان نیز به تشـویق می پردازند. اما اگر کسـی تعادلش را از دست بدهد و یا بیل‌ها به هم برخورد کند مورد تمسـخر حاضران

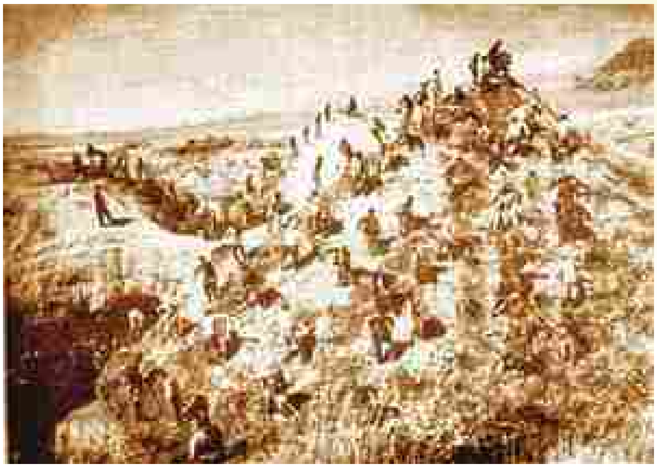

این اثر تاریخی مردم نیم‌ور را نشان می‌دهد که چگونه یک‌دل و همراه در مراسم لایروبی شرکت کرده‌اند.

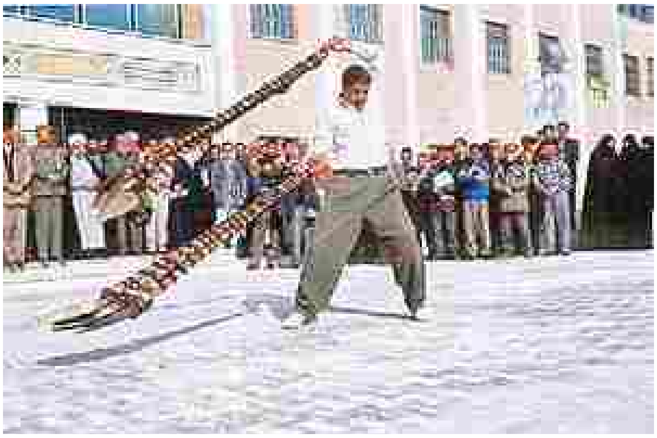

چرخاندن دو دسته بیل سه‌تایی و چهارتایی در دو جهت مخالف هم با توجه به این که هر بیل بیش از ۳ کیلو وزن دارد، کار مشکلی می‌باشد. ولی مردم نیم‌ور عقیده دارند این بازی آیینی به برکت و زیادی آب کمک می کند.

بقایای به جامانده از آتشکده آتشکوه

یخچال نیم ور قبل از بازسازی

قرار می گیرد و همه او را به رسم قدیمی **هو** می کنند. **این آیین قدیمی در سال ۱۳۸۶ در فهرست ملی میراث معنوی ثبت شده است.**

آتشکوه

آتشکوه نام رشته کوهی است که در ۵ کیلومتری شهر نیم‌ور قرار دارد. این رشته کوه دارای معادن سنگ تزئینی صادراتی ایران **تراورتن** بسیاری است و منبع بزرگ درآمد برای اهالی بومی می باشد. این معدن توسط قنبر رحیمی (ارباب قنبر)، که به سلطان سنگ ایران مشهور است، کشف شده است. در این کوه یکی از برترین آتشکده‌های زرتشتیان جهان به نام **آتشکده آتشکوه** قرار دارد. بنای آتشکده آتشکوه در ۵ کیلومتری جاده نیم‌ور به دلیجان و در مجاورت روستای آتشکوه قرار گرفته و با شهر محلات حدود ۱۳ کیلومتر فاصله دارد و تاریخ بنای آن را مربوط به زمان ساسانیان دانسته‌اند. بنای چهار طاقی آن شامل ستونهای سنگی استوانه‌ای شکل است که بر روی هم قرار گرفته‌اند. همچنین وجود اتاقهای سرپوشیده و یک ایوان که محل برافروختن آتش بوده، از دیگر ویژگی های این بنا است. بنای این آتشکده تا قرن چهارم هجری سالم بوده است. **ابن فقیه همدانی** در آن زمان بنای آتشکده نیم‌ور را همطراز **ایوان کسری، قصر شیرین** و **معبد کنگاور** دانسته است.

قلعه جمشیدی

یخچال نیم‌ور

یخچال نیم‌ور در شهرستان نیم‌ور و در یک کیلومتری **میدان سنگ** قرار دارد. این بنا تنها یخچال باقیمانده در منطقه میان **خمین** و **دلیجان** است که هنوز پابرجا مانده ولی امروزه کارکرد خود را از دست داده است. نمای بیرونی یخچال که به شکل **گنبد مخروطی** است، بر اثر بارش های جوی فرسایش یافته و در بدنه آن آثار فرسایش به چشم می خورد. ضخامت دیوارهای این بنا بیش از یک متر است. نمای داخلی گنبد با آجر کار شده و شکل هندسی زیبایی را به وجود آورده است. ارتفاع یخچال از محل مخزن تا انتهای مخروط تقریبا ۱۰ متر است که مخزن آن را با خاک پر کرده‌اند.

طرز کار این یخچال به این صورت بوده که میراب ها در فصل زمستان، برای تهیه یخ، آب قنات و یا نهرها را به حفره‌ها و گودال هایی که در نزدیک بنای یخچال بوده هدایت می کردند و در شبهای سرد کار یخ سازی را در جویهای کنار یخچال انجام می دادند. بعد از آماده شدن یخ، با کمک مردم یخ ها را خرد می کردند و روی بستری از کاه در چاله یخچال می ریختند. پس از پر شدن چاه یخچال، در آن را با گل می بستند و عایق کاری می کردند. در فصل تابستان در یخچال را باز کرده و از یخ آن استفاده می کردند. نوع ساخت یخچال و دیوارهای قطور آن، مانع از آب شدن سریع یخ می شده است. در فصل تابستان، یخچالدار در یخچال را می گشود و با استفاده از ابزارهایی نظیر **کلنگ** و **اره** یخ ها را به صورت قطعه در آورده تا انتقال آنها به نقاط مسکونی فراهم شود.

قلعه جمشیدی

قلعه جمشیدی از آثار باستانی شهرستان نیم‌ور واقع در استان مرکزی است که به **قلعه گبری** نیز معروف است.

تاریخ نگاران قدمت این بنای باستانی را به زمان پادشاهی **جمشید** نسبت داده‌اند.

این قلعه، دارای خندق و دروازه چوبی مجهز به ابزارهای ضد حریق بوده است و راه‌های پنهانی، آن را به خارج وصل می کرده. بالای دروازه قلعه، تالاری بوده که ۲۰ نفر می توانسته‌اند در آنجا تیراندازی کنند. در داخل این قلعه کانال های زیرزمینی وجود داشته که به زمین های زراعی اطراف شهر منتهی می شده است.

گفته شده **آزادخان افغانی** در حمله‌ای که به این شهر داشته، نتوانسته به این قلعه نفوذ کند و مردم این شهر در اینجا سنگر گرفته بودند. این محاصره مدت ها ادامه یافت و هیچ کس قادر به نفوذ به داخل قلعه نشده است. اهالی شهر در زمان محاصره به صورت محرمانه از کانال های زیرزمینی بیرون رفته و آذوقه به داخل قلعه حمل می کرده‌اند.

متأسفانه این قلعه در حال تخریب است. از این قلعه هنوز نبشی و بخشی از دیواره جنوبی و شرقی باقی مانده که آن هم رو به ویرانی است.

میل میلونه

میل میلونه باقیمانده بنایی عجیب در شهرستان نیم‌ور که احتمالاً باقیمانده یک **بنای سنگی** بسیار عظیم و باستانی است که از **سنگ** و **ساروج** ساخته شده است. برخی معتقدند این بنا **برج مراقبتی** برای **قلعه جمشیدی** بوده است. اما بعضی نیز آن را بقایای آتشکده‌ای به نام **ورنه** می دانند.

این بنا ۸ متر ارتفاع دارد. ساختمان مربوط به میل میلونه، ۴ نبش داشته و زمینی به اندازه ۴ جریب که تقریباً برابر ۳۲۰۰ متر مربع است، داخل این نبش ها قرار می گرفته است.

به نظر می آید میل میلونه بقایای ساختمانی است که در **«تاریخ قم»** از آن این گونه یاد شده است؛

«آن بنای عجیبی است و تا امروز نقش های آن باقی اند».

■

بازمانده‌های بنای میل میلونه

برای دشمنانت کوره را آنقدر داغ مکن، که حرارتش خودت را هم بسوزاند.

● شکسپیر

رفتارها و واکنش ها

پدر و پسر تنها با این هدف به کوهستان جنگلی رفته بودند تا با تیر و کمان به شکار گوزن بپردازند اما...

حمله خرس وحشی

دکتر بهمن بهروزی

خرس روی پسر پرید و بازوی او را در دهان گرفته و شروع به دریدن آن کرد

> ### گوزن یا خرس
>
> گوزن در فاصله ۳۰ تا ۴۰ متری آنها ایستاده بود و دو شکارچی در حالی که برای فراری ندادن گوزن سکوت کامل اختیار کرده بودند، در صدد یافتن بهترین زاویه جهت استفاده از تیر و کمان خود بودند. آنها باید با همان ضربه اول گوزن را از پای در می آوردند اما ناگهان در یک لحظه گوزن پا به فرار گذاشت. او از چه چیزی فرار کرده بود؟

پدر و پسر شکارچی

ران لمینگ پدر و **ران لمینگ پسر** هر دو عاشق شکار بودند. آنها در شهر کوچکی از کوهپایه‌های وایومینگ زندگی می کردند که به معنای مواجه بودن دائمی با طبیعت بود. حال هرچه که تمدن بیشتر پیشرفت می کرد، معنایش محدودیت بیشتر در یافتن سرزمین مناسب برای شکار بود. اما آنها در برابر خود کوه جنگلی و سر به فلک کشیده ابساروکا را داشتند، مکانی که دارای درختان قدیمی و بلند کاج بود و وجود چنین درختان انبوهی در کنار رودخانه آب شیرین و بسیار زیبای شوشون، نمایانگر زندگی انواع جانوران بود که در میان آنها گوزن منطقه یک شکار خوب محسوب می شد. درواقع انبوه درختان و گیاهان، غذای مناسبی را برای جانوران گیاهخوار فراهم می آورد و در نتیجه گوزن منطقه هم خوش قد و قواره از آب درآمده بود. البته به غیر از گوزن و بز وحشی، گاه و بیگاه ردپایی هم از شیر کوهی دیده می شد که اتفاقاً برای او هم گوزن غذایی محبوب بشمار می رفت. اما به غیر از اینها کوهپایه‌های **ابساروکا** دیرزمانی مکان زندگی خرسی عظیم‌الجثه از گونه گریزلی بود که به ناگهان تعداد آنها رو به کاهش گذاشت و بر اثر شکار و کشتار بی‌رویه و محدود شدن مکان زندگی آنها و همچنین به دلیل افزایش تعداد جاده‌ها و منازل کوهستانی، کار به جایی رسید که سازمان جنگلبانی خرس گریزلی را گونه حیوانی در خطر انقراض اعلام کرد و متعاقب آن شکار و کشتار خرس در کوهپایه‌های وایومینگ ممنوع شد. این عمل به موقع باعث شد تا در عرض ده سال تعداد خرسهای گریزلی به ششصد عدد افزایش یابد و وضع به مراتب بهتر شد، اما پدر و پسر شکارچی توجهی به خرس نداشتند. آنها به دنبال گوزن بودند تا از گوشت و پوست آن هم استفاده کنند، اما در سال گذشته و در آخرین سفری که آنها برای شکار در کوهستان جنگلی داشتند، یک اتفاق همه چیز را زیرسوال برده بود. به طور کلی ران (پدر) علاقه فراوانی به شکار با تیر و کمان داشت و این عمل یعنی شکار با تیر و کمان ورزش محبوب او تلقی می شد. ران پسر هم که سالها در کنار پدر شکار را فرا گرفته بود، همین علاقه را پیدا کرده بود و چنین شد که هر دو شکار را تنها با تیر و کمان انجام می دادند. اما سال گذشته در آخرین روز تعطیلات که ران پدر و ران پسر به دنبال یافتن یک گوزن بودند تا دست خالی بازنگردند، این اتفاق سرانجام افتاد و یک گوزن ماده در فاصله ۵۰ متری در کمرکش کوه در حالی که مشغول چرا کردن بود دیده شد. پدر قدری با عجله تیر را در چله کمان گذاشت، و در حالی که با تمام قدرت کمان را می کشید، ناگهان درد شدیدی را در بالای آرنج خود احساس کرد و آنگاه دیگر هیچ گونه حسی را در دست راست خود نداشت. پس از آن او، سه عمل جراحی و انواع واقسام درمانها و فیزیوتراپی ها را روی دست خود در طی یک سال انجام داد تا اینکه از یک ماه پیش تر پزشکانش سرانجام به او اجازه شکار با تیر و کمان را دادند. ران (پدر) با خوشحالی یک ماهی را به ورزش و به دست آوردن آمادگی بدنی گذراند تا سرانجام به اتفاق پسرش عازم منطقه محبوب خود یعنی کوهپایه‌های وایومینگ شدند. این یک سفر سخت و مشکل با مقدار زیادی پیاده‌روی و کوهنوردی بود و به همین دلیل هم هیچکدام زن و فرزندان خود را به همراه نیاورده بودند.

سفر با اسب

علیرغم اصرارهای دوستان و فامیل که سفر برای شکار را برای ران (پدر) با دستی که تازه از زیر تیغ جراحان بیرون آمده، یک عمل عاقلانه نمی دانستند، باز هم پدر و پسر عازم سفر سالیانه خود برای شکار گوزن شدند. تنها تا نیمی از راه، با استفاده از اتومبیل امکان‌پذیر بود و در کمرکش کوه، آنها باید بقیه راه را با اسب و سپس پیاده طی می کردند. تا سرانجام به منطقه‌ای رسیدند که در آغاز آن تابلوی گذرگاه گوزنها مشاهده می شد. ران پدر و ران پسر در همانجا چادر اقامت خود را برپا ساختند و از آنجا که به خاطر طی کردن راه طولانی خسته بودند. بقیه روز اول را به استراحت، خواب و صحبت گذراندند و از بامداد روز بعد درپی یافتن گوزن شروع به جستجو در اطراف و اکناف کردند. از آنجا که این چندمین سفر آنها به منطقه بود، آنها با منطقه و بهترین نحوه یافتن گوزنها، آشنایی کامل داشتند. لباسی که آنها برای شکار بر تن داشتند بیشتر شباهت به رنجرهای نظامی بود و سرانجام براساس تجربه آنها می دانستند که گوزنهای نر و ماده یکدیگر را صدا می زدند و چنین شد که ران پسر سعی کرد با دهان و به کمک دست خود صدای گوزن را که همچون سوتی با نت بالای موسیقایی بود، از دهان خود خارج سازد. آنها برای نتیجه گیری بهتر از یکدیگر جدا شده و حدود بیست متر با یکدیگر فاصله گرفته بودند تا در صورت مشاهده گوزن کسی که بهترین زاویه را برای شلیک تیر از چله کمان خود داشت این کار را انجام دهد.

گوزن یا...

ران پسر در حدود نیم ساعت را با به صدا درآوردن ندای گوزن گذراند و درحالی که آنها ناامید شده و خیال بازگشت به چادر را داشتند، ناگهان یک گوزن بزرگ را مشاهده کردند که به سوی نقطه‌ای که ران پسر ایستاده بود و صدای گوزن ماده را از دهان خارج می ساخت حرکت کرد. آنگاه ناگهان گوزن توقف کرد. او در فاصله ۳۰ تا ۴۰ متری آنها ایستاده بود و دو شکارچی درحالی که برای فرار ندادن گوزن سکوت اختیار کرده بودند، درصدد یافتن بهترین راه به جهت استفاده از تیر و کمان خود بودند. ناگهان گوزن پا به فرار گذاشت. آنها در عجب مانده بودند که از چه پدیده‌ای او فرار می کرد؟ در همین لحظه صدای برهم خوردن شاخه‌ها و بوته‌ها شنیده شد و ناگهان آنها خود را در مقابل یک خرس عظیم الجثه به رنگ قهوه‌ای و از گونه گریزلی یافتند. گریزلی از وحشی ترین گونه‌های خرس است که به انسان هم حمله می کند. خرسی که آنها مشاهده می کردند، حداقل چهارصد کیلو وزن داشت و قبل از آنکه آنها فکری برای اقدام بعدی خود کنند، خرس به ناگهان به سوی ران حمله‌ور شد. البته فاصله ران پسر با خرس کوتاهتر بود، بنابراین خرس هم ابتدا به سوی او حمله‌ور شده و او هم چاره‌ای بجز آنکه فرار کند نداشت. اما حرکات او در جنگل به دلیل انبوه شاخه‌ها و درختان کندتر از خرس بود که همچون بولدوزر شاخه‌ها را کنار می زد و یا له می کرد و از پی ران پسر حرکت می کرد و هر لحظه به او نزدیکتر می شد. در این میان ران پدر تنها چاره را در آن دید که با کمان خود، خرس را هدف قرار دهد، اما آیا تیری که از چله کمان برخیزد می تواند آسیبی به یک خرس چهارصد کیلویی برساند؟ در این میان سرانجام خرس به ران پسر رسید و او را نقش بر زمین کرد. ران پسر هم به طور غریزی و به منظور آنکه از سر و صورت خود محافظت کند دو دست خود را جلوی صورت خود گرفت و این کار سبب شد تا خرس دهان خود را باز کرده و بازوی ران پسر را در دهان خود گیرد. گاز محکمی که خرس از بازوی ران پسر گرفت سبب شد تا او نعره‌ای از درد سر دهد و این نعره بیش از پیش ران پدر را نگران کرد. او بهترین زاویه ممکن را پیدا کرد و سپس با همه دردی که در بازوی راست و عمل جراحی کرده خود احساس می کرد، چله کمان را کشید و تیر را رها کرد اما به دلیل آنکه سعی وافری داشت تا تیر در عوض به پسرش اصابت نکند، اولین تیر به هدر رفت. پدر که شرایط را مشکل می دید فریاد برآورد: «سعی کن از او فاصله بگیری تا من بتوانم او را هدف قرار دهم...» ران پسر با مشت و لگد برای چند لحظه خرس را از خود دور کرد و همان چند لحظه کافی بود تا او برخاسته و چند متری از خرس فاصله بگیرد. اما خرس هم رها کننده نبود و او هم دوباره از

پی پسر حرکت کرد. اما این بار فاصله‌ای دو متری میان خرس و پسرش، سبب شد تا پدر بار دیگر با درد فراوان تیری را در چله گذاشته و به سوی خرس رها کند، اما خرس دوباره به ران پسر چنگ انداخته بود و بار دیگر بازوی او را در دهان گرفت و سعی کرد تا با تکان دادن سرش به این سوی و آن سوی، بازوی پسر را از جای خود به در آورد. اما در یک لحظه خون بسیاری از بدن خرس و پسر جاری شد. در ابتدا پدر و پسر تصور می کردند که خون متعلق به ران پسر است، اما پس از چند لحظه آنها ناگهان متوجه شدند که خرس افتان و خیزان، پسر را رها کرد و چند متری به این سوی و آن سوی حرکت کرد و سپس مانند کوهی که به یکطرف خود سقوط کند، خرس هم با صدایی مهیب بر زمین خورد. آنگاه هر دو با احتیاط و چاقو به دست به خرس نزدیک شدند.

اما خرس گویی سالها بود که به خواب رفته بود. تیری که از چله کمان ران پدر برخاسته بود، مستقیماً به قلب خرس اصابت کرده و او هم در دم جان داده بود. درواقع شکارچیان نیک می‌دانند که چنین هدف گیری آنهم به سوی یک هدف متحرک و در گیر، نیاز به شانس در حدود یک در میلیون دارد تا موفق از آب در آید، اما پیرمرد با بازوی آسیب دیده موفق به چنین هدف گیری شده بود و جان پسر خود را از مرگ حتمی نجات داده بود، چرا که خرس مشخصاً و کاملاً گرسنه بود و از چنین طعمه‌ای دست بر نمی‌داشت.

راه بازگشت

چارلی یکی از شکارچیان قدیمی که با پدر و پسر آشنایی ۳۰ ساله داشت، هنگامی که تفنگ بر روی دوش در راه مالرو در کوهستان و در جهت سربالایی در حرکت بود، چشمش به پدر و پسر افتاد و در حالی که هنوز چند متری از آنها فاصله داشت، فریاد بر آورد: «چرا به این زودی بازمی گردید؟» آنگاه ران پدر با خونسردی پاسخ داد: «یک خرس گریزلی پسرم را گاز گرفته و ما عازم بیمارستان هستیم تا مطمئن شویم که امراض ناجوری از خرس به پسرم سرایت نکرده باشد...» چارلی در ابتدا تصور می کرد که پدر و پسر مثل همیشه با او مزاح می کنند، چرا که ۳۰ سالی از آخرین برخورد انسان با گریزلی در آن منطقه می گذشت، اما زمانی که چارلی به آنها نزدیکتر شد و بدن خونین و پر از زخم ران پسر را دید، متوجه شد که جریان جدی است و در حالی که تفنگ خود را در حالت آماده‌باش گرفته بود، به حرکت خود ادامه داد.

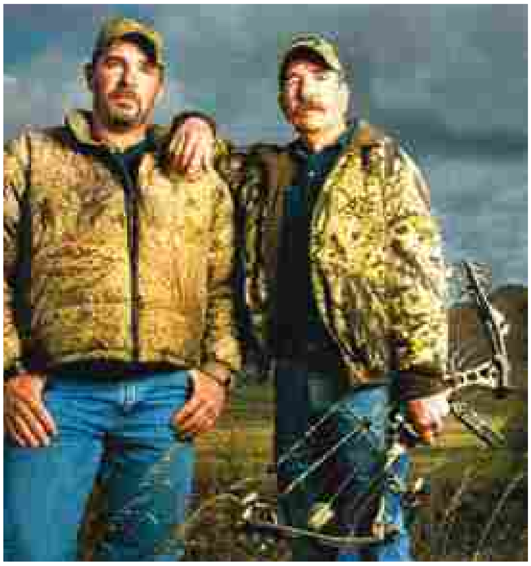

در بیمارستان، پزشکان پس از معاینه پسر به او گفتند که او بسیار خوش شانس می باشد چرا که گازهای خرس هیچکدام از رگهای مهم و خون‌بر را قطع نکرده است و به او گفتند که پس از یک روز اقامت و آزمایشهای انجام شده در مورد هاری و سایر امراض مسری، او در فردای آن روز از بیمارستان مرخص خواهد شد. ران پسر هم در پاسخ به پزشکان گفت که در خوش شانس بودنش با آنها هم‌عقیده است، اما در مورد دلیل آن به آنها گفت که خوش‌شانسی او در این بود که پدرش را به همراه داشته و اینکه او با بازوی دردمند و جراحی شده تیری را از کمان کشید که مستقیماً از بیست متری به قلب یک خرس گریزلی و چهارصد کیلویی اصابت کرده است. ■

خواندنیهای تاریخی

عمر حقیقی انسان

یکی از فلاسفه می‌نویسد عمر حقیقی انسان متناسب با اطلاعات تاریخی اوست و هر چه بیشتر تاریخ بداند، بیشتر عمر کرده است. میرزا سیداحمد بهبهانی که یکی از شاگردان مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم و دانشمند معروف بود، می گفت: یکی از روزهایی که در حضور مرحوم جلوه بودم، تاجری اصفهانی بر او وارد شد.

مرحوم جلوه پس از جواب سلام و احوالپرسی، کتابی در دست گرفت و به مطالعهٔ آن مشغول شد. مرد اصفهانی برای اینکه صحبتی کرده باشد، از مرحوم جلوه پرسید: آقا! سن شما چقدر است؟

گفت: هزار سال.

مرد اصفهانی در شگفت شد و دوباره پرسید: آقا سؤال من این بود که سن حضرت‌عالی چقدر است؟

مرحوم جلوه گفت: فهمیدم، گفتم هزار سال و شاید بیش از هزار سال زیرا هزار سال از تاریخِ انسان را خوانده‌ام.

چگونه ثروتمند شدی؟

اوناسیس در قرن بیستم ثروتمندترین مرد جهان بود. روزی از او پرسیدند چگونه ثروتمند شدی؟ گفت: من جوانی مستمند بودم. روزی چند سیب به دستم رسید. آنها را فروختم و با سود و اصل قیمت خرید سیب‌ها مقداری دیگر سیب خریدم و فروختم.

تا یک هفته این کار را ادامه دادم و هر روز مقداری به سرمایهٔ من اضافه شد تا این که روز هشتم به من خبر دادند که عموی ثروتمندم درگذشته است و من تنها وارث او هستم. بنابراین ثروتمند شدم!

اوناسیس همان کسی است که وقتی که جان‌اف. کندی ترور شد با همسر زیبای او ژاکلین کندی ازدواج کرد و تا مدت‌ها تیتر اول خبرهای دنیا بود زیرا همه فکر می کردند ژاکلین پس از مرگ کندی هرگز با کسی دیگر ازدواج نمی‌کند اما غافل بودند که ثروت حرف اول را می‌زند.

برای اینکه ســــــتمکاران را خوار کند

گویند روزی مگسی به صورت منصور خلیفهٔ عباسی نشست. آن را از خود دور کرد ولی دوباره برگشت و بر چهره‌اش فرود آمد و آنقدر این کار تکرار شد که به تنگ آمد. در همین هنگام، جعفربن محمد امام صادق(ع) بر او وارد شد. منصور پرسید: یا اباعبدالله، خدای عزوجل چرا مگس را خلق کرد؟

امام فرمود: برای اینکه ستمکاران را خوار و مستأصل کند و از کبر و نخوت آنها بکاهد.

تا جهان باشد از او گویند...

گویند روزی موسی(ع) در آن وقت که شبان شعیب بود و هنوز وحی به او نیامده بود، گوسفندان را می‌چرانید. از قضا میشی از گله جدا افتاد.

موسی(ع) خواست او را با گله ببرد. میش، گوسفندان را نمی‌دید و از ترس رمید و موسی(ع) دوفرسنگ در پی او رفت و سرانجام میش خسته شد و افتاد.

موسی(ع) در وی نگاه کرد و رحمش آمد و گفت: ای بیچاره، کجا می گریزی و از کی می‌ترسی؟ پس میش را به دوش گرفت و پیش گله آورد.

چون چشم میش به گله افتاد، دلش به جا باز آمد. موسی علیه‌السلام او را از گردن فرو گرفت و میش پیش گوسفندان رفت.

ایزد تعالی به فرشتگان ندا کرد که دیدید بندهٔ من با آن میش چه کرد و بدان رنج که بکشید، او را نیازرد و بر وی ببخشود؟

به عزت من که او را برکشم (مقام بلند بخشم) و کلیم (هم‌سخن خود) کنم و پیغامبریش دهم و بدو کتاب فرستم و تا جهان باشد از او گویند.

این همه کرامتها او را ارزانی داشت، چون بر میشی رحمت آورد و او را نیازرد. و این مَثَل است تا مردم بدانند که هر کس هنگام توانایی، گناه ناتوانی را ببخشد، خداوند نیز بر او ببخشاید.

شکیبایی سردار ایرانی

روزی ابومسلم خراسانی به مسجد می‌رفت، در راه یکی از دوستان همرزمش برای حاجتی نزد او شد در حالیکه سر شمشیرش را بر پای ابومسلم نهاده و بر او تکیه کرده بود به سخن گفتن پرداخت، در اثر فشار نوک شمشیر پای سردار شیردل مجروح و خونین شد چون سخن دوست به پایان رسید و رفت.

یکی از نزدیکان ابومسلم که ناظر بر این واقعه بود وی را گفت: چرا قبل از آنکه پایت چنین زخمی شود آن دوست را آگاه نکردی؟ گفت: بیم داشتم از آن ناهمواری شرمگین شود و حاجت خود ناگفته برود.

خود را به هوس نزدیک مکن که خرد از تو روی بر می تابد ● بزرگمهر

داستان زندگی

خانه سبز

عشق و نفرت

براساس سرگذشت: سولماز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

این داستان زندگی را پیشکش می کنم به آن دسته از خوانندگان مذکر این صفحه که مدعی هستند من به مردها ظلم می کنم؛ باشد تا روزی که در این مملکت هرگز چنین ظلم‌هایی در حق «زن ایرانی» نبینیم، محسن طیب

* * *

در قسمت‌های گذشته خواندید؛ دختر چهارده ساله روستایی به نام «سولماز» قرار است با یکی از جوانان روستا «مازیار» ازدواج کند. در یکی از شبها «دایی مراد» او که آدمی خبیث است، تعدادی میهمان تهرانی دارد که از بین آنها مرد ۳۴ ساله‌ای به نام «طالب» با دیدن سولماز از او خواستگاری می کند، اما مادر «سولماز»، مراد و طالب و خانواده‌اش را از خانه بیرون می کند. طالب به مراد می گوید اگر خواهرزاده‌اش را برای ازدواج با او آماده کند پاداش هنگفتی به‌وی می دهد. مراد نیز پس از مرگ مادر سولماز، دختر جوان را می رباید و تحویل طالب می دهد. سولماز که می‌بیند اگر با او ازدواج نکند به دلالهای دوبی فروخته می شود به عقد طالب در می آید. طی چهار سال زندگی طالب و مادرش ملوک، سولماز را به سختی آزار می دهند و دختر جوان تحمل می کند، تا موقعی که متوجه می شود طالب می خواهد او را به دوستانش هدیه کند، پس دیوانه می شود و با ضربات چاقو شوهرش را می کشد و به اعدام محکوم می شود و حکم پس از تایید دادگاه دستور اجرا می گیرد و حالا جمعیت زیادی جمع شده اند تا شاهد اجرای اعدام یک دختر باشند و اینک ادامه ماجرا...

میدان پر بود از آدم؛ مردمی که وقتی می‌شنیدند قرار است دختری ۱۸ ساله اعدام شود، یا هنگامی که چهره معصوم و قامت کوچک و اندام تکیده سولماز را می‌دیدند — حتی موقعی که می‌فهمیدند شوهرش را با خشونت تمام و ضربات پیاپی چاقو کشته — از دیدن معصومیت او دلشان می‌سوخت و با یکدیگر یا زیرلب زمزمه می کردند: «ببین شوهره چی به روزش آورده که یک دختر بچه مثل این طفل معصوم رو تبدیل به قاتل کرده!»

هنگامی که سولماز را با دستهای بسته از ماشین زندان پیاده کرده و به سوی چوبه دار بردند، «بی‌بی آمنه» چنان ضجه‌ای زد که خیلی‌ها فکر کردند مادر قاتل است. در جای جای میدان، زن و پیر و کودک اشک می‌ریختند و برای سولماز دعا می کردند.

نماینده دادستان برای مرتبه آخر نظر «اولیای دم» را جویا شد و از ملوک خانم [مادر طالب مقتول] پرسید: «خداوند کسانی را که گذشت می کنند دوست دارد، شما تصمیمت عوض نشده؟» وزن بدذات که انگار در همه عمرش معنی قلب و مهربانی را نفهمیده بود، بی‌لحظه‌ای تردید و خالی از هر عاطفه‌ای فریاد زد: «نه... چی رو گذشت کنم...؟ دختره بدذات مثل «هند جگرخوار» افتاد به جون پسرم و او را کشت، اون وقت من بهش رحم کنم؟ فقط با جان دادن این دختره دلم خنک میشه... قصاص... فقط قصاص...

نماینده دادستان به «قاضی عسکر» که مامور اجرای حکم بود گفت: «فایده نداره... گذشت نمی کنه... دختر بیچاره رو بیشتر عذاب نده... تمامش کن...»

سولماز که پایش را گذاشت روی اولین پله، موج جمعیت به «هق هق» افتاد. بی بی آمنه همچنان التماس می کرد؛ «خانم جون تو رو به فاطمه زهرا(س) از خونش بگذر... این دختر هنوز بچه است... تو رو خدا بهش رحم کن...»

ملوک خانم اما با کف دستش زن بیچاره را به عقب هل داد، طوری که چادر بی‌بی آمنه زیر پایش گیر کرد و به‌زمین افتاد. لحظه‌ای — فقط لحظه‌ای — سکوت حاکم شد که همان دم، فریادی از بن جگر، سکوت شوم میدان را شکست؛ مازیار بود که همه غمهای چهار سال گذشته را در فریادش جمع کرد: «خدا...»

چشم همه به سولماز بود و گوششان به فریاد مازیار و ضجه‌های بی‌بی آمنه و... اما نه، یکنفر بود که چشم به زمین دوخته بود، طاهر، برادر کوچک طالب [همان که در شب خواستگاری مادر سولماز فکر کرده بود ملوک خانم دخترش را برای پسر نوجوانش خواستگاری کرده] طاهر که تازه ۱۷ سالش شده بود، اما هیکل و قد و قامت‌اش خیلی بیشتر از سن‌اش نشان می‌داد، در آن میان و در بین آن همه فریاد و خشونت و اشک و گریه داشت به گذشته فکر می کرد، به همین یکی، دو سال آخر که همیشه با خود می گفت: «دختر به این قشنگی و زیبایی باید نصیب طالب بشه که همسن باباشه!» طاهر در همه این دو سال آخر، در دلش نسبت به طالب احساس حسادت می کرد: «ایکاش سولماز زن من بود...!»

در آن لحظه نیز احساسی غیر از دلسوزی باعث شد جرقه‌ای در مغزش زده شود. آرام به کنار مادر رفت و زمزمه کرد: «ننه... یه پیشنهاد دارم...» در آن لحظات چشم همه به سولماز بود و هیچکس به مشاوره چند ثانیه‌ای میان پسر و مادر [که سگ زرد بودند و شغال] توجهی نداشت. ملوک خانم اما، وقتی پیشنهاد پسرش را شنید، شیطانی ترین افکار به سرش زد: «طاهر راست میگه... بعد از طالب کی میتونه پول توی این خونه بیاره... پس میشه از سولماز بهتر استفاده کرد...» و بعد پا جلو گذاشت و رو به نماینده دادستان گفت: «دست نگه دارین...»

سکوتی وهمناک میدان را پر کرد. هیچکس باورش نمی‌شد شاید اتفاقی غیر از اعدام رخ بدهد. طناب دور گردن سولماز بود که نماینده دادستان حرفهای ملوک خانم را شنید و دستور داد: «بیارینش پایین... مادر مقتول به یک شرط حاضره از قصاص صرف‌نظر کنه....» ولوله‌ای در جمعیت افتاد. سولماز را پایین آوردند. دختر بیچاره که از این «زجر کش» شدن عذاب بیشتری می کشید ضجه زد: «چرا راحتم نمی کنین؟» و بعد منتظر ماند تا ملوک خانم به او نزدیک شود. مازیار نگاهی به مادرش انداخت. «بی‌بی آمنه» معنی نگاه پر از التماس پسرش را فهمید و با التماس که به سرباز نگهبان کرد، دلش را به درد آورد و سرباز جوان که فکر می کرد آمنه «مادر مقتول» است اجازه داد او هم نزدیک ملوک و سولماز شود. مادر مقتول که در کلامش هنوز بوی نفرت به مشام می‌رسید، رو به عروسش! کرد و گفت:

–به یک شرط... فقط به یک شرط حاضرم از اعدامت بگذرم؛ به این شرط که زن طاهر بشی... بی‌قید و شرط... بی‌مهریه... بدون ادا و اطوار... به شرطی که هرچی میگم بگی چشم... قبول؟

سولماز برای چند لحظه حس عجیبی پیدا کرد. انگار منگ شده بود. درست مثل کسی که وسط زمین و آسمان معلق مانده باشد؛ راهی به بالا ندارد و پایین هم یعنی مرگ! درست مثل احساس آن لحظه او؛ نه گفتن به ملوک یعنی اعدام، اما قبول کردن شرطش چه؟ از مرگ رها می‌شد، اما به چه قیمتی؟ به یاد می‌آورد که طی این دو، سه سال آخر چقدر از نگاههای هیز و ترسناک برادر کوچک شوهرش هراس داشت، یکبار هم که به طالب گفته بود، نصیبش یک مشت شده بود! اما هیچکدام اینها دلیل نمی‌شد که سولماز «مرگ» را به «طاهر» ترجیح بدهد، حتی اعتیاد شدید او به «کراک» و دائم‌الخمر بودنش را نیز می‌توانست به قیمت اعدام نشدن تحمل کند! اما آنچه که وحشت به دل دختر بینوا انداخته بود، «شغل مشترک» مادر و پسر بود، طاهر توی خیابانها می گشت و دختران تنها، فراری و بینوا را پیدا می کرد و به وعده ازدواج با آنها دوست می‌شد و می کشیدشان به خانه و بعد از اینکه پسر لکه ننگ بر دامن‌شان می‌نشاند، نوبت مادر می‌شد تا با آنها یک کاسبی راه بیندازد و...!

سولماز با خود اندیشید: «وقتی اون نامرد که به قول خودش عاشقم بود به این نتیجه رسید که «کافه گردان» مجالش بشوم، پس تکلیف این همیشه مست عملی که شهوت چشماش رو کور کرده، و اون پیرزن ابلیس صفت که به خاطر پول حاضره همه کار بکنه! کاملاً معلومه... پس مرگ خیلی شیرین‌تر از اینطور زنده ماندنه...» و بعد رخ به رخ مادرشوهرش ایستاد و به آرامی گفت: «نه...»!

همین یک کلمه را گفت تا آتش کینه ملوک شعله‌ورتر شود و بگوید: «به درک... تقصیر من بود که دلم به حال ناله‌های این زن بیچاره — اشاره به بی‌بی آمنه کرد — سوخت، تو فقط لایق مردنی...

ملوک این را گفت و از سولماز دور شد. بی‌بی آمنه رو به دختر بیچاره کرد و با بغض گفت: «چرا میگی نه دخترم... در عوض زنده می‌مانی...»

–نه «بی‌بی آمنه»... شما حتی فکرش هم نمیتونی بکنی چرا میگم نه بی‌بی!

پیرزن خواست باز هم مقاومت کند که ماموران او را کنار

زدند. ملوک هم رو به دادستان گفت: «نخواست زنده بمونه... حکم را اجرا کنین».

نماینده دادستان که کمتر در این سالها قاتلی با چنین معصومیتی دیده بود، از روی تاسف سری برای سولماز تکان داد و گفت: «دختر جان به خدا می سپارمت...» و بعد صورتش را آنطرف گرفت تا تاثرش دیده نشود و همین که خواست دستور اجرای حکم را اعلام کند، جوانی را مشاهده کرد؛ خوش قد و قامت با چهره‌ای که رنج در آن حرف اول را می زد. مرد جوان همچون کودکی معصوم با لحنی که آلوده به بغض بود گفت:

–آقا... شما را به جان بچه‌هات قسم میدم بگذار من قبل از اعدام یک دقیقه با سولماز صحبت کنم... بهتون قول میدم نگذارم بمیره...

مرد که وظیفه‌اش ایجاب می کرد تا جایی که ممکن است به «گذشت» کمک کند، سری تکان داد و گفت: «برو و زود بیا» مازیار مثل سرو بلندی که شانه‌هایش فرو افتاده باشد، با ناامیدی به آنسو رفت و رو به سولماز –که برای مرتبه دوم داشت اشهدش را می خواند– کرد و به آرامی گفت: «سولماز...» دختر چشم که باز کرد بغض‌اش شکست:

–دیدی... دیدی مازیار چه تقدیری داشتیم...؟ دیدی روزگار باهام چیکار کرده و...

مازیار که بیشتر از همیشه «قدر زمان» را می دانست، حرف محبوب قدیمی‌اش را قطع کرد و نالید: «چرا قبول نکردی سولماز...» و دختر جوان که آرزوهای نوجوانی‌اش را پیش رو می دید لبخند تلخی زد و گفت:

–تو نمی دانی این مادر و پسر چه گرگهایی هستند مازیار... اینها دلشان که به حال من نسوخته... اینها می خوان... اینها از من چیزی رو می خواهند که من به خاطرش اون کثافت رو کشتم... می فهمی چی میگم مرد؟

رنگ از صورت مازیار پرید. تازه فهمید چرا نامزد قدیمی‌اش مرگ را ترجیح داده...، نگاهی به طاهر –که از فرط نشئگی چرت می زد– انداخت و خواست به دختر بگوید «حق با توست...» که ناگهان فکری به سرش راه یافت و احساس کرد خون در رگهایش دوباره جریان پیدا کرده! پس بی معطلی گفت: «قبول کن سولماز... قبول کن زنش بشی... فهمیدم منظورت چیه، اما کار به آنجاها نمی کشه... تو فقط یکماه مقاومت کن... اینها هم تا قبل از اینکه آبها از آسیاب بیفته جرأت نمی کنند غلطی بکنند... بهت قول میدم قبل از یکماه این کابوس شوم تمام بشه... بهت التماس می کنم سولماز... من تا حالا هیچی از تو نخواستم، درسته؟ اما همین یکبار حرف منو قبول کن... به من اعتماد کن سولماز... ازت خواهش می کنم به خاطر من هم شده...» مازیار دیگر ادامه نداد و بغض‌اش ترکید و روی زمین زانو زد و به هق هق افتاد و...

سولماز اما؛ نتوانست مقاومت کند. دلش نمی آمد اولین و آخرین درخواست مردی را که یک روز «همه آرزویش بود» رد کند. پس چشمانش را بست و با خود گفت: «هرچی خدا بخواد...» و بعد رو به سوی طاهر فریاد زد: «قبول... به مادرت بگو قبول کردم...»

چشمان طاهر برق زد. چشمان ملوک خانم اما...

* * *

سولماز فردای آن روز –در زندان– به عقد طاهر درآمد؛ بعد هم ملوک و طاهر تا غروب جلوی زندان بودند تا عروس محبوبشان! را تحویل بگیرند و یکسره به «حجله» ببرند؛ به خانه بخت! به دستور ملوک خانم طاهر موظف شده بود عروسش را به همان خانه قبلی ببرد؛ و «واحیرتا» از اوج کینه و بدذاتی، چرا که ملوک خانم همان اتاقی را که سولماز داخلش طالب را به قتل رسانده بود، تبدیل به حجله پسر دومش کرد!

[طاهر روز بعد به یکی از دوستانش گفته بود؛ وقتی از مادرم سوال کردم چرا این کار رو می کنی؟ (چرا حجله رو داخل همان اتاق راه انداختی؟) مادرم خندید و گفت: «فکر کردی به همین راحتی ازش می گذرم؟ اگر رضایت دادم، فقط به این خاطر بود که از بغلش پول دربیارم... وگرنه کینه‌ام هنوز سر جاشه! واسه همین می خوام زجر کش اش کنم... چه زجری بالاتر از اینکه «حجله عروسی اش» را در «حجله عزای پسر من» برگزار کنیم] و طاهر با اینکه ته دلش برای ظلمی که داشت به همسرش! می شد می سوخت؛ چون زورش به مادرش نمی رسید، به ملوک خانم گفت «چشم... هرچی شما بگی چشم.»

ملوک اما، آن شب نتوانست به آرزویش برسد؛ مسوولین زندان گفتند که چون شب شده –و زندانی ها تا قبل از ساعت ۴ بعد از ظهر از زندان ترخیص می شوند– بروید صبح بیایید...

ملوک خانم که یادش نبود فردا جمعه است، زیاد چک و چانه نزد و همراه پسرش به سوی خانه راه افتاد؛ غافل از اینکه یک جفت چشم در تعقیب آنهاست. در بین راه طاهر از مادرش جدا شد تا برود برای خماری‌اش فکری کند! چند دقیقه بعد هنگامی که «داماد جدید» داشت از یک قاچاقچی همسن و سال خودش «کراک» می خرید، مازیار آنسوی خیابان مشغول مرور نقشه‌اش بود.

چند دقیقه بعد که طاهر رفت، مازیار زنگ خانه جوان قاچاقچی را زد؛ وقتی بهروز بیرون آمد، مازیار در دل «یاعلی(ع)» گفت و از بهروز پرسید: «دلت می خواد کاری کنی که هم خدا خوشش بیاد، هم به قیمت موتوری که زیر پاته پول گیرت بیاد؟» بهروز وقتی اسم پول را شنید معطل نکرد: «هرچی باشه هستم» سپس مازیار که چاره‌ای نداشت، همه نقشه‌اش را با بهروز در میان گذاشت و آخر سر گفت: «اما یادت باشه، اگر تا موقعی که به خانه من رسیدیم یک کلمه به طاهر چیزی بگی، پول که گیرت نمیاد هیچی، به خدا قسمت گردنت رو هم می شکنم... قبول؟»

و بعد به سراغ پسرعمه‌اش که سالها در تهران بود رفت و ماشین او را برای دو روز قرض گرفت.

* * *

راضی کردن طاهر برای بهروز خیلی ساده بود؛ وقتی بهروز به او گفت: «می خوام ببرمت یک جای باصفا که تا صبح کراک بکشی و صفا کنی» طاهر آنقدر ذوق زده شد که حتی به مادرش هم حرفی نزد و دقیقه‌ای بعد جلوی یک سواری را گرفتند تا دربست به روستایی دور از شهر بروند؛ پرایدی که مازیار پشت فرمانش بود!

* * *

طاهر وارد روستا که شد احساس کرد قبلاً اینجا را دیده، اما مواد مخدر مغزش را پوک کرده بود که یادش نیامد ۴ سال قبل در همین روستا بود که «طالب» با دیدن سولماز عاشقش شد و آن ماجرا پیش آمد. اما موقعی که بهروز و طاهر وارد «خانه سبز» شدند و مازیار شال گردن و کلاهش را از سر برداشت و کنارشان نشست، طاهر یادش آمد که این مرد جوان را در مراسم اعدام دیده که با سولماز حرف می زده و... یک لحظه وحشت کرد و فریاد زد: «چی از جون من می خواهید...؟» اما مازیار او را آرام کرد: «هیچی... به خدا هیچ کاریت ندارم... فقط می خوام باهات حرف بزنم... شاید هم –اگر خودت خواستی– بتوانم خوشبختت کنم...»

طاهر که گیج شده بود ابتدا هیچی نفهمید؛ مازیار هم عجله نکرد، اجازه داد بهروز «حسابی» او را بسازد و موقعی که حسابی نشئه شد، حرف آخرش را زد: «خوب گوش کن آقا طاهر... حرف آخر رو بهت می زنم... یا می تونم سند این خونه رو به نامت بزنم، یا اینکه جلوی چشمت اینجا را می فروشم و پولش را بهت میدم؛ اما به یک شرط!

طاهر اما، در همان لحظه با خود فکر می کرد؛ «هر شرطی باشه قبول می کنم... من تا آخر عمرم هم نمی تونم پول چنین قصری را دربیارم...»

فردا صبح اول وقت مازیار به پیشنهاد طاهر، خانه سبزش را [که یک روز به امید اینکه «قصر خوشبختی» سولماز بشود آن را ساخته بود] به یکی از دهها مشتری آن خانه زیبا فروخت و موقعی که طاهر دست دراز کرد تا پولها را بگیرد، مازیار گفت: «فردا بهت میدم... موقعی که شناسنامه خودت و سولماز را برداشتی و در یک محضر او را طلاق دادی، اون وقت همه این پول مال توئه... یعنی اول پول را بگیر و بعد کار را انجام بده، مرد و مردانه...» طاهر که باورش نمی شد به همین راحتی صاحب این ثروت بشود قبول کرد، بعد هم برای اینکه با مادرش روبرو نشود، آن روز هم در روستا ماندند و آخر شب راهی تهران شدند تا فردا صبح، اول وقت روز شنبه جلوی زندان باشند...

وقتی ملوک خانم [که از همه جا بی خبر بود] پسرش را دید، به خیال اینکه طاهر مثل همیشه دنبال خوشگذرانی‌اش بوده غرولند کرد: «این ۲ شب نتونستی نری دنبال کثافتکاری؟» طاهر که می دانست چند دقیقه بعد چه اتفاقی می افتد، جواب مادرش را نداد و منتظر ماند و... تا سرانجام سولماز از زندان آزاد شد. طاهر به ملوک گفت: «مادر من مواظبش هستم، برو یک تاکسی دربست بگیر که راه بیفتیم.»

ملوک –که بعدها همه جا می گفت طاهر حرامزاده است– سری تکان داد و چهار، پنج متر از آنها دور شد تا جلوی یک تاکسی را بگیرد و... که یکمرتبه دید پسرش و عروسش سوار یک ماشین سواری شدند و رفتند و طاهر هم به فریادهای مادرش توجهی نکرد!

داخل ماشین اما؛ سولماز ابتدا وحشت کرد، اما وقتی مازیار را دید، دلش آرام گرفت...

* * *

ملوک خانم طی چند ماه آینده تمام شهر را زیر و رو کرد، اما اثری از طاهر و سولماز نیافت!

مازیار اما، در آن یک هفته [که دنبال محضری می گشتند تا خطبه طلاق صادر شود] چشم از طاهر برنداشت؛ و البته که یک نگاه نیز به سولماز نینداخت، تا موقعی که از طاهر طلاق گرفت و مازیار هم پولها را به او داد و از هم جدا شدند...

* * *

–چه آرزوهایی برای این «خانه سبز» داشتم... دلم برای مازیار می سوزه که تمام دسترنج این سالهاش رو داد به اون مرتیکه و...

اینها را سولماز گفت تا «بی بی آمنه» دست عروسش را [که دو روز قبل به عقد پسرش درآمده بود] بگیرد و از پنجره خانه‌شان مازیار را نشانش داد که دوباره داشت یک خانه سبز دیگر را پی ریزی می کرد و گفت: «مهم تو بودی که امروز زن مازیار و عروس منی... صدتا خانه هم فدای سرت سولماز جان...

* * *

در همان لحظات که بی بی آمنه و مازیار و سولماز داشتند خانه سبز دوم را بنا می کردند، خیلی دورتر از آنجا، ملوک خانم که پس از چند ماه از ماجرا باخبر شده بود، دچار سکته مغزی شد که تا آخر عمر زمینگیر شود!

پایان

اگر می خواهید غش نشوید از هوای نفس بکاهید

در میان دو جنگ

۳۴

برگردان: بهروز بهرامی

آخرین تلاشها برای صلح در قصر هیتلر به مذاکره گذاشته شد

به سوی جنگ

در کمتر از یک سال، اتریش، چکسلواکی و منطقه راین، همگی بدون هیچ عملیات نظامی به تصرف آلمان نازی در آمدند

سخن از صلح

در یادداشتهای گذشته در مورد سالهای میان دو جنگ متوجه شدیم که بیشتر از همه این بحران اقتصادی شدید در جهان بود که باعث شد تا در کشورهای مختلف، بویژه در کشورهای پیشرفته و صنعتی، مشتی دست راستی افراطی و طرفداران نژاد برتر و قدرتهای مطلقه، از فرصتی که نارضایتی‌های مردم و توده‌ها به وجود آورده بود استفاده کرده و قدرتها را در دست گرفتند. در ژاپن، در آلمان در ایتالیا و در اسپانیا این مهم بیشتر مشاهده می‌شد. در حرکت بعدی همین قدرتهای دیکتاتوری به سوی تا دندان مسلح کردن کشورهای خود گام برداشتند و تکیه بر نیروی نظامی در آنها حرف اول را می‌زد. در نتیجه تضادهایی که در دنیا وجود داشت هم برای حل شدن به نیروهای ارتش در کشورها تکیه داشت. اما برخی از کشورهای غربی مانند انگلستان و فرانسه هنوز هم به انجام آخرین تلاشها برای برقراری صلح امید داشتند و بدین ترتیب بود که آخرین مذاکرات برای صلح آغاز شد.

مذاکرات صلح

زمانی که اوضاع در مرزهای چکسلواکی بحرانی شد و قوای نظامی آلمان و پس از ادعاهای هیتلر مبنی بر حمایت از آلمانی زبانهای ناحیه سودت در چکسلواکی، در مرزهای آن کشور با چکسلواکی مستقر شدند، آنگاه موسولینی دیکتاتور ایتالیایی و دوست هیتلر که احساس می کرد که ممکن است قبل از آمادگی کامل نظامی، کشورش در کنار آلمان به جنگی ناخواسته کشیده شود، به دوستش اصرار کرد که یکبار دیگر و برای آخرین بار شانسی را برای صلح قائل شود. هیتلر هم اجابت کرد و برای انجام مذاکراتی فوری از سران انگلستان و فرانسه دعوت کرد تا در مونیخ گردهم آیند و درباره سرنوشت اروپا، آخرین مذاکرات خود را انجام دهند. بدین ترتیب سر نویل چمبرلین یا به قول انگلیسی‌ها چمبرلین نخست وزیر وقت انگلستان و دالادیه نخست وزیر وقت فرانسه، عازم مونیخ شدند تا در کنار هیتلر مذاکرات صلح را به اتمام برسانند. چمبرلن، نخست وزیر انگلستان، از خانواده‌ای آریستوکرات بود و خوش باوری ذاتی در او سبب شده بود تا حتی به مردی چون هیتلر و گفته‌های او هم اعتماد داشته باشد. ادوارد دالادیه هم پس از مشاهده عقاید و آرای چمبرلین در خود چندان انگیزه‌ای برای مخالفت نیافت و در نتیجه مذاکرات درباره چکسلواکی آغاز شد، بدون اینکه نماینده‌ای از چکسلواکی که سرنوشت آن به بحث گذاشته شده بود، بر سر میز مذاکره راه داشته باشد. سرانجام کار به آنجا رسید که هیتلر به نخست وزیران انگلستان و فرانسه گفت که قصد اشغال ناحیه سودت که سه میلیون آلمانی زبان در آن ساکن هستند را دارد و در این مورد نظریه مخالف را پذیرا نخواهد بود. از سوی دیگر هیتلر با زرنگی متوجه شد که انگلستان و فرانسه قصد ندارند تا به خاطر چکسلواکی با آلمان وارد جنگ شوند و تنها آنها نیاز به مفری دارند تا حداقل ظاهر خود را درباره این مذاکرات حفظ کنند و هیتلر این مفر را برای آنها ایجاد کرد و به آنها قول داد که در صورتی که ناحیه سودت به آلمان واگذار شود، آنگاه این آخرین تقاضای ارضی از جانب آلمان و هیتلر خواهد بود و از آن به بعد صلح در اروپا حرف اول را خواهد زد. چنین قولی از جانب هیتلر تنها نیاز رهبران فرانسه و انگلستان را تشکیل می‌داد تا با پیام صلح به خانه بازگردند، بویژه چمبرلین که پس از پیاده شدن از هواپیما، با لبخندی واقعی در برابر خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌ها که از سرتاسر اروپا گرد هم آمده بودند گفت: «صلح در زمان ما عملی شده است.» حتی نمایندگان در پارلمان انگلستان هم با این همه خوش باوری مخالف بودند و معتقد بودند که هیتلر از آن دست مردانی نبود که بتوان به قول او اعتماد کرده و برای اثبات این نظریه زمان چندانی لازم نبود. آنگاه زمانی که نخست وزیر چکسلواکی به انگلستان و فرانسه در مورد بخشیدن ناحیه سودت به آلمان، اعتراض کرد، این دالادیه نخست وزیر فرانسه بود که به او گفت: «اگر چکسلواکی با آلمان وارد جنگ شود، فرانسه و انگلستان از او حمایت نخواهند کرد، چرا که هیچکدام آمادگی جنگی ندارند پس بهتر است حداقل بخشی از کشور خود را در این میانه حفظ کنند و با دادن سودت به آلمان، چکسلواکی را از شر جنگ خلاص کنند.» و بدین ترتیب در روز اول اکتبر در سال ۱۹۳۸ سربازان آلمانی بدون شلیک حتی یک گلوله وارد سودت در چکسلواکی شده و آن ناحیه هم مانند اتریش به آلمان ملحق شد، اما این پایان کار نبود.

نیروهای آلمانی عازم جبهه های جنگ با لهستان می شوند

بلعیدن بقیه چکسلواکی

هیتلر که متوجه ضعف سردمداران انگلستان و فرانسه شده بود، در گام بعدی بر آن شد تا بقیه چکسلواکی را هم که شامل نواحی صنعتی بود به آلمان ملحق کند. او هنوز معتقد بود که باید تا آنجا که ممکن است به خاک آلمان بیفزاید تا جمعیت آلمان قادر به داشتن «فضای زندگی» که یکی از شعارهای اولیه هیتلر بود، شوند. برای رسیدن به چنین هدفی، او چشم به نقشه چکسلواکی داشت. بنابراین او بر آن شد تا ظرف چند ماه بعدی بلعیدن تمامی چکسلواکی را عملی کند. بنابراین او دوباره بحران در چکسلواکی و تهدید

فرانسه و انگلستان به عهد خود وفا کرده و نیروهای خود را برای جنگ با آلمان گسیل کردند

روسها از پشت به لهستان خنجر زدند

آلمان با لهستان به جنگی برق آسا دست زده بود

شدن جمعیت آلمانی نشین را بهانه قرار داد و از رئیس جمهور چکسلواکی خواست تا برای مذاکرات به آلمان سفر کند. رئیس جمهور چکسلواکی پیرمردی ضعیف و بیمار به نام امیل هاچا بود که به شدت از بیماری قند هم رنج می‌برد. هیتلر در یک اقدام غیرانسانی در هنگام مذاکره با او، پیرمرد بیمار را تا ساعت چهار بامداد، بیدار نگه داشت تا سرانجام در روز پانزدهم مارس در سال ۱۹۳۹، و در ساعت چهار بامداد رئیس جمهور چکسلواکی با امضا کردن اسنادی، عنوان کرد که کشورش تحت حمایت آلمان قرار گیرد و با اشغال نظامی توسط آلمان موافقت کرد. بلافاصله نیروهای نظامی آلمان، باز هم بدون درگیری نظامی، وارد بقیه خاک چکسلواکی شدند و آن کشور را هم از صفحه جغرافیا خارج کردند. بنابراین تاکنون و بدون حتی شلیک یک گلوله، نواحی سارورانیلند، کشور اتریش و کشور چکسلواکی به تصرف آلمان هیتلری درآمده بودند و در این باره مشاهده چهره چمبرلین و دالادیه می‌توانست جالب باشد.

نوبت لهستان

بلافاصله پس از اتمام کار چکسلواکی، نوبت به ادعاهای آلمان نسبت به لهستان رسید. درواقع پس از پایان جنگ جهانی اول، و در کنفرانس ورسای، دالانی با نام دانزیک که در شمال آلمان و لهستان قرار داشت و از آنجا که دو قطعه آلمان یعنی خاک اصلی و پروس شرقی را به یکدیگر متصل می‌کرد، جزیی از خاک آلمان محسوب می‌شد، از آلمان گرفته شد و به لهستان بخشیده شد و پس از آن لهستانی‌ها با اخراج آلمانی زبانها از آن قسمت، سعی داشتند تا دالان دانزیک را به یک منطقه لهستانی نشین تبدیل کنند. این مورد هم مانند سایر موارد و مفاد کنفرانس ورسای برای آلمانها بسیار تحقیر کننده بود و آنچه که هیتلر به واقع نمی‌توانست تحمل کند، یادآوری تحقیرآمیز برای مردم آلمان بود و بدین ترتیب پس از پایان کار چکسلواکی، هیتلر توجه خود را معطوف لهستان و دالان داتریک کرد و با مطالعه آن به لهستانی‌ها یادآور شد که یا باید داتریک را تحویل دهند و یا آماده جنگ شوند. اما این بار چمبرلین و دالادیه گول نخوردند و بلافاصله میان فرانسه و لهستان و سپس میان انگلستان و لهستان، قراردادی امضاء شد که بر طبق آن اگر هر کدام مورد حمله قرار گرفتند، دیگری باید به طرف مهاجم اعلان جنگ داده و برای حمایت از طرف قرارداد اقدام کند. و بدین ترتیب این بار آشکارا به هیتلر گفته شد که دیگر از اشغال صلح آمیر خبری نیست و در صورت بروز جنگ بین آلمان و لهستان هم، انگلستان و فرانسه بدون درنگ با آلمان وارد جنگ خواهند شد. بدین ترتیب صحنه در اروپا آماده بروز جنگ شد که از همان ابتدا به خاطر قراردادهای نظامی، به یک جنگ جهانی تبدیل می‌شد.

استالین، کسی که با فرصت طلبی تمام عهدنامه صلح را امضا کرد

قرارداد روسیه و آلمان

اما هیتلر هنوز یک برگ برنده دیگر در آستین خود داشت. درواقع تصور همگان این بود که در صورت حمله آلمان به لهستان، روسیه هم مانند انگلستان و فرانسه به یاری لهستان خواهد آمد و با آلمان وارد جنگ خواهد شد. اما هیتلر با زرنگی جادوگرانه‌ای که داشت تصمیم بر آن گرفت که قبل از آغاز جنگ با لهستان، روسیه را از یک دشمن به یک دوست تبدیل کند. بدین منظور در حدود دو هفته پیش از هجوم به لهستان هیتلر وزیر خارجه خود فن ربین تروپ را به مسکو فرستاد و به استالین پیشنهاد کرد که پس از حمله آلمان به لهستان، و اشغال آن کشور، لهستان را مابین آلمان و لهستان تقسیم کنند. استالین هم که به شدت فرصت‌طلب بود، متوجه شد که بدون صرف هزینه‌ای صاحب نیمی از خاک و جمعیت یک کشور خواهد شد و بدین ترتیب به وزیر خارجه خود مولوتوف دستور داد که موافقت‌نامه‌ای مبنی بر عدم تجاوز و مخاصمه بین دو کشور را همراه با فون ربین تروپ امضاء نماید و بدین ترتیب موافقت‌نامه روس و آلمان به امضا رسید. درواقع استالین متوجه شد که هیتلر به او هدیه‌ای را پیشنهاد کرده که در عوض متفقین غربی یعنی انگلستان و فرانسه قادر به دادن چنین امتیازی نیستند و آن نیمی از کشور لهستان بود. درواقع خبر امضای موافقت‌نامه روس و آلمان برای انگلستان و فرانسه به شدت تکان دهنده بود و بر آنان مسلم شد که هیتلر بدون تردید قصد حمله به لهستان را دارد و بدین ترتیب آخرین امیدها برای صلح برباد رفت و جنگ جهانی دوم در شرف آغازیدن قرار گرفت.

در یک اقدام تبلیغاتی چنان نشان داده می شد که نیروهای آلمانی به مردم لهستان غذا می رسانند

سربازان آلمانی و روسی در لهستان به یکدیگر خوش آمد می گویند

جنگ جهانی دوم

قبل از حمله به لهستان که با نام رمزی قضیه سفید باید صورت می‌گرفت، گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر، چند حادثه مرزی ایجاد کرد که در آن سربازان لهستانی در مرز به خاک آلمان تجاوز کرده بودند که درواقع این محکومین آلمانی بودند که لباس سربازان لهستان را بر آنان پوشانده بودند و سپس در تیراندازی که در مرز صورت گرفت چند تن از محکومان کشته شدند که در ظاهر اینگونه به نظر می‌رسید که چند سرباز لهستانی در هنگام حمله به مرز آلمان جان باخته بودند. حوادث مذکور اگرچه به دقت صحنه‌آرایی شده بود، اما کسی را گول نزد و حتی انگلستان و فرانسه به آلمان اولتیماتوم دادند که در صورت حمله به لهستان، حالت جنگ بین آنها و آلمان برقرار خواهد شد، اما تصور هیتلر این بود که متفقین بلوف می‌زنند و ناگهان جرأت دست زدن به جنگ را ندارند، بنابراین او تصمیم خود را گرفت و سرانجام در ساعت چهار و سی دقیقه بامداد روز اول سپتامبر و به سال ۱۹۳۹، واحدهای ارتش آلمان از مرز گذشته و حمله‌ای برق‌آسا و تمام الکترونیک را با قدرت توپخانه‌ای که تاکنون در دنیا سابقه نداشت، به لهستان نگونبخت آغاز کردند، اما سه روز بعد و در سوم سپتامبر، اتفاقی افتاد که حتی هیتلر هم انتظار آن را نداشت و ناگهان خود را در برابر عمل انجام شده یافت و آن هم وفاداری انگلستان و فرانسه به موافقت‌نامه خود با لهستان بود چرا که هر دو کشور به آلمان نازی اعلان جنگ دادند و بدین ترتیب جنگ جهانی دوم آغاز شد و برای مدت شش سال جهان را به کام مرگ، خرابی، انهدام و خونریزی کشاند تا آنجا که فاجعه جنگ جهانی اول در مقایسه با آن یک زنگ تفریح محسوب می‌شود.

نیروهای آلمانی از برابر هیتلر رژه می روند

هر کس هنر بازی کردن با احساسات مردم را بداند آقای مردم می‌شود

● مثل اسکاندیناوی

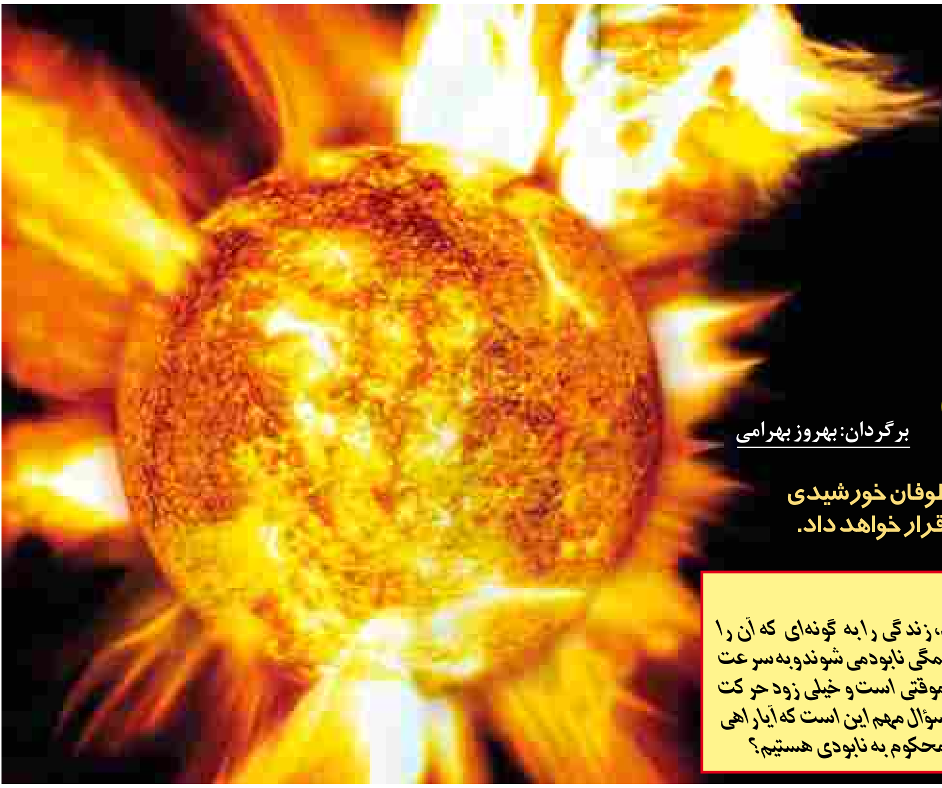

بزرگ‌ترین خطری که کرهٔ زمین را تهدید می‌کند

طوفان خورشیدی

برگردان: بهروز بهرامی

پیش‌بینی‌های اهالی نجوم حاکی از آن است که طوفان خورشیدی ظرف چند سال آینده کرهٔ زمین را مورد حمله قرار خواهد داد.

بازگشت به آغاز

اگر تنها یک طوفان خورشیدی به کرهٔزمین برخورد کند، زندگی را به گونه‌ای که آن را می شناسیم منهدم می کند. نیروی برق و شبکه‌های ارتباطی همگی نابود می شوند و به سرعت تمدن قرن هجدهمی بر آدمی سایه می افکند که تازه آن هم موقتی است و خیلی زود حرکت انسان به سوی قهقرا و دوران ماقبل تاریخ آغاز می شود. حال سؤال مهم این است که آیا راهی برای نجات بشر دربرابر چنین فاجعه‌ای وجود دارد یا همگی محکوم به نابودی هستیم؟

بدون هشدار

بدون هیچگونه هشدار و یا احساس خطری ابتدا چراغ‌ها در همه جا خاموش می‌شوند چرا که یک قطع جریان برق ناگهانی همه جا را فرا می‌گیرد. کنترل ترافیک هوایی بلافاصله متوقف می‌شود و تمامی پروازها لغو می‌شوند. بیمارستان‌ها به‌ناچار به مخازن انرژی جانشین روی می‌آورند و درحالی که انسان مضطربانه انتظار می کشد، در آسمان رقص نورها به گونهٔ اعجاب انگیزی ادامه می یابد. در عین حال خاموشی هم ادامه دارد. ساعات تبدیل به روزها می‌شود و از الکتریسیته خبری نیست. نه اینترنتی هست و نه تلویزیونی و نه حتی روزنامه‌ای که مردم از آنچه می گذرد آگاهی پیدا کنند. خیلی زود انرژی گاز دیزل و ژنراتورهای ذخیره در بیمارستان‌ها هم به اتمام می‌رسد و به دلیل قطع کامل ارتباطات حمل و نقل مواد غذایی به فروشگاه‌ها و سوپر مارکت‌ها هم کاملا متوقف می‌شود. حال پرسش این است که چرا همه چیز از کار افتاده است؟

حقیقت این است که یک طوفان خورشیدی بسیار قدرتمند به کرهٔ زمین برخورد کرده است که فراتر از کلیهٔ مقاومت‌ها و ترانس‌فورم‌های الکتریکی است و به‌گونه‌ای همه را منهدم کرده که تعمیر کردن آنها نیز امکان پذیر نیست اما غیر از اینها در مدار کرهٔ زمین هم تمامی ماهواره‌ها و وسایل ارتباطات که در زمین به آنها نیاز داریم به آهن قراضه تبدیل شده‌اند و هیچ استفاده‌ای هم از آنها نمی‌رسد در واقع و به‌طور خلاصه باید گفت که طوفانی از خورشید که گازهایی با حرارت چند هزار درجه و قدرتی معادل هزار بمب اتمی ایجاد کرده است، به زمین برخورد کرده که در نتیجه تمامی قابلیت‌های تکنولوژیکی و پیشرفت‌های بشر را به یکباره محو کرده است. حقیقت این است که این اتفاق یک فاجعهٔ طبیعی است و هرچه که وابستگی ما به تکنولوژی پیشرفته بیشتر باشد، آسیب پذیری ما هم دربرابر چنین فاجعه‌ای بیشتر خواهد بود و این دنیای صنعتی و پیشرفته است که با بیشترین خرابی و انهدام مواجه می‌شود. حال پس از آن که بر اثر برخورد طوفان خورشیدی بشر از نظر تمدن تا یک هزار سال به عقب رانده می‌شود، مدت‌ها به طول می‌انجامد تا نخستین ترمیم‌ها آن هم در شرایط ابتدایی به نتیجه برسد. در اینجا ممکن است عده‌ای مدعی شوند که احتمال وقوع چنین فاجعه‌ای بسیار کم است و جریان بیش از حد بزرگ شده است اما اگر به گزارشی که همین چند ماه پیشتر توسط آکادمی ملی علوم در واشنگتن انتشار داده شده و دربارهٔ احتمال برخورد طوفان خورشیدی به زمین بررسی مفصلی به عمل آورده نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که این اتفاق با توجه به فعل و افعالات در سطح خورشید کاملا هم امکان پذیر است.

یک حادثه

بر طبق گزارشی که مرکز فوق الذکر ارائه کرده نمونهٔ کوچکی از آنچه که یک فاجعهٔ بشری تلقی می‌شود، در سال ۱۹۸۹ در شمال شرقی کانادا اتفاق افتاده. در آن سال یکی از ترمینال‌های عظیم برقی در کانادا بر اثر طوفان خورشیدی که از فاصلهٔ نسبتا زیادی از زمین عبور کرده بود، تنها برای ۹۰ ثانیه از کار افتاد و ناگهان شش میلیون خانوار دچار خاموشی شدند. تنها تعمیر مشکل پیش آمده و ایجاد خطوط فرعی، نیم ساعت طول کشید ضمن آن که تعمیر قسمت‌های اصلی هم ماه‌ها به طول انجامید. این درحالی بود که طوفان خورشیدی فوق الذکر به هیچ وجه در زمرهٔ طوفان‌های مهیب قرار نداشت ضمن آن که تنها گوشه‌ای از آن از فاصلهٔ زیاد از کنار زمین عبور کرده بود که تشعشات همان گوشه گریبان شرق کانادا را گرفت.

پیش‌بینی

طوفان‌های خورشیدی معمولا غیر قابل پیش بینی هستند. آنها در زمانی رخ می دهند که منابع مغناطیسی در زیر سطح خورشید تغییراتی در شکل خود به‌وجود می آورند. این تغییرات به نوبهٔ خود سبب می شود تا ذرات اتمی از جو خورشید به سوی فضا با سرعتی زیاد پرتاب شود. حال اگر چنین انفجارهایی که در سطح خورشید اتفاق می‌افتد در مسیری به حرکت درآیند که کرهٔ زمین قرار گرفته باشد، آنگاه در مدتی بین ۱۸ تا ۳۶ ساعت انفجار مذکور به جو زمین می‌رسد و زمانی که انفجار خورشیدی به جو زمین برخورد می کند، آنگاه طوفان خورشیدی به‌وجود می آید. حال تنها هشداری که قبل از رسیدن طوفان خورشیدی به زمین داده می‌شود، توسط ماهواره‌ای موسوم به A.C.E. می‌باشد که توسط ناسا در مداری به گرد زمین به گردش درآمده است اما حتی این هشدار هم مابین ۱۵ تا ۶۰ دقیقه قبل از برخورد طوفان خورشیدی به جو زمین دریافت می‌شود که چنین زمانی برای اتخاذ روش‌های تدافعی مؤثر اصلا کافی نیست. بنابراین دانشمندان علوم فضایی و به‌ویژه خورشیدشناسان سخت در پی شناسایی این پدیده یعنی طوفان‌های خورشیدی هستند تا بتوانند قابلیت پیش بینی کردن آن را در خود افزایش دهند.

حال در مرکز ثقل این کوشش‌ها مرجعی موسوم به «استریو» وجود دارد (اصطلاح تشکیل شده از حروف اول کلمات: رصدخانۀ بررسی حرکات در جو خورشید) که تلاش اصلی آن پیش بینی طوفان‌های خورشیدی است که ممکن است در مسیر کرۀ زمین به حرکت درآیند. بهترین کارایی استریو برقراری ارتباط با دو سفینۀ بدون سرنشینی است که یکی از آنها در جلو کرۀ زمین با حداکثر فاصله و دیگری در پشت کرۀ زمین قرار دارد.

ارتباط با این دو سفینه هر گونه فعالیت از جانب تشعشات خورشیدی را برملا می کند. البته یک پدیدۀ امیدوار کننده ظهور ناگهانی و غیر منتظرۀ حبابی است که از پلاسما تشکیل شده و در سطح خورشید پدیدار شده است. حباب مذکور که در حال بزرگ‌تر شدن نیز هست، محل انفجارها در سطح خورشید را به شکل بسیار دقیقی مشخص می کند که این امر برای تعیین هر انفجار اهمیت بسیار دارد. **آقای دیویس** که یکی از مسؤولان و سرپرستان استریوست در این باره می گوید: «ما اکنون می توانیم مسیر یک انفجار را تشخیص دهیم و این ما را قادر می کند که در صورت قرار گرفتن یک انفجار خورشیدی در مسیر زمین، آن را پیدا کنیم...» اما زمانی که از این مرحله عبور کردیم و طوفان خورشیدی به جو زمین برخورد می کند، آنگاه دستۀ دیگری از پژوهشگران و دانشمندان هستند که مراقب اوضاع هستند. اینان که اغلب در دانشکدۀ علم نجوم در دانشگاه لیسستر واقع در انگلستان مبنای تحقیقات خود را قرار داده‌اند، شبکه‌ای موسوم به سوپر دارن را راه‌اندازی کرده‌اند که وظیفۀ آن ردیابی ذراتی است که وارد جو زمین می‌شود آن هم از دو جهت که همه می‌دانیم و می‌شناسیم: قطب شمال و قطب جنوب، تا نحوۀ برخورد طوفان‌های خورشیدی با زمین را مورد بررسی قرار دهند. اما همۀ این مراحل مراقبت و پیش‌بینی در شرایط کاملا ابتدایی است و حتی دانشمندانی که در آنها مشغول به پژوهش هستند، به‌خوبی واقفند که اگر طوفان خورشیدی با تمام قدرت به سوی جو زمین حرکت کند در شرایط کنونی بشر قادر به فرار از عواقب فاجعه‌بار آن نیست و در مدت ده سال بشر دو هزار سال از تمدن خود را از دست خواهد داد.

طوفان خورشـیدی در کمتر از چند دقیقه تمدن انسـانی را نابود و او را چندین قرن به عقب پرتاب می‌کند.

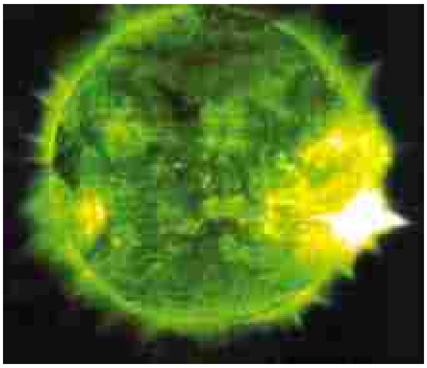

چه زمانی اتفاق می‌افتد؟

حال پرسشی که در ذهن همگان قرار دارد، این است که با توجه به شواهد و مدارک موجود، این فاجعه چه زمانی دندان‌های تیز خود را در زمین ما فرو می‌برد؟ آخرین طوفان خورشیدی، در سال ۱۸۵۹ یعنی دقیقا ۱۵۰ سال پیش رخ داد که در تاریخ نجوم آن را واقعۀ کرینگتون نام نهاده‌اند (ریچارد کرینگتون نخستین دانشمند علم نجوم بود که در قرن نوزدهم طوفان خورشیدی را رصد کرد). حال شانسی که بنی بشر آورد، این بود که شبکۀ برق در آن زمان به عنوان انرژی اصلی در کرۀ زمین جاری نشده بود و پیشرفته ترین ارتباطات از طریق وسیله‌ای به نام تلگراف صورت می گرفت بنابراین پس از برخورد طوفان خورشیدی با جو زمین، سیستم تلگراف در همه جا از کار افتاد ضمن آن که عقربه‌های قطب نماها هم در جای جای کرۀ زمین شروع به نشان دادن نوسانات عجیب و غریب کرد و همراه با این دو پدیده آسمان هم برای چند ساعت رنگ‌های قرمز و نارنجی را به شکل عجیبی به نمایش گذاشت.

اما این که در آینده و در چه زمانی بیشتر از همه این احتمال وجود دارد که یک طوفان خورشیدی راه زمین را در پیش گیرد، با توجه به همۀ جوانب علمی و فواصل میان طوفان‌های خورشیدی، و طراحی‌ها و محاسبه‌های انجام شده بر اساس این فواصل، دانشمندان وقوع یک طوفان خورشیدی را در سال ۲۰۱۲ یا ۲۰۱۳ میلادی محتمل می‌دانند حال این که طوفان مذکور از چه مسیری عبور می کند و این واقعیت که کرۀ زمین بر سر راه آن قرار می گیرد یا نه، و یا این که چه میزان خسارات و خرابی با توجه به فاصلۀ طوفان با زمین گریبان زمینیان را می گیرد، همه بستگی به بخت و اقبال زمینی‌ها و فعل و انفعالات جوی و فضایی دارد که انسان در به‌وجود آمدن آن دخالتی ندارد. ■

لطایف

پس من چه وقت...

قاضی با عصبانیت و پرخاش به دزدی گفت: خجالت نکشیدی روز روشن دزدی کردی؟

دزد گفت: جناب قاضی آن دفعه گفتید خجالت نکشیدی نیمه شب به خانه مردم رفتی؟ حالا می گویید خجالت نکشیدی روز روشن به خانه مردم شدی؟ پس من چه وقت به کارم برسم!

شبیه شیطانی

فردی شیاد گفته است: روزی زنی آمد و گفت: به تو نیازی دارم، گفتم: نیازت چیست؟ گفت: این است که تا سر بازار همراه من بیایی و لطفی به من بکنی. همراه او رفتم و او مرا به دکان نقاشی برد و خطاب به نقاش گفت: مانند این! و زود از آنجا دور شد، نقاش خندید و من همچنان متحیر ایستاده بودم. به نقاش گفتم: منظور این زن چه بود؟ گفت: مدتی است که این زن به دکان من می‌آید و اصرار می کند که صورت شیطان را برایش بکشم، و در عوض دستمزدی خوب بگیرم، من هر بار می گفتم که نمی‌دام چهره شیطان را چگونه تصور کنم، زیرا شیطان را ندیده‌ام، تا اینکه تو را به اینجا آورد و گفت: شیطان شبیه این مرد است!

(فرستنده: محمود جعفری از کرمان)

بهلول و علیان در محضر هارون

روزی بهلول به همراهی «علیان» که او هم مثل بهلول بود به نزد هارون الرشید رفته و در مکالمات و برخوردهایی که داشتند حرفهای درشت و جسورانه به زبان آوردند.

هارون غضبناک شد و گفت شمشیر و پوستی بیاورید که یکی از وسایل اعدام آن روز بود.

علیان گفت: ما در این شهر دو نفر دیوانه بودیم و اکنون سه نفر شدیم.

هارون خندید و آنها را مورد عفو خود قرار داد.

انگشتر بی‌نگین و قصر بی‌سقف

گویند: مردی انگشتری بی‌نگین به واعظی هدیه داد و از وی خواست که بر فراز منبر او را دعا کند، واعظ هم طبق وعده‌ای که داده بود وی را چنین دعا کرد و گفت: خدایا به کسی که این انگشتر را به من هدیه کرده قصری بده که سقف نداشته باشد.

بعد از منبر صاحب انگشتر نزد واعظ رفت و از او پرسید این چه دعایی بود که درباره من کردی؟ واعظ گفت: پاداش انگشتر بی‌نگین قصر بدون سقف خواهد بود.

وصف بهشت و جهنم

واعظی بالای منبر از اوصاف بهشت می‌گفت و اصلا چیزی از جهنم نمی‌گفت. یکی از حاضران پای منبر گفت:

ای آقا شما همیشه برای مردم شرح بهشت را می‌گویید. آخر یک بار هم از جهنم بگویید. واعظ که بذله‌گو بود، گفت: اما جهنم... ان‌شاء... خودتان می‌روید و آن را می‌بینید ولی چون به بهشت نمی‌روید و آن را نمی‌بینید، آنجا را برای شما شرح می‌دهم.

مثل چینی • یک عکس ارزش ده هزار کلمه را دارد

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

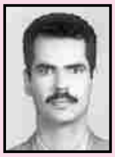

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

نگرانی از آینده همسرم

خلاصه سوال:

مردی ۷۰ساله هستم که دارای چندین فرزندمی‌باشم. از مال دنیا فقط یک خانه دارم که با کمک‌های فراوان همسرم موفق به ساخت آن شدیم وهم اکنون نیزدرآن ساکن هستیم. یک بار سکته قلبی کرده‌ام که به لطف خدازنده مانده‌ام. اما با توجه به این که مرگ نزدیک است واز فرزندانم نیز دل خوشی ندارم به شدت نگران آینده همسرم هستم ومی ترسم بعداز مرگم به خاطر تنها مایملکم که این خانه است فرزندانم با مادرشان بدرفتاری کرده واو رااز خانه بیرون اندازند. می خواستم بدانم باید چه کاری انجام دهم تا پس از مرگم، فرزندانم حق تصرف یا فروش یا اجاره منزل راتازمانی که مادرشان درقید حیات است نداشته باشند.

چندین بار خواسته‌ام خانه را به نام همسرم بکنم اما شنیده‌ام که نمی‌توانم این کار راانجام بدهم واوبیش از یک سوم حق ندارد. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا به هر صورتی که باشد بتوانم آینده همسرم راتضمین نمایم وخانه‌ام رارسماً وقانوناً به نام او کنم تا بچه‌ها نتوانند اقدامی به ضرر مادرشان انجام دهند.

ز-ل-رشت

تملیک مال به وی در زمان حیات

پاسخ: منع انتقال بیش از یک سوم اموال به اشخاص دیگر منحصر به موضوع وصیت کردن است که انتقال برای بعداز مرگ بوده ودر موارد دیگر مصداقی ندارد. جواب سئوال شمابسیار ساده‌است؛اقدامی که‌می خواهیدانجام دهیدهیچ منع قانونی ندارد.

کافی است به همراه همسرتان به دفتر خانه اسنادرسمی مراجعه کرده وتمامی شش دانگ منزل خود را به نام مشارالیها نموده وخیال خود را راحت کنید. این انتقال قطعاً صحیح وقانونی خواهدبودوارتباطی به یک سوم ندارد. اما اگر بخواهید انتقال پس از فوت انجام شود این موضوع وصیت محسوب شده ودرآن زمان همسرتان غیراز یک هشتمی که سهم ارث وی از اموال شما می‌باشدفقط تایک سوم از منزل رادارا خواهد شد واضافه برآن بستگی به رضایت سایر ورثه(فرزندانتان) دارد.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهدبود.

سوال: **شرکتی داریم که جهت اجرای پروژه گازرسانی یکی ازشهرها بااداره گازهمان شهراقدام به انعقادقرارداد و بعد از تودیع ضمانت نامه بانکی مبلغ یک میلیارد ریال به عنوان پیش پرداخت از کارفرما دریافت نموده‌ایم، اما اکنون کارفرما بدون هیچ گونه دلیل قانونی مبادرت به صدوردستور توقف ضمانت نامه بانکی کرده است، در این خصوص چه باید کرد؟**

شرکت آب از تهران

جواب: اولین اقدامی که بایستی انجام دهید این است که مستندا به ماده ۳۱۰ قانون آئین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب (در امور مدنی) از مرجع قضایی صالح تقاضای صدور دستور موقت نمایید و از آنجایی که قرار داد فی‌مابین عادی می‌باشد جهت اخذ دستور موقت لزوماً حداقل مبلغ ۱۰٪ ارزش خواسته را باید به عنوان خسارت احتمالی به صندوق سپرده موقت دادگستری واریز نمایید وضمناً طبق ماده ۳۱۸ قانون فوق‌الذکر ظرف ۲۰ روز از تاریخ صدور دستور به منظور اثبات ادعای خودبه دادگاه صالح مراجعه و دادخواست اصلی خویش را تقدیم نمایید ودرغیراین صورت بنا به درخواست کارفرما از دستور موقت رفع اثر می گردد.

البته به نظر می‌رسد عمل کارفرما مبنی بر توقیف ضمانت نامه بر خلاف مقررات می‌باشد زیرا طبق ماده ۳۶ شرایط عمومی پیمان و تصویب نامه هیات وزیران مورخ ۱۳۷۱/۰۶/۲۲ و به استناد ماده ۲۳ قانون برنامه و بودجه، نحوه بازپرداخت مبلغ پیش پرداخت معین گردیده و چنین برداشتی غیر قانونی است.

سوال: **شرکتی هستیم که هنگام حفاری جهت انجام پروژه‌های گازرسانی موجب قطع کابل خطوط تلفن مخابرات شده‌ایم، متاسفانه اداره مخابرات قبل ازهرگونه شکایتی اقدام به قطع تمامی تلفن‌های همراه شرکت (پیمانکار) نموده و اکنون بعد از دو ماه مبادرت به طرح شکایت کیفری تحت‌عنوان((تخریب)) برعلیه‌مدیرعامل‌شرکت(پیمانکار) نموده، چه راه حلی برای این مشکل وجود دارد؟**

جواب: درخصوص قطع تلفنهای همراه شرکت بایستی گفت: شرکت مخابرات چنین اختیار و حقی را نداشته و ندارند زیرا هر شخص نمی‌تواند مرجع تظلم خواهی خویش باشد به عبارتی اگر از شخصی حقی زائل شده، جهت احقاق حق خویش بایستی در مرجع قضایی صالح طرح دعوی و یا صدور حکم به نفعشان اقدام به اجرای آن از طریق اجرای احکام دادگاه نماید. بنابراین نظر به اینکه در هیچ مرجعی تقصیر شرکت به اثبات نرسیده و بر فرض اثبات نیز شرکت مخابرات حق اجرای حکم را به خودی خود به این شکل نخواهد داشت، لذا به نظر می‌رسد امر این کار از شأن و مقام و منزلت اعلام جرم نمایند.

در مورد اینکه بعد از مدتی شرکت مخابرات بر علیه پیمانکار یعنی شرکت خصوصی تحت‌عنوان تخریب اعلام جرم نموده اشکالی ندارد زیرا دعوی نامبرده، مشمول مرور زمان نشده، ولی درخصوص اینکه فعل شرکت (پیمانکار) مجرمانه بوده یا نه، قابل دفاع خواهد بود. زیرا:

اولا: اگر چنانچه در نقشه‌های پیوستی به قرارداد پیمانکاری به وجود چنان کابلی در مسیر حفاری اشاره شده باشد و شرکت به علت بی احتیاطی موجب تخریب کابلها گردد، به نظر می‌رسد شرکت فقط از نظر حقوقی مسوول شناخته خواهد شد، زیرا احراز سوء نیت پیمانکار مشکل بوده و به عبارتی عنصر معنوی مخدوش می‌باشد زیرا هیچ شخص عاقلی با عمل خود به خویش ضرر وارد نمی کند و طبیعتاً با چنین تخریبی کار خود شرکت متوقف شده و با رکود کاری ماشین آلات و کارگران، خسارت هنگفتی به خود پیمانکار خواهد رسید.

ثانیا: اگر درنقشه‌های پیوستی قرارداد به وجود کابل در مسیر حفاری اشاره نشده باشد بدیهی است هیچ مسوولیت مدنی و کیفری نیز بر عهده شرکت پیمانکار نخواهد بود.

گذشته‌ازمطلب‌فوق‌الذکرعلی‌الاصول‌درقراردادهای پیمانکاری مورد پیمان بیمه شده و شخص خسارت دیده می‌تواند خسارت خود را از بیمه مطالبه کند، نه از خود شخص پیمانکار.

مشاوره دندانپزشکی

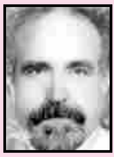

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

اثر مخرب کراک بر دندانها

کراک گیاهی است از خانواده کوکایین که محل طبیعی رویش آن در جنوب آمریکاست. نام این ماده مخدر از کلمه کراکینگ یعنی شکستن گرفته شده است زیرا هنگام گرم شدن چنین صدایی می‌دهد. کراک به شدت اعتیادآور است و به سرعت وارد سیستم گردش خون می‌شود.

تاثیر کراک پنج برابر هرویین و ۲۰ برابر تریاک است و به همین نسبت و به طور مستقیم روی سیستم عصبی به ویژه مغز اثر می گذارد و باعث کاهش هوشیاری، حالت خودبزرگ‌بینی و اختلال در تصمیم‌گیری می‌شود. همچنین در حرف زدن اختلال ایجاد می‌کند و فرد مصرف‌کننده را به خشم و تشنج وامی‌دارد. به دلیل نارسایی تنفسی، باعث سکته قلبی و مغزی می‌شود و گاهی نیز در اعضای مختلف بدن بی‌هیچ دلیل ظاهری باعث خونریزی می‌شود.

این ماده شیطانی، دندانهای مصرف کننده را نیز با سرعت می‌پوساند زیرا ترشح بزاق را به شدت کاهش می‌دهدو کیفیت آن رانیز تغییر می‌دهد. ضمناً بافتهای نرم

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

استرس خلاقیت زاست!

جوانی ۲۲ ساله و دانشجو هستم. مشکل من این است که استرس زیادی دارم. مدام فکرم مشغول است و نمی‌دانم که باید چه تصمیمی بگیرم. به تازگی به سردرد و کمردرد هم دچار شده‌ام. دوستانم می‌گویند باید داروی آرام‌بخش مصرف کنم. ولی من دوست ندارم. خواهشمندم درباره استرس به شکلی همه فهم توضیح دهید تا من و امثال من بتوانیم آن را بشناسیم و درنهایت کنترل کنیم.

استرس واکنش فیزیولوژیک ما به فشارها، مخصوصاً حوادث و مشکلات است. امروز استرس مثل سرماخوردگی شایع شده و ما باید خود را علیه آن واکسینه کنیم. اما باید بدانیم با این که همه افراد می‌کوشند از استرس فرار کنند خوب است بدانیم همیشه تاثیر منفی ندارد. اگر میزان استرس متناسب باشد نه تنها خلاقیت‌زا است بلکه به زندگی جذابیت می‌دهد و باعث تقویت عملکرد روزانه افراد می‌شود.

پس چرا همه از آن بد می گویند؟

چیزی که افراد از آن فرار می کنند همان استرس بد است. تشخیص موقعیت استرس در هر فردی با فرد دیگر کاملاً متفاوت است ولی باید بدانیم که بدن ما با هر حادثه‌ای همانطور برخورد می کند که ما آن را درک می کنیم. استرس با تاثیر روی هیپوتالاموس، موجب ایجاد پدیده‌های بیوشیمیایی مثل تخلیه آدرنالین، نورآدرنالین و کورتیزول می‌شود. در یک لحظه این هورمونها به سیستم خونی هجوم می‌آورند، بدن را تصرف می کنند و به تمامی اندامها صدمه می‌زنند. این صدمه به این صورت است که کبد، قند و اسیدهای چرب را به درون خود آزاد می کند، بنابراین تنفس شتاب می گیرد و میزان اکسیژن موجود در بدن زیاد می‌شود، قلب سریع تر می‌زند، فشار خون بالا می رود و در نتیجه خون رسانی به مغز که موجب تفکر و تصمیم گیری می شود اختلال می یابد.

در این شرایط بدن ما کاری نمی کند؟

چرا، در این حالت بدن هم آماده جنگ و گریز می شود. در پی این نشانه‌های جسمانی علائم روحی مثل عدم تمرکز و دقت، فراموشی، ناتوانی در تصمیم گیری، علائم احساسی شامل اضطراب و ترس و افسردگی و منفی نگری، بدخوابی و... نمود پیدا می کنند. نکته‌ای که در پیدایش استرس بسیار اهمیت دارد این است که حوادث و رویدادها نیستند که تولید استرس می کنند بلکه روشی که برای رویارویی با آنها پیش می گیریم عامل استرس است.

حالا باید با اینهمه بهم ریختگی چه کار کرد؟!

هر فکری که به ذهنتان می آید، آن را بدون سانسور روی کاغذی بنویسید. جمله‌های اطمینان بخشی مانند: من هر روز بهتر از دیروز می‌شوم، به شما کمک خواهد کرد تا استرس از شما دور شود

ساده ترین توصیه درباره این موضوع مهم عبارت است:

۱- اولین عامل توجه به تغذیه و داشتن برنامه غذایی منظم است. خوردن روازنه سه وعده غذا و گرسنه نماندن بیش از ۶ یا ۷ ساعت و فاصله نینداختن بین وعده‌های غذایی موجب امکان استراحت و منظم شدن گوارش می‌شود. مصرف مواد چرب و شیرین نیز باید محدود شود.

آشامیدن ۸ لیوان آب در روز باعث کاهش آلودگی و سموم بدن و در نتیجه سالم‌سازی بدن می شود.

۲- بهبود بخشیدن وضع ظاهری بسیار اهمیت دارد. بزرگترین خدمتی که می‌توانید به خود بکنید مبارزه با شل و سست بودن است تا راست قامت باشید. هنگام راه رفتن سر باید بالا باشد. توجه به این نکات باعث می‌شود مجاری تنفسی که موجب تنفس عمیق می‌شود باز شود، سر و گردن سبک و بدون گرفتگی باشند و درنهایت اعتماد به نفس شما بالاتر رود.

۳- داشتن خواب کافی مطابق با نیاز روزانه بهترین عامل است. ۸ ساعت خواب عمیق برای شروع روز خوب بعدی اهمیت دارد.

٤- آگاهی یافتن نسبت به تنفس: اگر توجه کرده باشید کودکان به طور طبیعی تنفس سالمی دارند اما کم کم که بزرگتر می‌شوند بدون این که متوجه باشند تنفس شان اثر کمتری دارد. زیرا فقط از قسمت بالایی سینه استفاده می کنند. برای تنفس بهتر لازم است روی تنفس خود تمرکز کنید. عمل دم را آرام و عمیق انجام دهید تا ۴ بشمارید (معادل ۴ ثانیه) سپس بازدم را به آرامی انجام دهید (تا ۸ بشمارید). این کار را دو یا سه بار تکرار کنید.

۵- تمرینات مدیتیشن و تمرکز: انجام منظم تمرینات تمرکزی امکان کنترل افکار و عواطف منفی را فراهم می کند. می توانید روی یک چیز، یک تصویر یا یک صدا تمرکز کنید. حتی می توانید روی یک کلمه یا یک ورد تمرکز کنید. در تمرکز به این نکته توجه داشته باشید که نخواهید هیچ فکر و احساسی نداشته باشید بلکه باید بگذارید آنها به صورت حاشیه‌ای از ذهنتان بگذرند بدون این که سعی کنید آنها را تشریح و تفسیر کنید.

٦- مهمترین نکته این است که باید به نحوه فکر کردنتان هم توجه کنید. هنگامی که استرس دارید بلافاصله از خودالقایی مثبت استفاده کنید. ما همواره با خود مجادله‌ای درونی داریم ولی این مجادله به ندرت آگاهانه است مگر این که یاد بگیریم به آنها توجه کنیم. می‌توانید هر فکری که به ذهنتان می آید بدون سانسور روی کاغذی بنویسید. جملاتی اطمینان بخش مثل (من هر روز از هر نظر بهتر و بهتر می‌شوم) کمک کننده است.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

را فیبروزه می کند و به دلیل ضعف بافتها در مقابل عفونت و تروما، دهان را بدبو می کند و بویی شبیه گاز کاربیت جوشکاری از دهان فرد متصاعد می شود.

استخوانهای فکها به دلیل مصرف کراک تحلیل می رود و شکننده می شود. لثه‌ها را متورم می کند و دندانها لق می شوند.

پوسیدگی سریع دندانها از ناحیه طوق شروع می شود و بسیار زود تمام دندان را درگیر می کند و پوسیدگی بسیار عمیق است.

در افراد معتاد به کراک عفونت پی دهانی شایع است. به دلیل عفونت دهانی و نبودن سد دفاعی در مقابل باکتریها، میکروبهای مفید دهان خاصیت دفاعی خود را از دست می دهند و زبان و لثه و لبها و دندانها بیمار و عفونی و فاسد می شوند. آفتهای دردناک و تبخال در این افراد شایع است. اما...

آیا می‌دانید قیمت هریک از دندانهای شما چقدر است؟

آیا از ارزش زبان و لثه و فکهای خود باخبرید؟

آیا می‌دانید با مصرف کردن هر ماده مخدری به ویژه کراک چه آسیب سنگین و جبران‌ناپذیری به سلسله اعصاب، کبد، دستگاه گوارش، حس بویایی، شنوایی، بینایی، لامسه، دهان و دندانها و پوست بدن خود می زنید؟ خود را دوست داشته باشید. دندانهای شما افزون بر این که نقش مهمی در هضم غذا دارد، زیبایی شما را نیز چند برابر می کند.

با مصرف کراک کاری نکنید که هرگز نتوانید بخندید زیرا با هر خنده، دندانهایی زشت و پوسیده به مخاطب خود نشان می دهید. آیا این کار ارزشش را دارد؟!

برخی خود هیچ نیستند و یاد دیگران من اند

● دکتر شریعتی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین – بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

خیلی اشتباه کردم اما...

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

قد کوتاهی داشت. دخترک را می گویم. کم‌سن و سال بود. چشمان سیاه و ریز و کشیده‌اش نشان می داد که باید تبعه کشور افغانستان باشد. البته همین که شروع به صحبت کرد مطمئن شدم که افغان است. برای من همیشه یک افغان نماد مظلومیت و صبوری است. تحمل سالها جنگ و دربه‌دری آن هم در سرزمین پر تلاطمی چون افغانستان، از مردمش، آدمهایی ساخته که به طور ژنتیک صبور شده‌اند و به همین خاطر تحمل‌شان در سختی ها، بسیار بیشتر از دیگر آدمهاست. اما چرا حالا این دخترک جوان، با آن صورت گرد و تپل، با آن چشمانی که هم مهربان است هم بازیگوشی در آن موج می زند اینجا مقابل من، در زندان نشسته و منتظر اولین سوال من است؟ سوالی است که او با شنیدنش اینطور پاسخ می دهد که:

–بیست سال قبل در یک خانواده متوسط‌الحال به دنیا آمدم. خیلی طول نکشید که فهمیدم مهاجریم و در این مملکت میهمان! این را از تمسخر بچه‌ها و نگاههای تحقیرآمیز آدم‌بزرگها فهمیدم. البته بعضی هاهم با ما مهربان بودند اما تعدادشان خیلی نبود و من از دوران کودکی‌ام کلام تلخ «افغانی»! به یادم مانده است. کلمه‌ای که شاید در شرایط دیگر می توانست برای من مثل هر آدم دیگری وقتی با نام کشورش مورد خطاب قرار می گیرد باعث افتخار باشد.

خوب یادم هست وقتی برای اولین بار با نام کشورم، تحقیر شدم دوان دوان به خانه رفتم و به مادرم شکایت کردم. توقع داشتم مادرم همان موقع (مثل وقتی که با بچه‌ها دعوایم می‌شد) چادرش را سر کند و همراهم به کوچه بیاید تا با بچه‌ها صحبت کند قبل از آنکه ما قهر کنیم. آشتی‌مان دهد، اما این بار مادرم فقط به گله و شکایتم گوش داد و بعد هم نصیحتم کرد که مبادا با بچه‌ها دعوا کنم و صبور باشم و دعا کنم یک روز در سرزمین‌مان صلح و آرامش برقرار شود و ما بتوانیم با خیال راحت به آنجا برگردیم. آن روز این رفتار مادرم برایم خیلی عجیب بود. اما به تدریج فهمیدم که ما اینجا میهمانیم و احترام میزبان واجب است و تلخ‌رویی ها را هم باید به جان بخریم!

اما از خانواده‌مان بگویم. ما خانواده پرجمعیتی نبودیم. دو خواهر و دو برادر کوچکتر داشتم و یک خواهر بزرگتر. تعجب نکنید اگر با وجود ۶ بچه می گویم کم جمعیت بودیم چون در فامیل خودمان کسانی بودند که ۱۱ فرزند داشتند. یکی از خاله‌هایم ۱۰ بچه داشت. با این حساب ما در بین آنها کم‌جمعیت به‌حساب می‌آمدیم. البته مادرم همیشه می گفت اگر بچه‌های اول و دومش پسر بودند به همان بسنده می کرد، اما بیچاره نمی دانست که بعد از به دنیا آوردن چهار دختر، خداوند به او فرزند پسر عطا خواهد کرد.

البته در بین دخترها، من روحیه پسرانه‌ای داشتم. یعنی دلم می خواست پسر بودم تا بتوانم به پدرم کمک کنم. برای او خیلی سخت بود که نان‌آور هفت نفر باشد و این را هم بگویم که فاصله سنی مادر و پدرم خیلی زیاد بود. به طوری که بعد از به دنیا آمدن پسرها، پدرم بیشتر شبیه پدربزرگ آنها بود تا پدرشان! برای همین بچه‌ها حتی خجالت می کشیدند او را پدر صدا کنند.

چند بار هم دیدم وقتی در حال بازی در کوچه بودند با دیدن پدرم دوان دوان خود را به خانه رساندند تا مجبور نباشند پدرشان را به هم‌سن و سالهایشان معرفی کنند. دیدن تمام این صحنه‌ها برای من عذاب‌آور بود. در همان عالم بچگی دلم می خواست یک چوب جادویی داشتم و با آن جوانی پدرم را به او برمی گرداندم. اما خب این کار شدنی نبود، ولی کارهایی بود که می شد انجام داد. مثل فروختن تنقلات به بچه‌های محل! اما پدرم اجازه نمی داد. او خیلی نسبت به ما حساس بود. دلش نمی خواست برای کمی پول! در کوچه و خیابانها پرسه بزنیم. بیچاره خیلی این در و آن در زد تا ما را به مدرسه بفرستد، اما نشد.

همین بی‌سوادی ما برایش کافی بود دیگر نمی خواست زجر دیگری را هم تحمل کند، اما من همیشه دلم می خواست کمک او باشم. خیلی دلم برایش می سوخت، وقتی دستان زبر وخشک و پینه بسته‌اش را می دیدم که گاهی از شدت خشکی ترک می خورد و خون از آن جاری می شد، اما پیرمرد مغرورتر از آن بود که اجازه دهد دختربچه کم‌سن و سالش کمک خرج او شود. و من با آن سن کمی که داشتم همیشه نگران بودم که پدرم تاب این همه مشکل را نیاورد و...

ما مستاجر بودیم. اوایل در نقطه‌ای از جنوب تهران در یک خانه نسبتاً بزرگ زندگی می کردیم. خانه‌ای قدیمی که حوض بزرگی وسط آن بود دور تادور حیاط اتاق بود و زیرزمین و مستاجر افغانی از مجرد تا مثل ما خانواده! صبح که می شد شاید پنجاه بچه در وسط حیاط وول می خوردند. ما سالها آنجا بودیم. صاحبخانه‌مان مرد شهرستانی بود که فقط سر برج می آمد کرایه‌ها را جمع می کرد و می رفت. کاری به کار هیچ کس هم نداشت. شاید دوران طلایی زندگی ما، همان روزهایی بود که در خانه او زندگی می کردیم.

اما بعدها که پدر مریض احوال شد و کمتر می توانست کار کند مجبور شدیم به یکی از نقاط حاشیه‌ای نزدیک تهران برویم تا هم کرایه خانه ارزانتر باشد و هم سطح زندگی پایین‌تر! اما هرچه زمان می گذشت وضع ما بدتر می شد. پدرم بیمار شد و کمتر می‌توانست کار کند. با شدت گرفتن بیماری او، وضع مالی ما خرابتر شد به طوری که گاهی وقتها مجبور می شدیم در طول روز فقط یک وعده غذا بخوریم. همان موقع‌ها بود که برای خواهر بزرگم خواستگار آمد. او همشهری‌مان بود. مادرم خانواده‌شان را می شناخت. آدمهای خوبی بودند. با توجه به وضعیت جسمانی بد پدرم، مقدمات ازدواج آن دو به سرعت فراهم شد. مراسم خیلی ساده، نه از جشن خبری بود و نه از میهمانی و بریز و بپاش. داماد پول مراسم را به مادرم داد تا خرج پدرم کند و خواهرم رفت خانه شوهر! مادرم درپی درمان پدر برآمد، اما... اما پول داماد آنقدر نبود که کفاف درمان طولانی مدت پدر را بدهد و قبل از آنکه درمان به نتیجه‌ای برسد، پدرم از دنیا رفت. مرگ پدرم ضربه سختی بود، تنها نان‌آورمان بود، اما با سرنوشت نمی‌شود جنگید.

بعد از فوت پدرم، دامادمان خرج ما را می‌داد. مادرم هم در خانه کار می کرد و کارهای تولیدی مثلاً سرهم کردن تکه‌های گلهای مصنوعی یا دوختن دگمه‌های لباسهای تولیدی... اما درآمد این کارها آنقدر نبود که حتی کرایه خانه‌مان بشود. اگر کمک‌های دامادمان نبود نمی دانم چه بر سرمان می آمد!

چندسالی به این منوال گذشت. دامادمان دو برادرم را که حالا بزرگ شده بودند همراه خودش به جایی برد که کار می کرد. البته بگویم او در یک کارگاه حلبی‌سازی کار می کرد و در این کارگاهها، وسایلی از جنس حلب می سازند. مثل خاک‌انداز، لوله بخاری، قیف، سیخ، کانال کولر و خیلی چیزهای دیگر. من یک بار به کارگاه آنها رفته بودم. محیط پرسر و صدایی بود و هر کس یک کار انجام می‌داد. گوش آدم کر می‌شد از آنهمه سر و صدا! مطمئن بودم اگر پدرم زنده بود اجازه نمی‌داد پسرهایش در یک چنین جایی کار کنند! اما خب حالا او نبود و چشم مادر و سه دختر دیگر به دستان کوچک این برادرها بود. بچه‌ها که کمک خرج شدند وضع کمی بهتر شد. حالا آنها بیرون خانه کار می کردند و من و مادر و خواهرهای کوچکم در خانه همه کار می کردیم از پاک کردن سبزی گرفته تا خرد کردن قند! دامادمان هم همچنان دستگیرمان بود. بچه خواهرم که به دنیا آمد به پیشنهاد مادرم، برای آنکه صرفه‌جویی کنیم و فقط یک کرایه خانه بدهیم، با خواهرم خانه مشترکی اجاره کردیم. یک حیاط دربست. خانه‌ای که فقط دو اتاق داشت. یکی بالا و یکی پایین. آشپزخانه کوچکی هم گوشه حیاط بود! خواهرم بالا زندگی می کرد و ما پایین. همگی از این وضع راضی بودیم. اگرچه یک اتاق برای ما که شش نفر بودیم خیلی کوچک بود، اما همین که کرایه کمتری می‌دادیم، راضی بودیم.

اما... اما... مثل اینکه دست روزگار در کمین‌مان نشسته بود تا همین اندک خوشی را از ما بگیرد!

ماجرا خیلی ساده شروع شد. مدتی بود که صاحب کار دامادمان قصد داشت برای چند هفته‌ای به سفر برود. او در بین همه شاگردانش به داماد ما خیلی اعتماد داشت، البته داماد ما هم آدم خیلی خوبی بود. چشم و دل پاک و سیر! هیچ وقت از او بدی ندیدیم. دست به مال حرام و غیر نمی‌برد. سر سفره خودش هم خجالت می کشید دستش را دراز کند. مادرم هم او را خیلی دوست داشت. اگر نگویم بیشتر از بچه‌هایش اما حداقل هم اندازه پسرهایش او را دوست داشت. مطمئن بودم او در طول زندگی‌اش دل مورچه‌ای را هم نیازرده بود. به همین دلایل بود که صاحب کارش قبل از رفتن او را امین خودش در کارگاه معرفی کرد و به همه شاگردانش گفت که در نبود او، اوستا کار، داماد ماست! طبیعی بود این حرف به

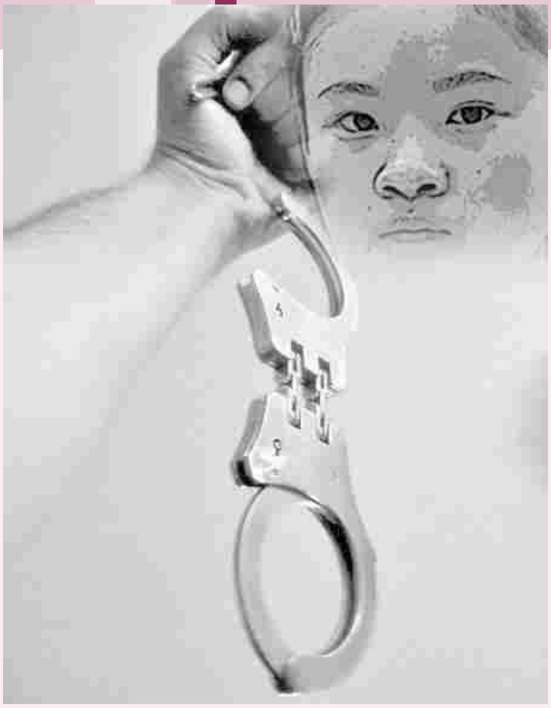

مذاق بعضی‌ها خوش نیاید. خصوصاً یکی — دو نفر که از داماد ما قدیمی‌تر بودند توقع داشتند اوستا یکی از آنها را جانشین خودش کند، اما اوستا که به چشم و دل پاکی داماد ما ایمان داشت، او را امین قرار داد که ای کاش این کار را نمی کرد.

یکی — دو هفته‌ای از رفتن اوستا می گذشت که آنها قصد کردند زهر خود را بریزند. نقشه سرقت پولها و مقداری از لوازم کارگاه، فکر پلیدی بود که در مغز آنها پرورش پیدا کرد. اما قبل از آنکه آنها بتوانند نقشه‌شان را عملی کنند، داماد ما متوجه شد و تصمیم گرفت درست موقع سرقت آنجا باشد و آنها را گیر بیندازد. اما از این نکته غافل بود که او تنهاست و آنها چند نفرند! به همین خاطر وقتی درست هنگام سرقت، سر رسید آنها به او حمله‌ور شدند تا اینطور وانمود کنند که داماد ما در حال سرقت بوده و آنها متوجه ماجرا شدند. نمی دانم دعوا چطور شکل گرفت اما گویا در یک لحظه داماد ما یکی از آنهایی را که به او حمله کرده بود به عقب هل می دهد و پسرک چند قدمی به عقب می‌رود و بعد هم پایش به یکی از وسایل کارگاه گیر می کند و از عقب روی یکی از وسایل دیگر کارگاه که تیز و برنده بوده، می‌افتد و خلاصه در چشم بر هم زدنی، آن شئی به پشت او فرو میرود تا بقیه به خود بیایند و او را به بیمارستان برسانند، جوان بیچاره بر اثر خونریزی می میرد! با مرگ او، داماد بیچاره ما به اتهام سرقت و دعوا و درگیری منجر به قتل روانه زندان می‌شود و این آغاز بدبختی ما بود! چرا که صاحب کار او وقتی موضوع را متوجه شد، برادرهایم را از کارگاه بیرون کرد و تمام خسارت کارگاه را هم از ما گرفت.

شرایط بدی بود. روزهای بسیار سختی بر ما می گذشت هم از نظر مالی و هم از نظر فکری.

مادرم در همان چند روز اندازه چند سال پیر شد. خواهرم کمرش شکست. نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. نمی‌خواهم از مشکلات آن روزهایمان برایتان بگویم که فقط سختی کشیدن بود و سختی کشیدن!

من دیگر توان نشستن را نداشتم. برای کار از خانه زدم بیرون. اوایل در خانه مردم کار می کردم، اما خب اینطور کارها خیلی سخت به دست می آمد. چون مردم هنوز اطمینان ندارند که یک افغانی کارگر خانه‌شان باشد. همه می‌ترسیدند که چند نفر سارق یا قاتل بیرون منتظر باشند تا با اطلاعاتی که کارگر خانه در اختیار آنها می گذارد در یک فرصت مناسب دخلشان را بیاورد. با این حساب، به سختی می‌توان کسی را پیدا کرد که اجازه دهد یک افغانی در خانه‌اش به عنوان کارگر ثابت ماندگار شود. برای من هم خیلی صرف نمی کرد که یک هفته جستجو کنم تا یک روز کار کنم. در رفت و آمدهایی که با مترو داشتم دخترها و پسربچه‌هایی را دیدم که با فروش چیزهایی مثل فال و آدامس و چسب زخم، چه درآمد خوبی دارند! دیدن آنها باعث شد که من هم به فکر دستفروشی در مترو بیفتم. موضوع را با مادرم در میان گذاشتم. می دانستم به خاطر پدرم، — که هیچ وقت دوست نداشت دخترهایش کار کنند — مخالفت می کند، اما... اما با کمی اصرار من راضی شد. به هر حال ما وضع خوبی نداشتیم. ضمن آنکه وظیفه نگهداری از خواهرم و بچه‌اش هم با ما بود. چندین سال دامادمان کمک خرج ما بود و حالا از انصاف به دور بود که زن و بچه‌اش به خانه پدرشوهر بروند!

به هر حال او خواهر ما بود و باید به هر ترتیبی که می شد خودمان او را نگه می داشتیم. مادرم هم به همین چیزها فکر می کرد که رضایت داد تا من همراه دو برادرم در مترو دستفروشی کنیم. من باید علاوه بر فروش جنس‌هایم از بچه‌ها — که یکی فال می‌فروخت و دیگری آدامس و چسب زخم — مراقبت هم می کردم، چون در چشم بر هم زدنی، امکان داشت بچه دزدها آنها را بدزدند. روزهایی که هر سه نفری با هم می‌رفتیم کار و کاسبی‌مان خوب بود. من معمولاً شانه و گیره سر و گیره روسری و کش مو و از این جور چیزها می‌آوردم. این وسایل هم کوچک و کم حجم و سبک بودند هم مشتری زیاد داشت و سود خوبی عایدم می شد. گاهی روزها که مردم دست و دلبازتر هم می شدند تا روزی بیست هزار تومان هم کار می کردیم. ما معمولاً اول صبح از خانه بیرون می‌زدیم و به سفارش مادرم قبل از تاریکی هوا به خانه برمی گشتیم. ناهار را هم در همان مترو می خوردیم. دو ساندویچ می خریدیم و عادلانه به سه قسمتی تقسیم می کردیم! تا بچه‌ها سیر سیر باشند. و من همیشه به نوعی منتظر ساعت برگشتن به خانه و خوردن غذاهای ساده اما خوشمزه مادرم!

چه روزهای خوبی بود. اما حیف حیف که قدر آن روزها را ندانستم. و اینطور زندگی‌ام را تباه کردم. ماجرا برمی گردد به نزدیک شب عید همان روزهایی که مترو غلغله است. همه در تهیه و تدارک بساط عید نوروز، اما در خانه ما، ماتم به پا بود. مادرم به شدت بیمار بود و پزشک محل گفته بود باید چند روزی در بیمارستان بستری می شد، اما با کدام پول؟ همه عزا گرفته بودیم. اگر اتفاقی برای او می‌افتاد تکلیف ما چه می‌شد؟

این فکرها همه ما را مشغول کرده بود. دنبال این بودیم که از هر راهی شده کمی پول جور کنیم و مادرم را در یک بیمارستان بستری کنیم اما... اما از چه راهی؟ تا آن روز... آن روز همین طور که در کوپه‌های مترو برای فروش گیره و کش و بند، این پا و آن پا می کردم، چشمم به خانمی افتاد که در حال شمردن اسکناسهای دوهزار تومانی‌اش بود. دسته اسکناسها چشمم را گرفت. با خودم گفتم اگر ما دو یا سه بسته از این اسکناسها را داشتیم، مادرم اینقدر درد نمی کشید و ما هم این قدر نمی ترسیدیم! نمی دانم چرا یک لحظه فقط یک لحظه فکر دزدیدن پولهای آن زن در سرم شکل گرفت. دیگر حواسم به هیچ چیز نبود جز آن زن و کیف پر از پولش! تصمیم گرفتم درست در لحظه‌ای که می خواهد پیاده شود کیف او را بدزدم و فرار کنم. می دانستم بچه‌ها تا ته خط می‌روند و اگر مرا پیدا نکنند با همان قطار برمی گردند سر خط تا در یک ایستگاه همدیگر را پیدا کنیم.

نمی‌دانم چند ایستگاه گذشت که زن از روی صندلی بلند شد و خودش را به نزدیک در رساند تا پیاده شود. از فرصت استفاده کردم و خودم را به پست سرش رساندم تا درست وقتی می خواهد پیاده شود پولهایش را بدزدم. غافل از اینکه مسافری که سرش را به شیشه کنار صندلی، نزدیک در چسبانده به طور اتفاقی در حال نگاه کردن به همین سمت است. قطار به ایستگاه نزدیک می شد. از بلندگوی ایستگاه نام ایستگاه اعلام شد. قلبم داشت از جا کنده می‌شد. هرچه قطار به ایستگاه نزدیکتر می شد دستان لرزان من هم به کیف زن، نزدیکتر می شد تا در فرصت مناسب شکار را برباید! همین که قطار ایستاد و نام ایستگاه اعلام شد و دست من در کیف زن، جا پیدا کرد ناگهان فریاد: «آی دزد... آی دزد... خانم کیفت را زدند...» بلند شد. و قبل از آنکه من بفهمم چه اتفاقی افتاده، یک نفر مچم را گرفت و یک نفر بازویم را و خلاصه گیر افتادم! دنیا پیش چشمم تیره و تار شد. دیگر چیزی نفهمیدم!

بیچاره مادرم خیلی تلاش کرد تا من اینجا نیایم اما نشد. الان چندین ماه است اینجایم و منتظرم تا به پرونده‌ام رسیدگی شود!

نمی‌دانم وضع خانواده‌ام بیرون چگونه است. مادرم چیز زیادی به من نمی گوید اما از رنگ زرد و چشمان گود افتاده و تن لاغر و رنجورش می‌فهمم که... خیلی اشتباه کردم!

■

در پرانتز:

(گاهی فقر و نداری و شرایط بحرانی کار را به جایی می‌رساند که آخرین نقطه استیصال است. در این شرایط است که آدم دلش می خواهد دست به هر کاری بزند تا از آن وضع نجات پیدا کند.

نمی‌دانم شاید اگر هر کدام از ما هم به جای این دخترک بودیم، در آن شرایط نمی‌توانستیم تصمیم عاقلانه‌ای بگیریم، اما به نظر من اگر هر کسی در هر تصمیمی که می خواهد بگیرد، فقط برای چند لحظه به آخر و عاقبت کاری که انجام می‌دهد فکر کند، به راحتی دست به هر کاری نخواهد زد.

اگر این دختر جوان هم در لحظه‌ای که فکر سرقت در جانش چنگ انداخته بود، فقط برای لحظاتی این روزها را جلو دیدگانش می‌آورد، ترجیح می‌داد که از آن پول چشم بپوشد، اما در کنار دو برادر و خواهر کوچکتر و مادر بیمارش بماند. شاید اینطور بیشتر می‌توانست به آنها کمک کند. اما حالا...

حالا نه تنها کار مفیدی نمی تواند برای آنها انجام دهد که خودش هم برای آنها مشکلی شده به مراتب بغرنج‌تر از مشکلات قبلی!

زندان شاید فرصت مناسبی باشد برای او تا به این نتیجه برسد که همیشه اتفاقات و حوادث آنطور که ما می خواهیم پیش نمی‌روند و گاهی چاره‌ای نداریم جز تسلیم شدن چرا که هر کار غلط و اشتباه ما درست مثل دست و پا زدن در باتلاقی است که نه تنها باعث نجات نمی‌شود که بیشتر ما را در خود فرو می‌برد و حتی ممکن است باعث نابودی‌مان گردد.)

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

یک الگو برای تغییر شیوه زندگی

گناه این زن فقط این بود که دو بار ازدواج کرده بود و بچه‌هایش را همراه خودش به خانه دایی آورده بود...

قبولی فرهاد پسردایی‌ام در خانواده، یکدفعه همه چیز را بهم ریخت... چند سالی بود که بچه‌های فامیل یکی یکی وقت کنکور شرکت می‌کردند و یا قبول می‌شدند و یا پشت کنکوری می‌شدند... رقابت زیرپوستی بین بچه‌های فامیل افتاده بود اما قبولی فرهاد آن هم در رشته پزشکی همه را شوک‌زده کرده بود...

دایی منصور وقتی با همسرش ازدواج کرد همه فامیل مخالف بودند... زن دایی قبلاً ازدواج کرده بود و دو تا بچه از شوهر اولش داشت. خدا می‌داند چه جنگی بپا شد و بالاخره دایی کار خودش را کرد و با ملاحت خانم عروسی کرد...

مادر و خاله‌هایم هیچ‌وقت از زن دایی خوششان نمی‌آمد. اما برخلاف تصور آنها او زن زندگی بود و از بچه‌هایش به خوبی مراقبت می‌کرد، اما زنهای فامیل همیشه حرفهایی پشت سرش می‌زدند. مثلاً اینکه فقط به فکر قر و فر خودش است، یا اینکه برایش اهمیت ندارد بچه‌هایش چه مدرسه‌ای می‌روند یا آیا درس می‌خوانند یا نه...

بچه‌های دایی هیچ‌وقت مثل بقیه بچه‌ها نبودند... ما همگی به مدارس خیلی معروف شهر می‌رفتیم. تر و تمیز و مرتب بودیم و طبق مقررات بزرگترها زندگی می‌کردیم. ولی بچه‌های دایی فارغ از همه این حرفها تمام تابستان را توی کوچه فوتبال بازی می‌کردند. زن دایی آنها را اولین مدرسه نزدیک خانه‌شان ثبت‌نام کرده بود و هیچ وقت هم مثل ما به کلاس زبان و موسیقی و این چیزها نمی‌رفتند...

دو بچه‌اش که از ازدواج اولش بودند، در سن ۱۵ و ۱۶ سالگی به خارج از کشور رفتند و با پدرشان زندگی می‌کردند. خبر می‌رسید که موفقیت‌های علمی خوبی دارند. ولی هیچ کس دلیل آن موفقیت‌ها را زن دایی نمی‌دانست، بلکه می‌گفتند پدرشان این بچه‌ها را نجات داد...

حالا نوبت به فرهاد رسیده بود... از آنجایی که فرهاد یکی دو سال از من بزرگتر بود و رابطه خوبی هم با هم داشتیم می‌دانستم درس و مشقش خوب است. هر وقت اشکال ریاضی یا فیزیک داشتم بهش زنگ می‌زدم و می‌پرسیدم و او با ساده‌ترین شیوه جوابم را می‌داد... اما چون زن دایی اهل بوق و کرنا نبود، هیچ کس نمی‌دانست معدل بچه‌هایش چند است و یا در کلاس درس چه وضعیتی دارند...

فرهاد و برادرش بهنود، همیشه شب زنده‌دار بودند... یعنی وقتی بزرگترها به ما اصرار می‌کردند برویم بخوابیم، آنها تازه شروع به بازی می‌کردند و یا جدول حل می‌کردند. همیشه مجاز بودند تا هر ساعتی دلشان می‌خواهد بیدار بمانند... ما بچه‌ها حسرت آنها را می‌خوردیم ولی واقعیت این بود که آنها طبق طبیعت خودشان زندگی می‌کردند. زن دایی همیشه سعی می‌کرد آنها را در نوبت بعدازظهر مدارس ثبت‌نام کند. می‌گفت برای بچه‌های من سخت است که صبح خیلی زود از خواب بلند شوند!

این حرفها برای همه عجیب بود، ولی من خوب می‌دانستم در خانه دایی منصور اصلاً بی‌نظمی برقرار نیست بلکه نظم خاص خودشان را داشتند...

زن دایی هیچ اعتقادی به معلم خصوصی و یا کلاسهای تقویتی نداشت و همیشه می‌گفت بچه بزرگتر باید به بچه کوچکتر کمک کند...

درست وقتی توی خانواده همه دنبال کلاسهای کنکور آنچنانی بودند و هزار برنامه برای کنکور بچه‌هایشان می‌ریختند، هیچ صدایی از خانه دایی منصور نمی‌آمد. فقط می‌دیدم فرهاد دیگر کمتر در جمع خانواده دیده می‌شود. چند باری بهش تلفن کردم و گفتم: کجایی پسر؟

گفت: سخت مشغول درس خواندن هستم. زیرزمین را مرتب کردم و دارم می‌خوانم.

گفتم: کلاس کنکور یا معلم داری؟

گفت: نه... خودم دارم می‌خوانم.

بیشتر از این کسی اطلاعاتی نداشت. بعد از اعلام نتایج خبر قبولی فرهاد در رشته پزشکی آن هم در یک دانشگاه خیلی خوب، همه را شوک‌زده کرد... دهانها بسته شد و فکر می‌کردم حالا وقتش رسیده که زن دایی جواب لیچارهای این همه سال را بدهد...

اما برخلاف تصورم او اصلاً چنین قصدی نداشت. درحالی که هیچ کس بهش تلفن نکرد تبریک بگوید، او حتی گله و گله‌گذاری هم نکرد... فرهاد رفت سر کلاس دانشگاه نشست و حتی در میهمانی‌های خانوادگی حرفی راجع بهش زده نشد...

این ماجرا هرچند دهان خیلی‌ها را بست ولی گمان نمی‌کردم درس عبرتی شود! من اما درسهای فراوانی از این ماجرا گرفتم... سال بعد که می‌خواستم کنکور بدهم رفتم سراغ فرهاد و از او پرسیدم چطور و با چه برنامه‌ای درس خوانده!

خود همه آنچه را که تجربه کرده بود و نقاط ضعف و قوت برنامه‌هایش را به من گفت. حتی کمکم کرد که بتوانم تمرکز کافی داشته باشم و حسابی درس بخوانم... فرهاد هفته‌ای یکی دو بار بهم سر می‌زد... مادرم از او خیلی ممنون شد. وقتی سال بعد نتیجه کنکور را دادند و من در رشته دندانپزشکی دانشگاه آزاد قبول شدم.

گناه این زن فقط این بود که دو بار ازدواج کرده بود و بچه‌هایش را همراه خودش به خانه دایی آورده بود...

اما تنها چیزی که کوه یخ را هم می‌تواند آب کند، صبوری است و مهربانی... در همه این سالها زن دایی حتی به یک نفر گله یا شکایت نکرد. یک بار مکدر نشد و سکوت همیشه همراه او بود.

حالا بعد از همه این سالها، بالاخره همه نرم شدند و مهر زن دایی به دلشان نشست... فرهاد پزشکی‌اش تمام شد. هر کس توی فامیل سرش درد می‌گرفت و یا هر مشکل دیگری پیدا می‌کرد به فرهاد زنگ می‌زد. او هم همیشه با روی باز جوابگوی خانواده بود... فرهاد و مادرش همیشه برای من الگو شدند و نگاهم در زندگی تغییر کرد... تصور این همه صبوری و بخشش و راه ندادن هیچ کینه‌ای به دل برای همه غیرقابل باور بود... ■

شکوفه‌های زندگی

محمدجواد گودرزوند

فاطمه گودرزوند

امیرحسین نظامیوند

فرشته گروهی

فاطمه زارع پور

مهدی کوگیرچگینی

محراب شباش

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشـک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشـاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشـنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پنهانکاری بزرگ

سرکار خانم ی. د. از تهران

یک ظاهر معمولی

زنی ۲۹ ساله هستم و حدود یک‌سال است زندگی زناشویی خود را با شوهرم که مردی ۴۰ ساله است، آغاز کرده‌ام. این را هم عنوان کنم ازدواج من پس از سال‌ها دعا و دخیل بستن‌ها مقدر شد چرا که سنت در خانواده‌های فامیل ما، ازدواج زودهنگام را حکم می کند و دختر عموها و دختر خاله‌هایم همگی در نوزده یا بیست سالگی به خانهٔ بخت رفتند اما من پس از یکی دو خواستگار اولیه، کارم گره خورد و نمی‌دانم چرا با بدشانسی عجیبی مواجه شدم تا این که سرانجام در ۲۸ سالگی با مردی که یازده سال از من بزرگ‌تر بود، ازدواج کردم. اما این را هم اضافه کنم که ازدواج من از روی علاقه بود و به هیچ وجه به دلیل اضطراری بودن شرایط، تن به ازدواج اجباری ندادم بلکه پس از آن که شوهرم از من خواستگاری کرد، شش ماه تمام او و خانوادهٔ او را بررسی کردم و سرانجام مطمئن شدم این همان شوهری است که می خواستم. در ابتدا هم همه چیز در ظاهر عادی بود و من امیدوار بودم که بتوانم خیلی زود بچه‌دار شوم تا تأخیر پیش آمده را جبران کنم اما نمی‌دانستم که با چه وضعیت غافل گیرانه‌ای مواجه می‌شوم که نه‌تنها برنامه‌های مرا تحت تأثیر قرار داد، بلکه باعث شد تا من در همه چیز شک کنم. و این حال و هوای مناسبی برای شروع یک زندگی که قرار است به رستگاری کشانده شود، نیست.

دروغ‌ها و پنهان کاری‌ها

نخست آن که به شکل تصادفی آن هم طی یک مکالمهٔ طنزآمیز، میان شوهرم و پسر عمویش، متوجه شدم که او دارای پیشینهٔ سوئی است که حتی به‌خاطر آن یک سال و اندی را هم در زندان گذرانده بود. درواقع او و پسرعمویش حدود پانزده سال پیشتر، در زمانی که شوهرم ۲۵ ساله بود، به اتهام وارد کردن مواد مخدر از ترکیه و پاکستان محکوم و با تخفیف‌هایی که دادگاه به‌خاطر بدون سابقه بودن برایشان در نظر گرفت و هر دو به سه سال حبس محکوم شده بودند که به‌دلیل خوشرفتاری در زندان، و همچنین کمک به مراجع پلیس و قضایی، برای شناسایی و معرفی چند مجرم دیگر، پس از طی نیمی از مدت تعیین شده، آزاد شده بودند. آنگاه زمانی که شوهرم و پسر عمویش دربارهٔ خاطرات خود در زندان مزاح می کردند، من هم حضور داشتم، که بسیار هم شوکه شده بودم و پس از آن، او را زیر سؤال کشیدم اما او در جواب من تنها می گفت؛ دیگر هرگز سراغ جرم و خلاف نرفته و دلیل موجهی را نیافته بود که پیش از ازدواج ماجرای مرده‌ای را دوباره زنده کند. در هر حال این یک موضوع بود که مرا به شک و تردید فرو برد.

دیگر این که پس از چند ماه متوجه شدم که شوهرم مرتبا دچار جاری شدن خون از بینی است. در ابتدا آن را اتفاقی و عادی تلقی کردم اما پس از چند بار که این ماجرا تکرار شد، و همچنین تعداد بسیار زیاد آزمایش هایی که او برای انجام آنها به بیمارستان می‌رفت، مرا در تردید فرو برد. و سرانجام پس از آن که پافشاری بسیاری ورزیدم، او گفت که از شش سال پیشتر او را مبتلا به نوعی سرطان تشخیص داده‌اند که از آن پس تحت مداوا و آزمایش قرار گرفته است. البته او می گوید که همه چیز تحت کنترل است و خطر ناگهانی او را تهدید نمی کند اما من ضمن آن که به دلیل علاقه‌ای که به او دارم، نگران حالش هستم، از طرفی هم از این که چنین موضوع مهمی را قبل از ازدواج از من پنهان کرده، بسیار ناراحتم. خانواده‌ام هم وضع بهتری ندارند و از آن زمان تا کنون روابط میان خانوادهٔ من و شوهرم بسیار شکرآب شده تا آنجا که رفت و آمد ما کاملا قطع شده است. پدرم از این که خانوادهٔ شوهرم با پنهان کاری و دروغ جلو آمده بودند، به‌شدت دلخور شده و حتی نسبت به من هم بداخلاقی می کند. خلاصه وضعیت بسیار بغرنج است. از طرفی احساس می کنم که خانوادهٔ من نظر روی جدایی دارند چرا که تصور می کنند من در زندگی باید زجری را متحمل شوم که استحقاق آن را ندارم. من هم از سویی بسیار دل چرکین شده‌ام که آن قدر برای من اهمیت قائل نبودند تا حقایق را به من بگویند و من به شکل تصادفی از مسائل آگاه شدم. البته این شک و تردید هم مرا لحظه‌ای رها نمی کند که ممکن است مسائل و موضوعات دیگری هم وجود داشته باشند که از من و خانواده‌ام از آنها بی خبریم. اما از سوی دیگر اولا به شوهرم علاقه دارم و بعد هم جدایی در آستانهٔ سی سالگی مرا دوباره به همان وضعیت روحی که قبل از ازدواج داشتم و از تأخیر در ازدواج و بالا رفتن سن خود وحشت داشتم، می کشاند. خلاصه مستأصل مانده‌ام. لطفا مرا راهنمایی کنید که در چنین شرایطی چه تصمیمی درست است. این را هم بگویم که از این که شوهرم را به‌خاطر بیماریش از دست بدهم، به‌شدت مضطرب و وحشت‌زده شده‌ام.

و این حالت هم مزید بر علت شده است. لطفا مرا راهنمایی کنید و فراموش نکنید که در این میان خانواده‌ام هم باید قانع شوند چرا که من به آنها خیلی نزدیک هستم.

آنچه که روح و ذهن شما را آزاد می کند

سرکار خانم ی. د. از تهران:

حق دارید

در ابتدا این را برای این که خیال شما را از شرایط ذهنی خودتان راحت کنم، می گویم که کاملا حق دارید نگران و مضطرب باشید. درواقع این حالات و همچنین گفتن و تخلیهٔ آنها به‌وسیلهٔ پیش کشیدن آنها حق شماست. چرا که گرفتار مسائلی شده‌اید که در به‌وجودآوردن آنها به هیچ شکل دخالتی نداشته‌اید. محکومیت و زندان رفتن شوهرتان ۱۵ سال قبل از ازدواج شما صورت گرفته و بیماری او هم شش سال پیشتر تشخیص داده شده بنابراین شما خودتان هم یک قربانی هستید و از آنجا که به شکل ناگهانی و در کمتر از یک‌سال از این واقعیت‌های تلخ آگاه شده‌اید، فشار روانی بیش از حدی بر شما وارد شده که می‌تواند روی همهٔ تصمیم‌ها و تفکرات شما تأثیر گذار باشد. بنابراین در ابتدا سعی شما باید در این باشد که فشار روحی را کم کنید تا تصمیم‌های شما از روی عقل و بر مبنای آینده نگری و منافع شما باشد. حال برای کم کردن فشار روحی تا می توانید از وقایع مذکور صحبت کنید و حتی با دوستان و کسان خود آنها را مطرح کنید و آن قدر بگویید تا برای ذهن شما عادی شود. چرا که باید تصمیم‌های مهمی بگیرید. تصمیم‌هایی که منافع شما و خانوادهٔ شما را در بر دارد.

عمل درست و خداپسندانه

حال پس از آن که مسائل قدری برای شما عادی‌تر شد، و توانستید شوک حاصله را از روی خودتان بردارید، بیایید و حقایق را در نظر بگیرید. اصولا یادتان باشد که ما همواره گفته‌ایم که اصل بر بقای خانواده است. یعنی طلاق و جدایی باید مربوط به اختلافات و مشکلات لاینحل میان طرفین باشد و تا جایی که ممکن است باید تلاش روی حفظ خانواده و بقای آن باشد. در مورد محکومیت او این را باید تذکر دهم که اصل قانونی از آن می گوید زمانی که شخص به‌خاطر جرم انجام شده به مجازات رسید، آنگاه دیگر نباید و نمی‌توانیم او را مجرم محسوب کنیم مگر آن که جرم دیگری را مرتکب شده باشد. شوهر شما آخرین بار ۱۵ سال پیش متهم بوده که محکوم شده و مجازات شده است. حال این که قبل از ازدواج این جریان از شما پنهان شده، یک سوی قضیه است اما اکنون باید او را بی گناه بدانیم مگر آن که خلافش ثابت شود و این سوی دیگر ماجراست. قبلا گفتم که شما حق دارید از پنهان کاری دلخور باشید اما پس از مدتی که دلخوری خود را به او نشان دادید، و به او گوشزد کردید، باید سعی کنید که به آینده بپردازید و زندگی آیندهٔ خود و شوهرتان را هدفمند کنید.

بیماری

موضوع دیگر، بیماری اوست. البته باید بدانید که اکنون برخی از سرطان‌ها با توجه به پیشرفت حیرت انگیز روش‌های درمانی که خوشبختانه در کشور ما هم وجود دارد، به گونه‌ای تحت درمان قرار می گیرند که تقریبا شخص را به سنی که میانگین طول زندگی در یک جامعه است، می‌رساند. ضمن آن که شما به شوهرتان علاقه‌مند هستید و جدایی از او علاوه بر مشکلاتی که خودتان ذکر کرده‌اید، باعث می شود که به‌شدت افسرده شوید. بنابراین در اینجا کار عاقلانه و خداپسندانه آن است که فکر جدایی نباشید و سعی کنید گذشته را پشت سر بگذارید ضمن آن که با پشتیبانی روحی و عاطفی از شوهرتان به او کمک می کنید که با شدت و توانایی بیشتری با بیماری خود مواجه شود، با آن مبارزه کند و آن را مغلوب کند. بدانید که زندگی سراسر مبارزه است و شما هم با توجه به خصوصیاتی که از خود نشان داده‌اید، یک مبارز هستید. شما میدان را به این سادگی‌ها رها نمی کنید. از حالا بروید و با خیال راحت به زندگی خود بپردازید و به سوی اهداف خود به پیش بروید و فراموش نکنید که این شما هستید که برای زندگی خود تصمیم می گیرید نه دیگران بنابراین آنچه را که تصور می کنید در حیطهٔ منافع شماست، پیگیری کنید و مطمئن هستم که می‌توانید به‌آسانی بر مشکلات غلبه کنید، خود و خانوادهٔ خود را به سرمنزل مقصود رهنمون باشید.

موفق و پیروز باشید.

یک اشتباه و توضیح

هفتهٔ گذشته و در همین صفحه در بخش نامه‌ای از یک کودک نام نویسنده احسان درج شد در حالی که نام درست، «حسام سیفی» است و بدینوسیله ضمن عذرخواهی تصحیح می‌شود.

آنکس که بخواهد از درون هر عمقی پی ببرد، آخر خود رهسپار اعماق می شود

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

من یک عاشق واقعی بودم

فقط شانزده سالم بود که همراه پدر و مادرم برای عروسی عمومهران به ایران آمدیم. چند سالی بود که فامیل های دور و نزدیک مرا ندیده بودند و رشد ناگهانی من همه را به وجد می‌آورد. هر کس می‌رسید به پدر و مادرم می گفتند: عجب دختر زیبایی داری. حواست باشد که عروس ماست و ما قولش را از شما گرفته‌ایم...

اولین بار و دومین بار، مثل یک شوخی بود ولی کم کم این حرف آنقدر تکرار شد که از مادرم پرسیدم: این حرف یعنی چه؟ شما به همه اینها قول دادید که من با پسرهایشان عروسی کنم؟

مادرم خندید و گفت: نه عزیزم، این یک تعارف است. تو جدی نگیر...

تعارفات ایرانی از آن مقوله هایی بود که من با وجود مطالعات زیادم و تلاشم برای یادگیری زبان فارسی باز گاهی سر از آنها درنمی‌آوردم...

مساله مهم این بود که هرچه فارسی من قوی تر می‌شد، این تعارفات هم پیچیده تر می شدند..

سه ساله بودم که همراه خانواده‌ام از ایران مهاجرت کرده بودیم. در طول این سالها هیچ وقت ارتباط ما با ایران و خانواده قطع نشد... حساسیت مادر و پدرم باعث شده بود که من و خواهر و برادرهایم فارسی را خیلی خوب حرف بزنیم و بخوانیم و بنویسیم. دوستان ایرانی ما در خارج از کشور هیچ کدام به اندازه ما در زبان فارسی تبحر نداشتند... برای عروسی عمومهران همه از اقصی نقاط ایران و جهان آمده بودند... عموزاده‌ها که از آمریکا آمدند فارسی‌شان وحشتناک بد بود... خاله‌زاده‌ها تیپ و قیافه‌شان هم شبیه نوجوانهای خارجی بود ولی من در عین سادگی، هم خونگرم بودم و هم فارسی خوب صحبت می کردم و این موضوع به چشم همه می آمد...

خلاصه کم کم این شوخی ها رنگ و رخ جدی به خودش گرفت. آقای طلوعی از دوستان قدیمی خانوادگی ما، رسماً آمد سراغ پدرم و گفت: می خواهم نیکی را برای پسرم خواستگاری کنم.

پدرم غش غش زد زیر خنده و گفت: احمد جان، این دختر فقط ۱۶ سالش است.

آقای طلوعی خیلی جدی جواب داد: خب چه عیبی دارد. الان نامزد می کنند چند سال بعد که درسشان تمام شد عروسی می کنند...

پدرم دستش را روی شانه آقای طلوعی حلقه کرد و گفت: دست بردار احمد... نیکی هنوز بچه است. پسر تو هم همین طور...

ولی موضوع برای آنها خیلی جدی بود چون خانم طلوعی هم کلی با مادرم در این مورد صحبت کرد و قسمت خیلی مهمش این بود که خود حسام آمد سراغم و با من صحبت کرد.

حسام پسر آقای طلوعی فقط ۲۰ سال داشت. اولش من با خنده و شوخی برگزارش کردم ولی حسام خیلی جدی بود و گفت: زندگی ممکن است مسیر من و تو را از هم خیلی دور

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

پایه‌های خانه‌ام را ویران کردم

از سر کار که برگشتم دیدم لیلا و بچه‌ها خانه نیستند... فکر کردم یعنی کجا رفته‌اند؟ آن هم بی خبر! لیلا هر کجا می‌خواست برود حتماً به موبایل من زنگ می‌زد و خبر می‌داد... دلواپس شدم. همین طور که داشتم دنبال تلفن می گشتم، یادداشت او را روی در یخچال دیدم. کوتاه و مختصر بود: من با بچه‌ها رفتم خانه خواهرم، دنبالمان نیا، روز دادگاه خبرت می کنم.

برای درک همین یک جمله احتیاج داشتم چند بار آن را بخوانم تا متوجه شوم چه نوشته. اولش شوک زده شدم. بعد یادم به دعوای شب قبل افتاد... من و لیلا کم با هم دعوا نمی کردیم ولی دیگر بعد از ۱۷ و ۱۸ سال زندگی این دعواها عادی شده بود... اهل قهر کردن هم نبود، اما این بار دست بچه‌ها را گرفته بود و رفته بود... رفتم توی اتاق بچه‌ها دیدم کمد لباس‌ها خالی است. چند تا از اسباب بازی های بچه‌ها هم نیستند. مانده بودم معطل که چه کنم! اولش از دستش عصبانی بودم. گفتم: بگذار بماند آنجا تا بپوسد.

می‌دانستم خانه خواهرش جایی نیست که بتواند چند روز بیشتر بماند... شوهر خواهرش بیمار بود و احتیاج به آرامش داشت و آن بچه‌ها و روجک من او را کلافه می کردند.

روی کاناپه جلو تلویزیون لم داده بودم و به همه چیز فکر می کردم. آخر شب بود که پشیمان شدم و گفتم: کاش می‌رفتم سراغش و قال قضیه را می کندم...

ساعت از یازده شب هم گذشته بود. شال و کلاه کردم و رفتم. دم در خانه‌شان که رسیدم آنقدر با اعتماد به نفس در زدم که مطمئن بودم لیلا همراهم برمی گردد. ولی برخلاف تصورم شوهر خواهرش آمد دم در و به من گفت: سعید جان، امشب را برو خانه‌ات شاید فردا، پس فردا، زنت از خر شیطان پایین بیاید. اما امشب توپش پر است...

محمدعلی، مرد خوبی بود. همه او را دوست داشتند ولی من برای اولین بار خشم شدیدی نسبت به او گرفتم. دست از پا درازتر به خانه برگشتم. این ماجرا چند روز دیگر هم ادامه پیدا کرد. لیلا نه جواب تلفن هایم را می‌داد و نه حاضر بود مرا ببیند. بالاخره آنقدر پرس‌وجو کردم و اصرار، تا فهمیدم گله و شکایت لیلا خیلی جدی تر است. پای زن دیگری در میان بود. فهمیدم نزدیک به یک سال است که لیلا حس می کند بین من و منشی‌ام رابطه‌ای وجود دارد... هرچه قسم خوردم قبول نکرد. واقعیت این بود که این ماجرا خیلی وقت پیش تمام شده بود...

یک سال پیش بی آنکه بفهمم چرا و به چه علت به منشی‌ام علاقه‌مند شدم. همسرش او را طلاق داده بود و رفته بود پی زندگی‌اش. دختر زیبا و در عین حال دوست داشتنی بود. گاهی برایم درددل می کرد و همین درددلهای ساده مرا به او نزدیک کرد. به طوری که او را عقد موقت کردم و سه ماهی با هم بودیم. بعد از سه ماه متوجه شدم دارم از

زندگی ممکن است مسیر من و تو را از هم خیلی دور کند. برای همین می خواهم از همین حالا قول ازدواج را از تو بگیرم

کند. برای همین می خواهم از همین حالا قول ازدواج را از تو بگیرم.

به او گفتم: من اصلاً نمی توانم راجع به ازدواج فکر کنم.

و او گفت و گفت و سر من پر شد از حرفهایی که گاهی نامفهوم بود و گاهی مرا به وجد می آورد...

آن سال قرار بود دو ماه تابستان را تهران بمانیم تا من با رفتن به کلاس شاهنامه خوانی فارسی ام را تکمیل کنم... تقریباً بیشتر اوقات ما با خانواده طلوعی می گذشت. حسام هم دانشگاهش تمام شده بود و مرا همراه خودش به سینما و پارک و گشت و گذار می برد... نفهمیدم از کی و چطور دلبسته اش شدم... البته همیشه تفاوتهای زیادی بین همکلاسی های پسرم در خارج و پسرهای ایرانی می دیدم ولی این بار این تفاوتها پررنگ شده بود.

خلاصه، تازه وقتی سوار هواپیما شدم و از خانواده طلوعی خداحافظی کردم، متوجه شدم چقدر به حسام علاقه مند هستم!

کلاسهای درس شروع شد. ناخودآگاه هر پسری را می دیدم با حسام مقایسه اش می کردم. حرفهایش توی سرم می چرخید و روزی چند بار به آنها فکر می کردم...

کم کم باور کردم که عاشقش شده ام. اما جرأت گفتن این حرف را به خانواده ام نداشتم. تا اینکه یک روز پدرم گفت: من و مادرت تصمیم داریم وقتی تو وارد دانشگاه شدی برگردیم ایران... تو که از عهده زندگی خودت برمی آیی؟

این حرف دل مرا هری ریخت. حس کردم چه اتفاق هولناکی در انتظارم است. طبق قاعده محیطی که در آن زندگی می کردم، دیر یا زود باید از خانواده ام جدا می شدم در حالی که علاقه عجیبی به آنها داشتم و حس می کردم توان این جدایی را ندارم...

به پدرم گفتم: من هم با شما برمی گردم. اصلاً چه عیبی دارد در دانشگاههای ایران درس بخوانم؟

مادرم شوک زده شد. اولش سخت مخالفت کردند ولی بالاخره من هم مجبور شدم ماجرای علاقه ام به حسام را به آنها بگویم و زیرزبانی گفتم: من به او قول ازدواج داده ام...

سرخ شده بودم و می لرزیدم. مادر و پدرم هاج و واج نگاهم می کردند. ولی من حرفم را زده بودم... تازه آن لحظه بود که آنها هم فهمیدند کار از کار گذشته و من به شدت عاشقم!!!

خلاصه سال بعد همه خانواده به ایران برگشتیم و در عین ناباوری در هفده سالگی به عقد حسام درآمدم و ازدواجم موکول شد به وقتی که من دانشگاه قبول شوم و...

در سن ۲۱ سالگی ازدواج کردم. حالا هشت سال از ازدواجمان می گذرد و من زندگی شیرین و خوبی دارم...

■

تازه فهمیدم ظلم هایی که به لیلا کرده ام هر چند گاهی کوچک بود اما ذهن او را می خراشیده و این خراشها در همه این سالها در قلب او باقی مانده...

کار و زندگی ام می افتم و اگر لیلا بویی ببرد زندگی ام را از دست داده ام. برای همین رابطه مان قطع شد و عقد موقتمان هم تمام...

زندگی به روال عادی برگشت و من هم تصورم این بود که لیلا هیچ بویی از این ماجرا نمی برد. حالا که یک سال گذشته بود، به من می گفت نمی تواند مرا ببخشد! برایم کمی درکش مشکل بود. به او می گفتم چرا همان موقع به من نگفتی؟ چرا حالا که فقط به خاطر تو و بچه ها از او دست کشیده ام؟

به نظر خودم این مساله تمام شده بود و لیلا هم باید تمام شده آن را تلقی می کرد ولی او در عوض می گفت: یک سال است که دارم با خودم کلنجار می روم. شب و روز اشک می ریزم ولی دیگر نمی توانم... با بداخلاقی ها و کج خلقی های تو قبلاً می توانستم بسازم ولی حالا نه، بعد از یک سال نمی توانم تو را ببخشم... حس می کنم دیگر دوست ندارم و حضورت در کنار من و بچه ها آزاردهنده شده...

این حرف خیلی ناراحتم کرد ولی لیلا مصمم بود... اوایل فکر می کردم تازه باید از من ممنون باشد که راه خطا را کج کردم و به خانه او برگشتم ولی به نظر او این خطا هیچ وقت از ذهنش پاک نمی شود.

هر کس را که می شناختم واسطه کردم و همه وقتی به حرفهای لیلا گوش می دادند به او حق می دادند و می گفتند: زنت حسابی رنجیده و به این آسانی قلبش با تو صاف نمی شود.

هر چه می گذشت تازه می فهمیدم ابعاد کارم چقدر برای لیلا سخت بوده. یکی آدرس خانه ای که برای منشی ام اجاره کرده بودم را به او داده و من و او را بارها با هم دیده. حتی از هدیه هایی که برایش می خریدم خبر داشت. از میزان علاقه ام به او کاملاً باخبر بود. و همه اینها بار سنگینی بود که روی قلب او نشسته بود. می گفت در آن روزها طاقت آورده و لب باز نکرده ولی با گذشت زمان احساس نفرتش به من بیشتر شده. چه می توانم بگویم! در حالی که فکر می کردم هوس بود، خطایی بود که گذشت ولی برای او نه تمام شده و نه می توانست آن را ببخشد...

تازه فهمیدم ظلم هایی که به لیلا کرده ام هر چند گاهی کوچک بود اما ذهن او را می خراشیده و این خراشها در همه این سالها در قلب او باقی مانده...

امروز در دادگاه وقتی برای قاضی توضیح می داد که چه رنجش هایی از من دارد، خودم شرمنده شدم و از این که همه این سالها فقط به خاطر سکوت همسرم همه چیز را فراموش شده تلقی می کردم، چه ساده و آرام آرام پایه های خانه ام را ویران کردم!!!...

■

شکوفه های زندگی

امیرمحمد یسلیانی

سیدسجاد حسینی

مریم مرشدی

زهرا مرزوقی

محمدرضا پوررحیمی

متین جمشیدی

حمیدرضا سلیمانی

ابوالفضل بامدادی

سپهر شیری

سیدمجتبی حسینی

پوریا میدانی

مهدی نقدی نیا

رضا یکتا

سینا عباسی

کاملترین نوع بی عدالتی آن است که عادل به نظر برسیم در حالی که عادل نیستیم

● افلاطون

ازناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

باکتریها قبل از حمله با هم حرف می زنند!

دانشمندان آمریکایی دریافتند که باکتریها می توانند با یکدیکر ارتباط برقرار کرده، با هم حرف بزنند و به صورت دسته جمعی حمله کنند. دانشمندان دانشگاه پریستون در این خصوص توضیح دادند: «بارها مشاهده شده است که چند ساعت بعد از شستن دندانها اگر زبان را روی دندان بکشیم یک لایه لزج و نازک را روی آنها احساس می کنیم که در اصطلاح به آن پلاک باکتریایی گفته می شود. این پلاک یک لایه زیستی است که دارای ساختار پیچیده ای بوده و محتوی گروههایی از باکتریها است. این لایه از تمام باکتریهایی که در آن سکونت دارند محافظت می کند و همین مسئله موجب می شود که نفوذ داروهای آنتی بیوتیکی به تجمعات باکتریایی دشوار شود.» این دانشمندان باانجام تحقیقاتی دریافتند که باکتریها به صورت مجزا و نامنظم به ارگانیسم حمله نمی کنند بلکه پیش از حمله با استفاده از لایه ای از مواد شیمیایی که از غشای باکتریایی ترشح می شوند با هم ارتباط برقرار کرده و با ارسال پیام برای یکدیگر یک حمله بسیار استراتژیک را سازماندهی کنند. به طوری که این میکروارگانیسمها زمانی که باهم در تماس هستند بهتر رشد می کنند. براساس نتیجه این تحقیقات لایه های زیستی نگهدارنده باکتریها دارای ساختار خشن و کشنده ای هستند به طوری که همه ساله در حدود ۵۰۰هزار نفر در اثر آلودگیهای باکتریایی که در حضور این لایه های زیستی انجام می شود جان خود را از دست می دهند.

خربزه دشمن فشار خون

متخصصان تغذیه توصیه می کنند: خربزه برای پایین آوردن فشار خون مفید است. متخصصان تغذیه خاطرنشان کردند: خوردن مقادیر زیادی از سبزیجات و میوه های سرشار از پتاسیم مانند خربزه و پرتقال برای مبتلایان به فشار خون بالا مفید است و در پایین آوردن فشار خون تاثیر قابل توجهی دارند. خربزه نیز مانند هندوانه و طالبی حاوی مقادیر زیادی پتاسیم است. یک چهارم از طالبی حاوی ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلی گرم پتاسیم است که تقریبا ۲۰ درصد از مقدار توصیه شده برای مصرف روزانه پتاسیم را تامین می کند. میوه هایی چون آوو کادو، کیوی، خرما، لوبیا، سیب زمینی، گوجه فرنگی و حتی گریپ فروت از دیگر منابع غذایی غنی از پتاسیم محسوب می‌شوند که برای مبتلایان به فشار خون بالا سودمند هستند.

کودکانی که «نه» نمی گویند...

روانپزشکان با بیان اینکه کودکانی که توانایی «نه گفتن» را ندارند مهارت‌های زندگی را به خوبی آموزش ندیده‌اند، می گویند: «مشکل اصلی افراد معتاد نیز عدم یادگیری این مهارت در سنین کودکی و نوجوانی برای پاسخ منفی به دوستان خود در استعمال مواد مخدر است.»

روانپزشکان با تاکید بر اینکه خانواده‌ها باید در آموزش مهارت‌های زندگی به کودکانشان دقت کافی داشته باشند، اظهار داشتند: «برخی از والدین گمان می کنند که اطاعت بی چون و چرای فرزندانشان نشان دهنده درستی تربیت این افراد است. کودکی که توانایی «نه گفتن» را آموزش ندیده باشد در خارج از خانه نیز نمی تواند از حق خود دفاع کند. نه گفتن یک حق است و تمامی افراد باید از این حق برخوردار باشند تا بتوانند در رویارویی با برخی از خواسته‌ها توانایی ابراز دیدگاه ایشان را داشته باشند. فردی که مهارت نه گفتن به خواسته‌های غیر معقول دیگران را نیاموخته باشد، در مواجهه با مشکلات زندگی امکان ابراز عقاید خود را ندارد و هر گونه ابراز مخالفت با دیدگاه‌های افراد دیگر را کثر شأن خود قلمداد می کند.» روانپزشکان خاطرنشان کردند: «افراد معتاد نیز زمانی که برای نخستین مرتبه با درخواست استعمال مواد مخدر از سوی به اصطلاح دوستان خود مواجه می‌شوند توانایی «نه» گفتن به خواسته آنها را ندارند و در دام این ماده خانمانسوز گرفتار می‌شوند.»

ترس زنان از عنکبوت ژنتیکی است

پژوهشگران آمریکایی در تحقیقات خود دریافتند که مشکل عنکبوت ترسی در زنان یک پدیده ژنتیکی است که در طول تکامل آنها ایجاد شده است. عنکبوت ترسی (arachnophobia) نوعی ترس واهی است که برخی از مردم از آن رنج می برند و به خصوص این امر در بین زنان بسیار دیده می شود. به طوری که بیشتر زنان با دیدن یک عنکبوت جیغ می کشند. اکنون گروهی از محققان دانشگاه کارنگی ملون در آمریکا موفق شدند توضیحاتی را برای علل این پدیده ارائه کنند. این تحقیقات نشان می دهد که زنان چهار برابر بیش از مردان مستعد ترسیدن از این حیوان هستند. در حقیقت این ترس در ژنهای زنان نوشته شده است. این محققان در این خصوص اظهار داشتند: «ترس از عنکبوت می تواند در دختر بچه ها از ۱۱ ماهگی خود را نشان دهد. دختر بچه ها تصورات ترسناکی را از عنکبوت در ذهن خود شکل می دهند.» به این ترتیب عنکبوت ترسی یک پدیده از پیش فرض شده در زنان است که در آنها تکامل یافته است. به گفته این محققان، در گذشته گونه انسان، زنان ترس از حیوانات کوچک را توسعه داده اند. مردان نیز می توانند این ترس را داشته باشند اما در دوره تکامل آنها این پدیده به عنوان یک رفتار به آنها اجازه می دهد با موفقیت بیشتری به شکار حیوانات بروند. این تفاوتهای رفتاری میان دو جنس تا امروز نیز باقی مانده است.

یائسگی قدرت پردازش مغز را کم می کند

تحقیقات ثابت کرده است که هیچ تغییر بارزی در عملکرد بینش و درک در طی دوران یائسگی نمی افتد. اما سرعت پردازش مغز و یادگیری در دوران یائسگی کاهش می یابد. تحقیقات ثابت کرده است که قدرت فراگیری زنان قبل از یائسگی و در طی این دوران متفاوت می باشد، یعنی زمانی که قاعدگی نامنظم شده تا لحظه ای که به طور کامل قطع شود. اما این تغییر بسیار ظریف و نامحسوس می باشد. نکته مهم این است که چنین نقصانی موقت می باشد. یعنی بعد از کامل شدن دوران یائسگی ظرفیت یادگیری به حالت اول باز می گردد. برای زنانی که در شروع مرحله یائسگی می باشند و یا تازه این مرحله را طی کرده اند، تفاوت نه چندان بارزی در کیفیت حافظه مشاهده می شود. یعنی ممکن است در شروع این تغییر و تحول بیولوژیکی مشکلاتی بروز کند اما وضعیت حافظه و یادگیری قبل و بعد از این دوران بدون خدشه خواهد بود. البته تجویز استروژن در شروع دوران یائسگی می تواند تاثیر مثبتی بر عملکرد مغز داشته باشد. زیرا دانشمندان تصور می کنند که کاهش سطح استروژن که بعد از یائسگی اتفاق می افتد یا نوسان سطح هورمون ها در دوران یائسگی بر عملکرد مغز و حافظه تاثیر دارد.

محققان سعی نمودند که سرعت و فرآیند یائسگی و تغییر حافظه کلامی و عملکرد مغزی را طی این دوران بررسی کنند. این مطالعه بر ۲۳۶۲ زن (در سنین بین ۴۵ تا ۵۷ سال) و به مدت ۴ سال صورت گرفته است. حدود ۴ مرحله از قبل از یائسگی تا بعد از آن برآورد شده است که عبارتند از: دوران قبل از یائسگی که قاعدگی در آن مرتب اتفاق می افتد، اندکی قبل از شروع یائسگی که بی نظمی خفیفی در بروز قاعدگی ملاحظه می شود اما فواصل بین آن زیاد نیست، دوران یائسگی که شکاف و بی نظمی افزایش یافته و به ۳ تا ۱۱ ماه نیز می رسد و دوران بعد از یائسگی که قاعدگی کاملا خاتمه می یابد. در طی این چهار مرحله قدرت و عملکرد مغز و حافظه نیز مورد بررسی قرار گرفته است. به طور کلی تحقیقات ثابت کرده است که هیچ تغییر بارزی در عملکرد بینش و درک در طی این چهار مرحله اتفاق نمی افتد. اما سرعت پردازش مغز و یادگیری در دوران یائسگی کاهش می یابد. شروع درمان هورمونی (استروژن و پروژسترون) قبل از آخرین قاعدگی به عملکرد مغز کمک می کند. در این بین بعضی محققان بر این فرضیه هستند که علائم یائسگی نظیر گر گرفتگی به عملکرد حافظه و مغز در این دوران تاثیر دارد. همچنین گفته می شود که هورمون درمانی در سن ۶۰ و ۶۵ سال به بعد هیچ کمکی به پیشگیری از اختلال مشاعر و آلزایمر نمی کند. و در آخر توصیه می شود که هورمون درمانی در شروع یائسگی با احتیاط و طی زمانی محدود و با مقدار حداقل صورت گیرد.

یک هفته حادثه

پ - شایق

۳۰ کیلومتر مقاومت به خاطر بچه‌های فقیر

نام یک مرد مسن اهل انگلستان به دلیل اینکه موفق شد ۳۰ کیلومتر با پای برهنه بر روی خرده شیشه راه برود در کتاب گینس ثبت شد.

«نایجل جاروین» ۵۶ ساله که اهل انگلستان است در یک مصاحبه تلویزیونی گفت: سالهاست که تلاش می کنم با پای برهنه بر روی خرده شیشه‌ها راه بروم به طوری که رکورد پیشین من ۹۶۰ متر بود، اما با تلاش مشقت‌بار، این بار موفق شدم یک رکورد باورنکردنی از خود به جای بگذارم.

وی در ادامه افزود؛ چندی پیش در حضور نمایندگان کتاب رکوردهای گینس با پیمودن مسیر ۳۰ کیلومتری بر روی خرده شیشه‌ها، طی ۲۷ ساعت و ۳۰ دقیقه نام خود را در این کتاب به ثبت رساندم.

قابل ذکر است که این مرد اجازه داشت هر ساعت، ۵ دقیقه برای استراحت، نوشیدن آب و استفاده از دستشویی توقف کند. وی مبلغ جایزه هنگفتی را که از کتاب رکوردهای گینس دریافت کرده بود، تماماً به یک موسسه خیریه نگهداری از کودکان در «یورکشایر» بخشید.

آمریکا در فکر اعلام جنگ به مورچه‌ها

جنوب آمریکا هدف حمله گسترده مورچه‌های «رسبری» قرار گرفت. این مورچه‌ها برخلاف سایر این گروه از جانوران در یک مسیر مشخص حرکت نمی‌کنند، بلکه به طور بی‌نظم و در جهات مختلف حرکت می‌کنند و هرچه که سر راهشان قرار داشته باشد، از قبیل گیاهان، حیوانات و حتی انسانها(!) را می‌پوشانند و بارها باعث اضطراب، ترس و حتی سکته مغزی انسانها شده‌اند.

براساس این گزارش، اهالی تگزاس و فلوریدا نخستین قربانیان این مورچگان هستند که به خانه‌های آنها هجوم برده و حتی موجب اتصال سیم های برق و بروز سایر مشکلات عجیب و غریب شده‌اند. بنا به گفته کارشناسان تنها راه خلاص شدن از حمله آنها فقط استفاده از یک نوع مواد شیمیایی بسیار گران قیمت است. بد نیست بدانید که این مورچه‌ها که به «رسبری» معروف هستند، جثه بزرگی دارند و مزارع کشاورزی را هم به شدت تهدید می کنند و در مسیر حرکت خود گیاهان، زنبورها و حتی پرندگان را پس از ورود به مجاری تنفسی‌شان از بین می‌برند!

کارشناسان مکزیک در این باره هشدار داده‌اند که خسارات ناشی از هجوم این حشرات به میلیاردها دلار رسیده است و آنها از مقامات آمریکا خواسته‌اند هرچه سریع‌تر به این مهاجمان جدید اعلان جنگ کنند!

این بار پسر اغفال شده کمک خواست

پسر جوانی که به اتهام آزار و اذیت به یک دختر بازداشت شده بود در دادگاه کیفری استان تهران مدعی شد خود او توسط دختر اغفال شده(!) و از او شکایت کرد.

هفته گذشته دختر جوانی به نام «لیدا» به ماموران کلانتری جنت‌آباد مراجعه کرد و گفت: از سوی پسری مورد آزار و اذیت قرار گرفته است. وی گفت: مدتی بود که با «داریوش» آشنا شده بودم. روز حادثه بعد از افطار، داریوش با من تماس گرفت و قرار گذاشت تا همدیگر را ببینیم. من هم طبق قرار حاضر شدم اما این بار داریوش به من پیشنهاد داد به کوهسار برویم و من هم به این امید که آنجا محلی عمومی است همراهش رفتم و زمانی که به آنجا رسیدم داریوش به من حمله کرد و مرا مورد آزار و اذیت قرار داد و هرچه به او اصرار کردم، فایده‌ای نداشت. بعد از اظهارات «لیدا»، داریوش براساس دستور قاضی دادگاه دستگیر شد وی در بازجویی گفت؛ آقای قاضی ماجرا کاملاً بالعکس است چون من مورد ظلم قرار گرفته‌ام و از «لیدا» شکایت دارم؛ چرا که این او بود که من را اغفال کرد(!) و به کوهسار برد. وی در ادامه با گریه افزود: لیدا، در آنجا به من مشروب خوراند و من که هیچ وقت لب به مشروب نزده بودم پس از خوردن، از خود بیخود شدم و این دختر قصد اخاذی از من را دارد.

وی ادامه داد: او می‌دانست که کوهسار منطقه خلوتی است و من به او گفتم چون شب است می ترسم به آنجا بروم، اما به اصرار زیاد او با هم رفتیم. داریوش با گریه اظهار داشت: لیدا این کار را کرد تا از من شکایت کند و پولی از این راه به دست آورد. وی در پایان افزود: ما هم محلی بودیم و از همین طریق با هم آشنا شدیم و زمانی که چند بار با لیدا بیرون رفتم و دوستانم مرا با او دیدند به من نصیحت کردند که با او قطع رابطه کنم، چرا که او پسرهای زیادی را اغفال کرده است، اما چون خودم به این نتیجه نرسیده بودم که لیدا دختر بدی است، این کار را نکردم.

قاضی دادگاه شعبه ۷۷ پس از اظهارات این دو جوان رسیدگی به پرونده و حکم نهایی آن را به تحقیقات بیشتر در این باره موکول کرد.

به خاطر رنگ موهایم داماد فراری شد

دختر جوانی که یک ساعت پس از جاری شدن خطبه عقد، همسرش متواری شده بود، چندی پیش برای روشن شدن تکلیف خود به دادگاه خانواده مراجعه کرد.

این دختر جوان که «سعیده» نام دارد، هفته گذشته با ارائه شکایتی به مجتمع قضایی ونک به رئیس دادگاه گفت؛ هشت ماه پیش، «محمد» که از بستگان یکی از دوستانم است به خواستگاری‌ام آمد و پس از دو جلسه گفتگو با مهریه ۵۰۰ عدد سکه تمام عیار آزادی به عقد هم درآمدیم، اما وی یک ساعت پس از جاری شدن خطبه عقد، غیب شد و هیچ خبری از وی ندارم و فقط یک هفته بعد از متواری شدنش با تلفن همراهم تماس گرفت و گفت به خاطر اینکه موهای سرت بی‌رنگ و بی‌ریخت است نمی‌توانم با تو زندگی کنم و من وقتی حرفهایش را شنیدم، سراغ پدر و مادرش رفتم که آنها نیز ضمن تایید حرفهای پسرشان به من پرخاش کردند!

وی در ادامه گفت؛ اکنون ۸ ماه است هیچ خبری از وی ندارم، به همین دلیل به دادگاه آمدم تا تکلیفم را مشخص کنم.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات دختر جوان، رسیدگی به پرونده وی را پس از احضار و یا دستگیری داماد به جلسه بعد موکول کرد.

آشتی با همسر و یک سال زندان

مرد جوانی که برای آشتی کردن با همسرش یک مینی‌بوس دزدیده بود، دستگیر شد.

چندی قبل به دنبال گزارش سرقت یک دستگاه مینی‌بوس فیات در اسلامشهر، مأموران پلیس آگاهی تلاش‌ های خود را برای کشف خودرو مسروقه و دستگیری سارق آغاز کردند و پس از چند هفته مینی‌بوس دزدیده شده را در گوهردشت کرج متوقف و رانندهٔ آن را دستگیر کردند. متهم هم در اعترافات اولیه ضمن اقرار به سرقت گفت: می‌خواستم همسرم را خوشحال کنم زیرا او همیشه مرا به دلیل بیکاری سرزنش می کرد. پروندهٔ این سرقت با صدور قرار مجرمیت و کیفر خواست به مجتمع قضایی بعثت فرستاده شد. متهم در جلسهٔ محاکمه گفت: من گواهی‌نامهٔ پایه یک دارم و به ماشین‌ های سنگین علاقه‌مندم از طرفی چند روز پیش از این ماجرا با همسرم اختلاف شدیدی پیدا کردم و او به خانهٔ پدرش رفت. در این مدت خیلی فکر کردم که چه کنم تا رضایت او را جلب کنم اما خودم توسط پلیس جلب شدم زیرا برای این که او مرا سرزنش نکند، کاری کردم که همه مرا سرزنش کردند یعنی مینی‌بوسی دزدیم و با آن به دیدن همسرم رفتم تا او خوشحال شود اما پس از چند روز دستگیر شدم.

بنابراین گزارش پس از پایان محاکمه، قاضی دادگاه متهم را به تحمل یک سال زندان و پنجاه ضربه شلاق محکوم کرد.

به انسانی که گرسنه است سخن گفتن از معنویت فاجعه است

● دکتر شریعتی

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

یک شعله در سرما

سیمین مسکوت ـ تهران

«سیمین مسکوت» به لطف واقع گرایی و قدرت مشاهده در متن هوشمندی عاطفی توانسته است داستانی پاک و شفاف و گیرا را، با عنوان «یک شعله در سرما»، برای شما و من و ما بنویسد. این داستان نویس جوان و فروتن و بی ادعا، به سادگی توانسته است در قلمرو محدود خود، اثری به غایت ساده و در عین حال غنی و دلگرم کننده را خلق کند. برای «سیمین مسکوت» ـ اگر بر همین روال و زاویه، با شکیبایی و پر کاری فروتنانه پیش رود ـ آینده‌ای روشن و نویدبخش در کار داستان نویسی می توان پیش‌بینی کرد.

شب از نیمه می گذشت و بهرام هنوز چشم بر هم نگذاشته بود. طلعت با درماندگی به چهره بیمار سرکش خیره شده بود. تمام قصه‌هایی را که به یاد داشت برایش باز گفته بود، ولی بهرام همچنان بی‌تابی می کرد، و می خواست مادرش قصه‌ای تازه بگوید. هوا کم‌کم رو به روشنی می‌رفت که اندکی تب بهرام فرو نشست و گونه‌های داغ و گلگونش دوباره به زردی گرایید و چشمانش آرام و پلکهایش سنگین شد و به خوابی عمیق فرو رفت.

طلعت همان جا سرش را کنار بالین بهرام نهاد و خواب تن خسته‌اش را در ربود.

سراسر شب برف می‌بارید. هوا بی‌رحمانه سرد شده بود. و سرما تا مغز استخوان را می‌سوزاند.

بخاری ضعیف و زهوار در رفته بی‌دریغ می کوشید تا شاید اندکی هوای چهاردیواری اتاق محقر خانه را گرم کند.

رحمان غرق در تفکرات حزن‌آلود خود پشت پنجره ایستاده بود و برف‌هایی را که روی سنگ فرش کف حیاط تلنبار شده بود، نگاه می کرد. از سر عادت سیگاری روشن کرد و با بی‌حوصلگی حلقه‌های خاکستری دود را یکی پس از دیگری در فضای دلگیر اتاق رها کرد. بقچه بزرگ دستفروشی‌اش گوشه اتاق با گره‌های کج و معوج، سردی هوا و اجبار به خانه‌نشینی رحمان را به رخ او و افراد خانواده کوچکش می کشید. احساس عجز و شرمندگی در برابر زلال چشمان نجیب و غم زده طلعت، رحمان را هر چه بیشتر و بیشتر، با درد و اندوهی بیتاب کننده، به درون خود فرو می‌برد.

در سکوت و بی‌تحرکی، مثل مرغی سرکنده دست و پا می‌زد. می‌باید کاری می کرد. اما چه کاری؟ نمی‌دانست! عقلش به جایی قد نمی‌داد. اندوهی سنگین تمام قلبش را گرفته بود و دلتنگی عمیقی آزارش می‌داد. نزدیکی‌های ظهر بالاخره زور برف کمتر و کمتر شد. آفتاب کم‌رنگ و بی‌رمق از پشت کبود ابرها هرازگاهی با سماجت سرک می کشید و اشعه نازکش را روی دیوارهای ساکت و سرد خانه می‌پاشید. رحمان نگاهش را از آسمان برگرفت. ناگهان جرقه‌ای از امید در ذهنش به جلوه درآمد. کت کهنه‌اش را به تن کشید و آماده رفتن شد.

بی‌پناهان

پروین افتخاری – تهران

«بی‌پناهان» داستانی است تلخ و ساده که نشان از احساسات و دیدگاه انسانی و همدردی غمگنانه نویسنده‌ای نوقلم – «پروین افتخاری» – با فرودستان بی‌پناه و به شدت آسیب‌پذیر جامعه‌ای کم و بیش خسته و بی ترحم دارد.

«پروین افتخاری»، نویسنده این داستان، که دانش‌آموخته کارشناسی اقتصاد و ادبیات است، اگر بیش از پیش بر کاربرد گسترده «زبان داستانی» و تصویرسازی نمایشی – به جای بیان مستقیم و رقیق خبری – متمرکز شود، بی گمان می تواند داستانهای رئالیستی بهتر و کامل تری بنویسد.

چراغ سبز بود. کنار خیابان منتظر قرمز شدن چراغ راهنما بودم و به ماشین‌های رنگارنگی که در دو طرف خیابان پارک شده بود، نگاه می کردم. همه جور ماشین بود. مدل بالا، معمولی، قراضه و از رده خارج.... همه و همه مثل واگن‌های قطار دنبال هم صف بسته بودند. قیمت بعضی از آنها به چندین میلیون تومان هم می‌رسید. یعنی من که خودم نمی‌دانستم؛ این مبلغ‌ها را از چند نفر که نزدیک من ایستاده بودند و با هم حرف می‌زدند، شنیده بودم. یکی از آنها یک ماشین قرمز خیلی قشنگ را به دوستش نشان داد و گفت:

– «ای خدا....! می دونی این چقدر قیمت داره؟ چهل تا... بیشتر از چهل میلیون!»

راستش، من درست نمی‌دانستم چهل میلیون چقدر اسکناس می‌شود. با آن که چند سال پیش توی ده خودمان تا کلاس چهارم دبستان درس خوانده بودم، حتی نمی‌دانستم چهل میلیون چند تا صفر دارد. فقط می دانستم چهار میلیون تومان خیلی خیلی پول است. توی فکر و خیالم می‌دیدم که یک ساک، یا شاید هم یک چمدان را پر کند...

وای! اگر من و بابا می‌توانستیم فقط همین چهار میلیون پول را داشته باشیم، چه کارها که می‌شد بکنیم! آخ که...! از همه بدبختی‌ها و فلاکت‌ها خلاص می‌شدیم...

چراغ قرمز شد و من به سمت یکی از ماشین‌های مدل بالا رفتم. زود با دستمال و شیشه پاک کن پریدم جلوی ماشین. اما هنوز دستمالم به شیشه نخورده بود که صدای بوق و راننده را با هم شنیدم:

– نکن بچه! مگه مرض داری کثیفش می کنی؟ همین الان از کارواش گرفتمش! نمی‌بینی؟ نمی‌فهمی، گوساله!؟

رفتم سراغ ماشین بعدی که یک پراید چندسال کار کرده بود. وقتی شیشه را خوب برق انداختم، چراغ سبز شد و راننده که یک خانم بود با عجله یک اسکناس پانصد تومانی به طرفم پرت کرد و از ترس بوق ماشین‌های پشت سر، به سرعت گاز داد و رفت.

دوباره برگشتم سر جای خودم و خیابان را تماشا کردم. ماشین‌های جوراجور، تاکسی‌های رنگارنگ، مینی‌بوسها، اتوبوسها، موتوری‌ها... همه به هم چسبیده بودند. وقتی فقط کمی راه باز می‌شد، انگار همدیگر را هول می‌دادند تا زودتر جلو بروند.

باخودم فکر کردم: «فقط اگر یکی از همین ماشین‌ها مال ما بود...! نه از آن خیلی شیک‌ها، از همین معمولی‌ها! نه! حتی از همین زهوار دررفته‌ها و اسقاطی‌ها و از رده خارج‌شده‌ها! وای... چقدر می‌توانست زندگی ما را از این رو به آن رو کند... می‌توانستیم با علی برادرم که سر چهارراه بالایی گل می‌فروخت، صبح زود برویم میدان گل و گلها را ارزانتر بخریم تا آن آقا ماشاءالله، همان که گلها را به علی می‌داد، این‌قدر فحش نثارمان نکند و زور نگوید.

اگر ماشین داشتیم می‌توانستیم مادرمان را وقتی که در ده بودیم و آن بدبخت مریض شد، زودتر به دکتر برسانیم تا نجات پیدا کند و جلوی چشمهامان نمیرد... حتی بابا را که...»

ناگهان صدا ی شدید ترمز ماشینی را از نزدیکی‌های چهارراه شنیدم. حتماً تصادف شده بود. همه‌ی مردم به آن طرف می‌دویدند.

من هم از روی کنجکاوی رفتم. جمعیت انبوهی دور

طلعت آخرین قاشق آش سرد شده را به دهان بهرام ریخت و مستأصل و دستپاچه خود را به رحمان رساند و من من کنان گفت: «رحمان! اگه تونستی چیزی بفروشی یک کم گوشت بگیر بیار؛ دکتر دیروز می گفت بهرام بدنش خیلی ضعیف شده، می ترسم با این همه دواهایی که می خوره خدا نکرده از پا در بیاد... یک خرده باید جون بگیره این طفلک معصوم...» رحمان نگاهی به چهره رنگ پریده و کودکانه بهرام انداخت.

یک دنیا امید توی چشم‌های به گود نشسته‌اش موج می‌زد. خم شد و پیشانی تب زده بچه را بوسید و بی هیچ حرفی بقچه‌اش را برداشت و از در بیرون زد.

* * *

شهر انگار در خوابی سفید و عمیق فرو رفته بود و تنها نشانه زندگی هیاهوی گنجشکان گرسنه بر شاخه‌های لخت و عور درختان بود.

رحمان کنار بساط دستفروشی‌اش، در خود مچاله شده بود. کوهی از غم روی چشمانش سنگینی می کرد. چه‌قدر دلش می‌خواست می‌توانست او هم، مانند طلعت که هر وقت غمگین و دلمرده می‌شد گریه می کرد، گریه کند.

کاش می‌توانست او هم یک دل سیر گریه کند. ولی غرور مردانه‌اش هرگز اجازه چنین کاری را به او نمی‌داد. با تنی خسته اما چهره‌ای گشاده رهگذرانی را که بی‌تفاوت از کنارش رد می‌شدند و به راه خویش می‌رفتند به خرید اجناسش دعوت می کرد. عجولانه سعی داشت هر طور شده حداقل چند جفتی جوراب بفروشد. در عمق صدایش تشویشی آمیخته با نومیدی در جریان بود. درست حالت پرنده‌ای را داشت که ضربه‌ای پرهایش را شکسته است. قدرت هیچ کاری را نداشت. یک نوع بیزاری را در تمام وجودش احساس می کرد. بر فراز آسمان ابرهای سیاه دوباره شتاب‌زده در آغوش هم می‌غنودند و باد در سرشاخه‌های درختان برهنه می‌پیچید و آوای غم‌انگیزی را در گوش او زمزمه می کرد.

چون خیالی گنگ بی حرکت چمباته زده بود و دقایق در نظرش کشدار و طولانی می‌آمد. هرگز دلش نمی‌خواست باور کند که زمان رفتن فرا رسیده. این اولین باری بود که برای رفتن پا به پا می کرد و طفره می‌رفت. فکر ناخوشی بهرام و حرف‌های طلعت لحظه‌ای آرامش نمی گذاشت با نشستن اولین دانه‌های درشت برف روی شانه‌هایش آخرین امیدهایش به یأس تبدیل شد.

نفسی عمیق کشید و آهسته آهسته مشغول برچیدن بساطش شد. سرش را که بلند کرد روبرویش تصویر خانمی با روسری سبز را دید. بدون اراده از جا برخاست. خانم بسته‌ای را به طرفش دراز کرد، و با لبخندی مهربان گفت: «گوشت قربونیه؛ نذر سلامتی پسرمه! تو رو خدا برای سلامتیش دعا کنید!»

انگار چیزی در درون رحمان زیرورو شد. فقط توانست بگوید: «خدا قبول کنه...» و زیر لب زمزمه کرد:

«من مطمئنم که حتماً شفای پسرشو می گیره!» حالا دیگر برای رسیدن به خانه آرام و قرار نداشت.

■

چیزی جمع شده بودند. به هر زحمتی بود خودم را جلو کشیدم. چشمم به گلهای زرورق پیچیده افتاد که با خون رنگی شده و کف خیابان پخش و ولو شده بودند. ماتم برد. باورم نمی‌شد. کف آسفالت خیابان، هیکل لاغر علی، خونی و لهیده افتاده بود. گیج و بهت‌زده خودم را بالای سرش رساندم. وقتی من را دید، سعی کرد لبخندی بزند، اما درد صورتش را درهم کشید. انگار باور داشت من می توانم نجاتش بدهم. درمانده به جمعیت نگاه کردم. منتظر بودم کمک کنند تا او را زودتر به بیمارستان برسانیم. همه نگران بودند، اما هیچ کس کاری نمی کرد. با التماس فریاد زدم:

– «پس چرا نمی‌برینش بیمارستان؟ زود باشین...»

خودم علی را بغل کردم تا بلندش کنم، همه‌ی پیراهنم خونی شده بود، ولی کسی حرکتی نکرد. صدای نجواها را شنیدم:

– «نه بابا! اگه ببریمش پای خودمون گیر می‌افته...»

– «ای بابا! حوصله دردسر نداریم. تا فردای قیامت باید ثابت کنیم کار ما نبوده!»

باورم نمی‌شد. ضجه می‌زدم و التماس می کردم:

– «ترا به خدا کمک کنید با ماشین ببریمش بیمارستان، همین نزدیکی هاس... می بینید؟! داره می میره!»

کسی از بین جمعیت گفت:

– پسر جان، چرا نمی فهمی؟ مسوولیت داره، دردسر داره، زنگ زدیم، الان آمبولانس میاد و می‌بریمش... آروم باش؛ طوری نشده...»

نمی‌دانم چقدر طول کشید تا صدای آژیر آمبولانس جمعیت را کنار زد. دو نفر تند پیاده شدند، یکی از آنها — جوان قدبلندی که روی سینه پیراهنش یک علامت درشت سرخ و زرد و آبی بود — نشست و علی را معاینه کرد و خیلی زود با تأسف سر تکان داد:

– «خیلی دیر شده! فقط اگه کمی زودتر می‌توانستید برسونیدش به بیمارستان، نجات پیدا می کرد...»

به چشمهای بسته و گردن باریک و صورت غرق در خون علی خیره مانده بودم و این فکر به سراغم آمد که اگر فقط یکی از این ماشین را می‌داشتیم...

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم محبوبه قاسمی - «دره‌شهر» ایلام

نوشتن «داستان» - برخلاف آنچه ممکن است برای بعضی از اشخاص پیش آید! — کاری آسان و حرکتی به اصطلاح دم‌دستی نیست. توصیه می کنم یکی دو بار با دقت، در خلوت خودتان، «نوشته»ای را که برایمان فرستاده‌اید بخوانید تا دریابید — صرف نظر از لغزشهای املایی و دستوری ساده‌تان — چقدر با «داستان نویسی» فاصله دارید.

به هر تقدیر، همه راهها به داستان نویسی ختم نمی‌شود. استعدادهایتان را می توانید در زمینه‌های دیگر به جای آورید و دنبال کنید. شادکام و تندرست باشید.

خانم پروین فرجی - تهران

«بیت‌های تنهایی»تان را که «داستانواره» یا در اصطلاح کم و بیش رایج میان منتقدان بعضی کارگاههای داستان «پیش‌داستان» گفته می‌شود، با علاقه و دقت خوانده‌ام. از ورای زبان پاکیزه و بدون لغزش نوشتاری‌تان، رنگ و عطر و بارقه‌های شاعرانگی نهانی که طبعاً — اگر با سنجیدگی و خودانگیختگی به کار رود — عمق و ویژگی و تخیل برانگیز به داستان می بخشد، ذهن خواننده و مخاطب را مجذوب مفهوم‌هایی چندگانه و رازآمیز می کند.

قدرت مشاهده و توانایی اندیشه تخیلی شده شما که می‌تواند به مثابه یک شالوده و تکیه‌گاه محکم در کار داستان‌نویسی، آثارتان را یگانه و متفاوت جلوه دهد، در همین «داستانواره» بسیار کوتاهتان کاملاً مشهود است. با توجه به سن و سال و نوجوانی‌تان، می‌توان دریافت که بسیار برتر و فراتر از همسن و سالان‌تان، در همین زمینه نویسندگی، از توانمندی فطری و سرشتی و هوش تند و حساسیت هنرمندانه برخوردارید.

در مرحله‌ای که اکنون برای شما مرحله گذار از صرفاً ذوقی و غریزی نوشتن به شمار می‌رود، می‌توانید با جدیت بیشتر — ضمن هرچه بیشتر وسعت بخشیدن به دایره واژگان و غنی و رنگین‌تر ساختن زبان داستانی‌تان — به کاربرد شگردهای گوناگون در عرصه صناعت (تکنیک) داستان نویسی توجه کنید. در این زمینه پیشنهادم به شما این است که شماری از گزیده‌ها و درخشان‌ترین داستان‌های کوتاه نویسندگان ایرانی و خارجی معاصر را — به عنوان چند واحد درسی - با نهایت دقت و تمرکز هنری و فنی بخوانید و بازخوانی کنید.

این کار بی گمان دریچه‌های روشن بسیاری را بر ذهن و تخیل و اندیشه پویای شما خواهد گشود. ضمناً در خلال و جریان مطالعات پیگیر و برنامه‌ریزی شده‌تان، طبعاً شوق و انگیزه نوشتن خود به خود در شما قوت می گیرد و گمان می‌کنم که با خواندن هر داستان قوی و خوش‌ساخت، با کششی درونی به سوی نوشتن و خلق «داستان» کشانده خواهید شد. زمان می گذرد و شما که با شکیبایی و سخت کوشی هنرمندانه — بدون شتابزدگی! - قریحه‌تان را به گونه‌ای هدفمند به کار گرفته‌اید، یکباره می‌بینید که در کسوت و موقعیت یک داستان‌نویس تمام عیار راه و آینده خود را یافته‌اید. شاد و پویا و پاینده باشید.

سکوت گاه هزاران معنی در بر دارد که از گفتن بدست نمی آید • فتسکیو

گفتگوی پزشکی با دکتر لیلا اصغری
جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی (عضو جامعه جراحان ایران)

مراقبت‌های بارداری در سن بالا

شاید شما دیر ازدواج کرده باشید یا ازدواج دومتان باشد و یا خواسته‌اید که از نظر تحصیلی و شغلی به موقعیت تثبیت شده‌ای برسید سپس بچه‌دار شوید، بنابراین خوب است بدانید که در قرن بیست و یکم تقریباً از هر ۱۰ نوزاد یک نوزاد از مادری متولد شده که بالای ۳۵ سال داشته است به همین دلیل گفت‌وگوی پزشکی این هفته را به بارداری‌های پرخطر اختصاص داده‌ایم.

آذر دلخوش

حاملگی در چه سنینی مناسب است؟

بهترین سن برای حاملگی بین ۲۵ تا ۳۰ سالگی است، اما متاسفانه در جوامع امروز با پیشرفته‌تر شدن و مدرن‌تر شدن زندگی‌ها سن ازدواج بالا رفته و خانمها به علت شاغل بودن یا داشتن تحصیلات بالا و... دیرتر برای بچه‌دار شدن تصمیم می‌گیرند.

در چه سنهایی حاملگی خطرناک است؟

حاملگی در دو گروه متفاوت سنی خطرناک است. یکی گروهی که خانمها در ۱۵ تا ۱۹ سالگی قرار گرفته‌اند و تقریباً ۱۳ درصد از کل تولدهای این سنین را خطرناک می‌دانیم: احتمال تولد زودرس نوزاد، نوزاد با محدودیت رشد، احتمال کم خون بودن این زنان، مرگ و میر بالای نوزاد و... معمولاً این افراد قبل از بارداری، مشاوره نمی‌کنند. این زنان در گروه سنی خاصی هستند که خودشان در حال رشد هستند و به کالری و پروتئین نیاز دارند.

دسته دوم، حاملگی‌های بعد از ۳۵ سالگی است. امروزه سن حاملگی در خانمها بالا رفته است. طبق آمار آمریکایی‌ها ده درصد از بارداری‌ها در گروه بالای ۳۵ سال است و تقاضا برای مشاوره برای بارداری در این افراد بیشتر است. امروزه پیامدهای نامطلوبی وابسته به سن این افراد پیش می‌آید که به دو گروه تقسیم می‌شوند:

۱-عوارض مامایی ۲-مرگ و میر جنینی در خانمهای بعد از ۳۵ سالگی.

احتمال بروز چه مشکلاتی در دوران حاملگی با سن بالا بیشتر است؟

برخی مشکلات وابسته به سن هستند و خطر بروز آنها با افزایش سن بیشتر می‌شود مانند فشارخون بالا، دیابت و جفت سرراهی (زمانی که جفت در قسمت پایین رحم جایگزین شده و قسمتی یا تمام دهانه رحم را پوشانده است. بروز هر یک از آنها در بارداری دردسرساز است ولی با مراقبت‌های مناسب پزشکی، معمولاً می‌توان با هر دو به خوبی کنار آمد. ممکن است ندانید دچار این مشکلات هستید مگر آنکه به طور منظم به ملاقات پزشک خود بروید. هر یک از این اختلالات می‌توانند باعث ایجاد مشکل جدی در دوران بارداری شوند و باید به خوبی تحت کنترل درآیند. زیرا اختلالات کروموزومی یکی از شایع‌ترین علل سقط است. احتمال وقوع سقط با افزایش سن بیشتر می‌شود و احتمال دوقلوزایی نیز در زنان میانسال بیشتر است. همچنین بسیاری از مطالعات نشان داده است که نیاز به زایمان با روش سزارین در خانمهای باردار بالای ۳۵ سال بیشتر است شاید به این دلیل که دردهای زایمانی و زایمان ممکن است بیشتر طول بکشد و یا چون زنان میانسال اغلب کودکان بزرگ جثه‌ای دارند پس از زایمان نیز ممکن است رحم به سرعت رحم یک زن جوان منقبض نشود و خونریزی پس از زایمان بیشتر و طولانی‌تر باشد.

سوال عمده‌ای که خانمهای سن بالا از شما می‌پرسند، چیست؟

سوال آنها این است: آیا می‌توانم بعد از ۳۵ سالگی باردار شوم و بنده در جواب می‌گویم: امروزه بسیاری از متخصصان مراقبت‌های بارداری، خطرات دوران بارداری را با وضعیت سلامت مادر قضاوت می‌کنند، سابقه پزشکی قبلی، شاخص‌ترین نشانه سلامتی زن در دوران بارداری است و سلامتی و تناسب زن بیشتر از سن او بر بارداری تاثیرگذار است.

> **بزرگترین مانع بارداری که ممکن است برای خانمهای بالای ۳۵ سال پیش بیاید، احتمال حامله نشدن آنهاست**

اغلب زنانی که در چهل سالگی باردار می‌شوند اگر از سلامت خوبی برخوردار باشند و به طور منظم ورزش کنند و تغذیه سالمی داشته باشند می‌توانند به آسانی زنی که بسیار جوانتر است بارداری را پشت سر بگذارند. البته زنانی که بیش از ۴۰ سال دارند و اولین بارداری خود را تجربه می‌کنند نسبت به زنانی با همین سن که قبلاً زایمان کرده‌اند بیشتر دچار مشکل می‌شوند ولی اکثر زنان سالم، زایمان بدون خطری خواهند داشت.

سن بالا در باروری چقدر تاثیرگذار است؟

بزرگترین مانع بارداری که ممکن است برای خانمهای بالای ۳۵ سال پیش بیاید، احتمال حامله نشدن آنهاست. بیشترین احتمال باروری در سنین ۲۰ تا ۲۴ سال است، در ۳۵ تا ۳۹ سالگی این احتمال به حدود یک چهارم کاهش می‌یابد و در ۴۰ تا ۴۵ سالگی باروری ۹۵ درصد کمتر از دهه سوم زندگی خواهد بود بنابراین اگر بیش از ۳۵ سال دارید و ۶ ماه است که اقدام به بارداری کرده‌اید، در صورت حامله نشدن فرصت را از دست ندهید و حتماً به متخصصان زنان و زایمان یا مراکز ناباروری مراجعه کنید.

آیا سن پدر نیز موثر است؟

اگر در میانسالی باشید احتمالاً همسرتان نیز در همین گروه سنی قرار دارد البته تعیین این مساله که سن پدر چقدر بر بارداری تاثیرگذار است، آسان نیست. بعضی تحقیقات نشان داده‌اند که مردان ۵۵ ساله و مسن‌تر با احتمال بیشتری صاحب فرزندانی مبتلا به سندرم داون می‌شوند ولی این احتمال آنقدر زیاد نیست که جای نگرانی باشد، برخی از کارشناسان پیشنهاد می‌کنند که بهتر است مردان پیش از ۴۰ سالگی پدر شوند البته این یک دیدگاه محافظه‌کارانه است و همه با آن موفق نیستند، پیش از اظهار نظر قطعی در مورد سن پدر و تاثیر آن بر بارداری به داده‌ها و تحقیقات بیشتری نیاز داریم.

نوزاد یا جنین این خانم‌ها را چه خطراتی تهدید می‌کند؟

مشکل دیگری که با افزایش سن رخ می‌دهد، افزایش احتمال اختلالات کروموزومی و ژنتیک است. پیش از بارداری حتماً باید مشاوره ژنتیکی انجام شود. در مشاوره ژنتیکی پدر و مادر و متخصصانی حضور می‌یابند که زمینه تخصص آنها بررسی مشکلات همراه با بروز و یا خطر بروز نوعی اختلال ژنتیکی است. در چنین مشاوره‌هایی، اطلاعات موجود درباره ژنتیک انسان در مورد یک زوج بخصوص به کار گرفته می‌شود. این اطلاعات تفسیر می‌شوند تا زوجها بتوانند آن را درک کنند و براساس آن در مورد بچه‌دار شدن تصمیم‌گیری کنند. شاید هم لازم باشد برخی از تست‌های بخصوص مانند آمینوسنتز یا نمونه‌برداری از پرزهای جفتی را در دوران بارداری و به منظور ارزیابی سلامت جنین انجام دهند.

در سنین بالا چگونه می‌توان بارداری راحت‌تری را گذراند؟

چون سن این افراد بالاست، ممکن است وزن بیشتری اضافه کنند و خطوط کششی پوستی در مکانهایی ظاهر شوند که قبلاً وجود نداشته‌اند. آنها حس می‌کنند قدرت عضلانی خود را از دست داده‌اند. در تمام این موارد توجه به روش زندگی، تغذیه و ورزش مناسب بسیار سودمند است. به دلیل صرف انرژی بیشتر، خستگی و ضعف یکی از بزرگترین مشکلات این افراد خواهد بود. این وضعیت یکی از شایع‌ترین مشکلات زنان باردار است. استراحت برای سلامتی خود و جنین ضروری است. باید از هر فرصتی برای استراحت یا خواب مختصر استفاده کنند. مسوولیت‌های جدید یا کارهای بیشتری برعهده نگیرند. در شغل خود داوطلب انجام دادن پروژه‌های بزرگ نشوند. فعالیت بدنی با شدت متوسط به افزایش سطح انرژی افراد کمک می‌کند و ممکن است برخی از ناراحتی‌ها را از بین ببرد. پیش از آغاز هر برنامه ورزشی در مورد آن با پزشک خودشان صحبت کنند. تنش‌های روحی نیز مشکل‌آفرین هستند. ورزش برای کاهش تنش‌های روحی مفید است. این افراد باید غذاهای سالم بخورند و به اندازه کافی استراحت کنند. برای خودشان وقت بگذارند و مراقبت‌های دوران بارداری را بسیار جدی بگیرند. ■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

باز بودن سینما خنده دار است!

تیتر مطلب سینمایی امروزمان راستش از خودمان نیست. چند روز پیش، روزنامه تهران امروز در صفحه دوم خود این گونه تیتر زده بود که ما هم کار خودمان را آسان کردیم، عین همان تیتر درشت و درست را بر پیشانی طنز امروزمان چسباندیم. و الحق هم چسبید. در عصر ارتباطات همه جوره، خوشبختانه سرقت ادبی در حوزه مطبوعات هم داریم که یک نمونه اش همین تیتر دزدی است و ما همین ابتدای کار و بدون هیچگونه فشاری به این عمل ناشایست اعتراف می کنیم و امیدواریم که دفعه آخرمان باشد.

دعای یک مؤمن تنبل مثل ما: خدایا راه راست را به سمت ما کج بفرما!....

داستان مطلب امروز ما از این قرار است که یکی از برادران غیور مداح همیشه در صحنه و ارشاد کننده به راه راست (که به حاج منصور ارضی معروف است و ما نخواستیم نامش بیرون پرانتز فاش شود) در مراسمی در مسجد ارگ تهران با اشاره به طرح جدید و مخصوص رمضان «اذان تا اذان، ویژه سینماهای تهران» اعلام حیرت و بی خبری کرده و گفته است که واقعاً من نمی دانم در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چه خبر است؟ و به نظر می رسد که در این وزارتخانه فقط به هنر توجه می شود و هیچ توجه و نگاهی به مقوله ارشاد نمی شود. (به نقل از روزنامه فوق الذکر و لاغیر!)

بسته پیشنهادی ارشادی: راقم این سطور که خود از علاقه مندان و شیفتگان صداهای خوش و دلنشین همچون صدای استاد شجریان و حاج منصور ارضی می باشد ضمن اعلام حمایت همه جانبه و شدیداللحن خود از عرایض آقای ارضی، مراتب نکته سنجی و تیزبینی ایشان را تبریک عرض نموده؛ اجمالاً نکات پیشنهادی ذیل الذکر را با عجله تقدیم می کنم که کسی دست خالی از این محفل و مجلس بیرون نرود. الحمدلله دلها هم که همه آماده است. پس اگر لبی به خنده شکفت، ما را هم یاد کنید.

۱ـ خوردن سحری در سینما: اگر طرح اکران اذان تا اذان سینماهای تهران، واقعاً از اذان مغرب تا اذان صبح می بود؛ خدا و کیلی خنده دار می بود. آن وقت، برادران و خواهران مؤمن روزه دار می بایست که سحری خود را هم با خود به سینما ببرند. خدا را شکر که این طرح، عملاً دو ساعت به اذان صبح پایان می یافت و از افطار تا ساعت ۲ و ۳ بامداد بود.

۲ـ روزه داران کم بضاعت: نمایش فیلم های سینما با قیمت نصف شده باعث افزایش رویکرد علاقه مندان به سینما در این ماه مبارک شد. به خصوص مؤمنان روزه داری که از بضاعت مالی کمتری برخوردارند و برای افزایش درآمد خود نیز حاضر نیستند زیر هر علم سیاسی حزبی خاصی سینه بزنند.

۳ـ مشکل ارشاد: این اشکال و ایراد متأسفانه بر مجموعه وزارت فخیمه ارشاد وارد است که چرا گاهی برخی از سیاست های فرهنگی ــ هنری خود را بر اساس تعامل و مشاوره با برخی از برادران دلسوز جامعه پیش نمی برند؟.... بی شک، این رویّه و روحیه، از رسوبات غلط باقی مانده از ارشاد زمان آقای خاتمی و مهاجرانی است که هنوز از بیخ برطرف نشده است که دعا می کنیم الساعه بشود.

٤ـ روزه بی سینما: خواب و نفس آدم روزه دار عبادت است؛ اما هیچ جا ما ندیدیم و نخواندیم که مثلاً سینما رفتن آدم روزه دار عبادت باشد. فلذا تعجب می کنیم که چرا باید در ساعاتی که بزرگوارانی دیگر در همین تهران خودمان برنامه های خوب و ارشادی دیگری دارند؛ باید ملت را به سمت سینماها سوق داد؟....فقط به خاطر تخمه اش؟

٥ـ ارشاد از راه دور: آمدن دکتر محمد حسینی به وزارت ارشاد بشارت خوبی است که نقاط ضعف آن را به کمک بعضی برادران دلسوز برطرف کنند. ایشان بحمدالله هم جوان است و متولد ۱۳۴۰ و هم ریاست دانشگاه پیام نور را بر عهده داشتند که پیام خوبی با خود دارد. امیدواریم که با آمدن ایشان، سیستم «ارشاد از راه دور» نیز به کمک برادران و خواهران غیوری که در این زمینه تخصص کافی دارند، راه اندازی شود. راسته حسینی، دعا می کنیم که خداوند متعال، ما را از جمیع بلیات ارضی و سماوی محفوظ و مصون بدارد. هر چقدر ارادت داری، بگو آمین!....

وزیر بازرگانفتی!

آدم گاهی وقتها از بعضی چیزها به شدت چند ریشتر تعجب می کند. مثل همین موضوع معرفی وزیر محترم بازرگانی دولت نهم به عنوان وزیر محترم نفت دولت دهم. خب مگر این مسأله چه عیب و ایرادی دارد که این همه کنش و واکنش را در محافل مختلف برانگیخته است؟ آدم باید خیلی حسود و بخیل یا ندید ــ بدید باشد که نتواند یک همچو آدم دانا و توانایی را که یحتمل ز دانش دل او برنا بود، ببیند که در آن واحد قابلیت آن را دارد که دو وزارتخانه به ظاهر بی ربط با هم را به خوبی اداره کند. حال آن که این دو وزارتخانه، در نگاهی عمیق تر و دقیق تر و حجیم تر، خیلی هم نسبت به همدیگر بی ربط نمی باشند؛ منتهی یک خرده ای چشم بصیرت می خواهد که بعضی از دوستان ما متأسفانه فاقد آن یا مواد لازم آن هستند و باید از خارج وارد کنند.

سهراب سیاسی شده:

مغزها را باید شست
جور دیگر باید فکرید.....
پنجره، فکر، هوا، نفت....همه مال من است....

حاشیه سازی: در حاشیه معرفی وزیر بازرگانی سابق به عنوان وزیر نفت لاحق؛ اجمالاً نکات فشرده زیر به ذهنمان می رسد که بدون مشورت با هیچکس، خدمت شما عرض می کنیم. باشد که در مجموع، از میزان واکنش ها کم گردد:

۱ـ موفقیت وحشتناک: بعضی از مدیران ما خوشبختانه به قدری در حوزه مدیریتی خود موفق بودند که به قول برخی از بر و بچه های نسل امروز ــ که قیدهای توصیفی جدیدی از خودشان در آوردند ــ باید گفت که به طرز فجیع و وحشتناکی خوب عمل کردند. نمونه بارز و آشکارش همین برادر وزارت بازرگانیمان که در سالهای حضور مؤثر وی در این وزارتخانه، بحمدالله از بادمجان و کدو تنبل گرفته تا نخود سیاه و لوبیا چشم بلبلی و لپه و عدس (که این یکی را ریز می بینمش) حسابی دچار افت قیمت شد. الآن خدا را شکر، نه برنج هندی و پاکستانی و تایلندی وارد می شود؛ نه آرد دولتی خبازان و قنادان ما قطع می شود؛ نه گوشت بز افغانی و گاو پاکستانی به داخل قابلمه های ملت آبگوشت پرور قدم رنجه می کند؛ و نه....غیره و غیره!

۲ـ تأمین سفره ها: ما بحمدالله توانستیم خیلی از محصولات زراعی خارجی را به جای محصولات کشاورزی داخلی بر سر سفره مردم حاضر کنیم؛ اما تا کنون علیرغم صحبت هایی که پیش از اینها شده، هنوز موفق نشدیم که نفت بی زبان را وارد سفره های خلق الله کنیم. خب، چه کسی برای این کار شایسته، بهتر و با تجربه تر از وزیر قبلی بازرگانی؟....و خوشحالیم که خود ایشان نیز قصد دارد تعامل حوزه نفت و گاز را با سایر دستگاهها بیشتر کند. مثلاً احتمالاً با وزارت فرهنگ و ارشاد برای جلب بیشتر هنرمندان و ارائه راحت و روان آثار آنهایی که کارشان را در دست گرفتند و از این اتاق به آن اتاق ارشاد می روند.

۳ـ خارج کردن نفت: خارج کردن نفت و گاز از چاه که کاری ندارد. نفت را با تلمبه در می آورند؛ گاز هم که خدا را شکر، خودش به شکل خودجوش در می رود. فقط یکی باید جلوش را بگیرد که خیلی در نرود. آنچه در راستای نفت و گاز مهم و حیاتی است؛ قضیه خارج کردن آن از کشور است که در عرف تجارت خارجی به آن صادرات می گویند. وزیر پیشنهادی نفت در تأیید عرایض ما، فرمودند: «این که کشور ما رتبه دوم منابع نفت و گاز جهان را به خود اختصاص داده است، یک امتیاز و پتانسیل بزرگ به شمار می آید. از اینرو نباید که به صادرات نفتی به چشم یک گناه بزرگ نگاه کنیم.»....بله، این وزیر پیشنهادی نفت است که گناه داشت اگر رأی اعتماد نمی آورد. ان شاءالله نفت را که خوب صادر کردیم، با پول نفتمان حسابی صنایع غیرنفتی را در دولت های بعد، تقویت می کنیم. فعلاً حالشو ببر!....

٤ـ آزمون و خطای لازم: به هر حال در عرصه مدیریتی و اجرایی کشور، نیاز شدیدی به استفاده از شیوه کارآمد آزمون و خطا هست. اگر کارشناسان ما تنها به همین نکته استراتژیک فکر کنند؛ دیگر این همه از خودشان واکنش در نمی کنند. آخه چی در می آید از این همه واکنش؟... چقدر واکنش؟!... یک کم به کنش اندیشه شود، بد نیست. فوقش این می شود که بعد از مدتی، مجموعه به این نتیجه می رسد که فلان وزیر برای فلان وزارتخانه خوب نیست؛ خب بلافاصله اقدام به تعویض وی می شود، بی آن که آب از آب تکان بخورد. پس چرا بعضی ها این قدر سخت می گیرند؛ انگار که وزارتخانه ملک طلق عمه شان است! ما رأی مجلس از هر چیزی برایمان محترم تر و مهمتر می باشد؛ و گرنه از همین الآن می توانیم فلان کس را بدون وزیر شدن و رو انداختن به مجلس محترم و ایجاد زحمت برای نمایندگان عزیز، مستقیماً مثلاً به عنوان قائم مقام یک وزارتخانه انتخاب و بی سر و صدا و با سلام و صلوات وارد وزارتخانه اش کنیم. شده از در پشتی!....

عذاب وجدان آتشی است که هستی را خاکستر خواهد کرد. از این آتش سهمناک بهراسید ● حضرت امیر(ع)

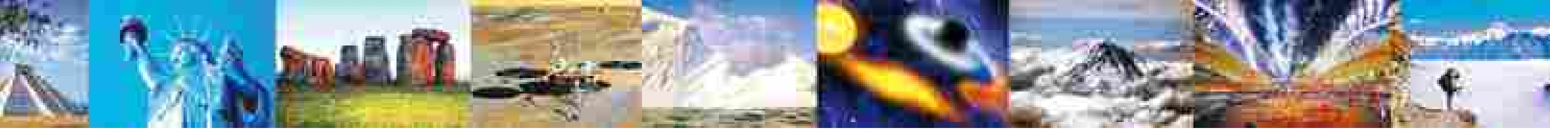

ربات برای بچه‌ها

همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، برای بچه‌ها هم مانند بزرگسالان، بهترین، هوشمندترین و امن‌ترین روش بازی همانا روش رباتی است.

در این میان یک کارخانهٔ هنگ کنگی به نام «اویی» که تخصص در ساختن اسباب‌بازی‌های مدرن برای بچه‌ها دارد، یک سیستم مدرن اسباب‌بازی رباتی را که شامل ۲۵ قطعه است، طراحی کرده که کودک می‌تواند با استفاده از هوش خود، از این ۲۵ قطعه در مجموع شش اسباب‌بازی رباتی بسازد آنگاه با دستورهایی که خودش به شش اسباب‌بازی ساخته شده می‌دهد، آنها را راه‌اندازی می کند.

نکتهٔ مثبت دربارهٔ این گونه طراحی، امنیت کامل آن برای کودک است که خطر برق گرفتگی که معمولا همراه با قطعات رباتی است، او را تهدید نمی کند ضمن آن که ربات‌ها توسط انرژی خورشیدی شارژ و راه‌اندازی می‌شوند. «اویی» این سیستم رباتی را به مبلغ ۲۵ دلار به فروش می‌رساند.

حلقهٔ زندگی

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، شامل ۲۶ مجسمه به اندازهٔ انسان طبیعی است که توسط مجسمه ساز بزرگ انگلیسی، جیسون تایلور ساخته و پرداخته شده است این مجسمه‌ها در آبهای نیلگون و شفاف اطراف جزیرهٔ گرانادا در دریای کارائیب و در کف دریا قرار داده شده‌اند اما تایلور شخصا دربارهٔ این مجسمه‌ها چنین گفته است: «این مجسمه‌ها تنها برای عبور قایقرانان و ماهی گیران از کنار آنها و جلب احترام و توجه آنها ساخته نشده بلکه به‌نوعی این ۲۶ مجسمه در کف دریا دست به‌دست هم داده‌اند تا از زندگی در درون آب محافظت کنند و انسان را از تجاوز بیش از حد به منابع جانوری و گیاهی در درون آبها باز دارند...»

گلدان‌های مدرن برای منزل

زندگی آپارتمانی و مشکلاتی چون آبیاری و یا اصولا در مضیقه بودن در مقولهٔ آب، باعث شده تا خانواده‌ها از پس نگهداری گلدان‌ها به معنای کلاسیک آن در آپارتمان‌ها برنیایند و از آنجا که میان انسان و گل و گیاه یک رابطهٔ جدایی ناشدنی وجود دارد، حتی در آپارتمان‌ها هم انسان نتوانسته تا از سبزه و گیاه دوری کند و اکنون گلدان‌های مخصوص درون خانه به بازار عرضه شده که با حفاظت کامل دارای عمری بسیار طولانی هستند. این گلدان‌ها که آنها را در تصویر هم مشاهده می کنید، به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که انسان می‌تواند آن را به شکلی که تمایل داشته باشد و با گل و گیاهی که به آن علاقه دارد، بیاراید و تزئین کند. نحوهٔ آبرسانی هم با آخرین طراحی‌ها انجام می‌شود و گیاه با حداقل استفاده از آب طراوت خود را حفظ می کند ضمن آن که آب در داخل گلدان‌های مذکور به‌صورت بازیافتی عمل می کند و حتی ذره‌ای از آب هم تلف نمی‌شود. گلدان‌های مذکور در انواع و اقسام و اندازه‌ها و رنگ‌ها به بازار عرضه شده‌اند.

مدرسه‌ای که برای دانش آموزان شرور ساخته شده

مدرسه‌ای که نمای خارجی آن را مشاهده می کنید، در جزیرهٔ جامائیکا ساخته و واقع شده و ویژهٔ خانواده‌های ثروتمندی است که فرزندان خود را از شدت شرور بودن و میزان بالای شیطنت در آنها، نمی توانند کنترل کنند. این مدرسه که نام پر مسمای آرامش روی آن گذاشته شده، مخصوص ایجاد نظم و انضباط در دانش‌آموز است که به صورت شبانه روزی اداره می‌شود. دیگر دانش‌آموزانی که در مدارس عادی در جای خود بند نمی‌شدند و همواره فراری بودند، قادر به خروج از آرامش نیستند. پدران و مادران این دسته از دانش‌آموزان که به واقع از دست فرزند خود چه دختر و یا چه پسر به ستوه آمده‌اند، خود داوطلبانه و با امضای اوراق لازم اختیارات مطلق را به گردانندگان مدرسه تفویض کرده‌اند تا به هر وسیله‌ای رفتار خوب در آنان ترغیب شود از همین روست که مدرسه در جزیرهٔ جامائیکا ساخته شده که از نظر قوانین داخلی آزادی عمل برای مدارس قائل است درحالی که در کشورهای موطن دانش‌آموزان که معمولا در آمریکا و اروپای غربی است، قوانین اجازهٔ راه‌اندازی چنین مدارسی را نمی‌دهد. در ضمن مدرسهٔ مذکور به دلیل استفاده از آخرین ابزار الکترونیک و رایانه‌ای برای جلوگیری از فرار دانش‌آموزان و برای آموزش سریع و پربار در دروس مختلف، دارای هزینه‌ای بسیار سنگین است و بسته به سن و شرایط دانش‌آموز، شهریهٔ آن از ۲۵ هزار تا ۴۰ هزار دلار در سال است. استقبال خانواده‌های ثروتمند از این مدرسه به‌قدری است که هم اکنون برای ثبت نام در آن یک فهرست انتظار چند ساله به‌وجود آمده است.

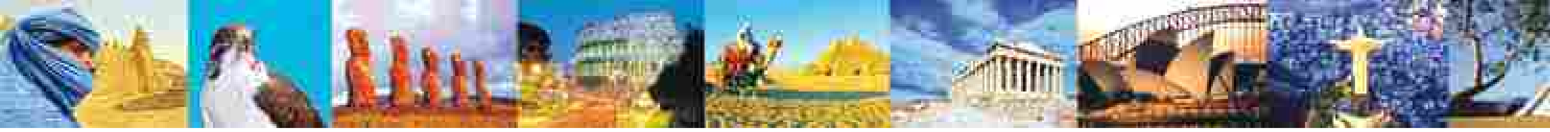

گران‌ترین مجتمع

مجتمع آپارتمانی که در تصویر مشاهده می کنید، در یکی از مشهورترین و درعین حال گران‌ترین مناطق لندن یعنی در هاید پارک ساخته شده است. آپارتمان‌ها تمامی از شیشه ساخته شده که البته شیشه‌های یک‌سویه می‌باشند یعنی از بیرون، درون قابل دیدن نیست اما از درون، بیرون را با وضوح کامل می‌توان مشاهده کرد اما علاوه بر دکوراسیون خارجی و ساختار، این مجتمع هاید پارکی دارای ایمن‌ترین و مصون‌ترین ساختارهاست که در یک آپارتمان امکان پذیر می‌باشد. تمامی جدار خارجی آن ضد گلوله است که حتی دربرابر نارنجک و آرپی‌جی هم مقاوم است. در ضمن از نظر تکنولوژی هم آپارتمان‌های مذکور از آخرین‌ها سود می‌برد. از جمله تشخیص شمارهٔ پلاک اتومبیل‌های ساکنان به‌وسیلهٔ چشم کامپیوتری و همچنین داشتن اتاقی ایمن و پنهان شده در هر آپارتمان در برابر خطرات و فجایع و همچنین ارتباط‌های الکترونیکی و کامپیوتری با تمامی مراکز و مراجع مهم مانند ادارهٔ پلیس، مرکز امداد و غیره... در واقع زندگی در این آپارتمان‌ها بسیار ساده شده است که البته برای آن هزینه‌ای هم باید پرداخت شود و آن ۲۰۰ میلیون دلار است که قیمت هر آپارتمان از چنین مبلغی آغاز می‌شود.

مرکزی برای نگهداری از آیندهٔ بشر

در تصویر شاهد یکی از غیر قابل نفوذترین و امن‌ترین گاو صندوق‌های ساختمانی در جهان هستیم که با توجه به محموله‌ای که در آن جمع آوری شده، می‌توان به جرأت گفت که نگهدارندهٔ روز مبادای بشر است. این ساختمان آهنین در آلاسکا و در فاصلهٔ هزار کیلومتری از قطب شمال و در زیر ۱۵۰ متر کوه برفی قرار گرفته و نام «گاو صندوق روز مبادا» برای آن انتخاب شده است. در واقع انتخاب مکانی که غیر قابل دسترس باشد و از نظر آب و هوایی هم غیرقابل تحمل‌ترین مکان ممکن باشد، یک عمل تعمدی بوده است چرا که در این گاو صندوق چهار و نیم میلیون دانهٔ غذایی و گیاهی از سرتاسر جهان و در دمای مطلوب جای داده شده تا اگر روزی و بنا به دلایلی ساکنان کرهٔ زمین دچار قحطی عمومی شدند و یا به خاطر فاجعهٔ آب‌وهوایی کلیهٔ جنگل‌ها، مراتع و منابع آبی از میان رفتند، آنگاه امیدی برای بشر و برای تلاش جهت زندگی دوباره وجود داشته باشد. دیوارهای ساختمان مذکور، از آهن و به ضخامت یک متر ساخته شده که در برابر کلیهٔ فجایع شامل انفجارهای اتمی نیز مقاوم می‌باشد. در واقع با وجود این ساختمان، انسان تا حدودی خیالش راحت است که از منابع غذایی از سراسر جهان به‌خوبی محافظت می‌شود.

توصیه یک صنعتگر به دولت دهم

کاری نکنید سرمایه‌ها از تولید خارج شود

آگاهی کامل از اصول تولید و مدیریت صحیح بر قواعد سرمایه گذاران در آن باعث خواهد شد سرمایه‌های کشور به سوی شاخه‌های غیرمولد و واسطه گری هدایت نشده و ارزش افزوده پایداری برای کشور فراهم گردد.

مهندس مرتضی سلطانی، بنیانگذار گروه صنعتی زر، با بیان این مطلب ادامه می دهد: «تولید پایدار، پایه‌های اقتصاد را مستحکم می کند و توسعه پایدار را برای کشور به ارمغان می‌آورد. امروزه مهمترین معضل در عرصه تولید، مدیریت است. عدم توانایی در مدیریت به ویژه در بخش نیروهای انسانی و سرمایه گذاری باعث شده است میزان هدر روی این دو مهم افزایش یابد.»

سلطانی تاکید می کند؛ «اصلاح الگوی مصرف، صرفاً به مصرف کنندگان و لایه‌های تحتانی هرم جمعیتی کشور برنمی گردد.

اولویت در اصلاح رویه‌ها و ارتقاء بهره‌وری از منابع و به تبع آن، در مدیریت پول و منابع انسانی است و این از وظایف لایه‌های فوقانی و مدیران بخش‌های دولتی — خصوصی خواهد بود.»

وی می‌افزاید: «به همین دلیل ملاحظه می‌شود بازدهی بخش تولید در تطابق و تناسب با حجم سرمایه‌گذاری نیست و در این شرایط سرمایه‌گذاران ترجیح می‌دهند تمرکز خود را به سوی مشاغل واسطه‌ای و غیر مولد تغییر جهت داده یا تمایل به خروج از کشور را پیدا می کنند. این مساله بسیار دهشتناک و مایوس کننده است.»

سلطانی تصریح می کند: «اگر منابع تولید و به ویژه سرمایه در گردش آن از این فرایند خارج گردد، چگونه می‌توان به حیات پویا و پایدار تولید امید داشت. متاسفانه وضعیت موجود، شرایط اجتناب‌ناپذیری را پیش رو قرار داده است.»

وی با اشاره به نقش دولت در این خصوص اضافه می کند: «فراهم‌آوری زمینه‌های توسعه سرمایه گذاری در صنایع مولد، حمایت از تولید کنندگان، رفع موانع پیش رو ایشان و اعمال مدیریت کلان بر سرمایه‌های ملی از اهم وظایف و ماموریت‌های ذاتی هر دولتی به شمار می‌رود، لذا به عنوان یک سرباز در صنعت از دولت می‌خواهم اکنون که در آغاز دوره جدید فعالیت خویش قرار دارد، توجه کاملی به این مسائل داشته باشد. مسلماً حفظ سرمایه در تولید، یعنی گردش صحیح اقتصادی، افزایش ارزش افزوده، اشتغالزایی و توسعه پایدار، اگر دولت قصد دارد تولید سرپا بماند، طبیعتاً باید کاری کند که تمهیدات لازم برای آن نیز فراهم شود.»

رئیس هیئت مدیره گروه صنعتی زر در پایان خاطرنشان می‌سازد: «اقتصاد مدرن امروز، تفکر جهانی دارد و از پتانسیل‌های جهانی بهره می‌برد، اما چرخه باطل اقتصاد مولد ما که در درون مرزبندی‌های محدود، ظهور و سقوط دارد، تاسف‌بار است. به واقع ایران ما توانایی ادعای جهانی دارد، لیکن برای رسیدن به آن نقطه باید از اصلاح الگوهای مدیریتی خرد و کلان شروع کرد.»

مثل چینی • هزار بار گوش بده و بیش از یکبار سخن مگو

ترازو

امیر پرندک

راه‌اندازی موزه مردم‌شناسی رامهرمز

منصور معتمدی، مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز گفت: این روزها مشغول ساماندهی و چیدمان اشیاء و ساخت مانکن‌های موزه مردم‌شناسی این شهرستان هستیم. اشیای موزه مردم‌شناسی رامهرمز قدمتی ۱۵۰ تا ۲۰۰ ساله دارند که حدود ۹۰ درصد آنها را مردم محلی به انجمن دوستداران اهدا کرده‌اند. اشیای موزه تاریخی رامهرمز نیز کدبندی و شناسنامه‌دار شده‌اند و احتمالاً بخش محدودی از اشیاء گنجینه «جوبجی» پس از اتمام مراحل مرمت و مطالعات و انتقال از تهران، در این موزه قرار خواهند گرفت، چون از دیرباز رامهرمز شهری مهاجرپذیر بوده، مانکن‌های موزه نیز از قومیت‌های مختلفی شامل ترک، لر، عرب، اصفهانی، بهبهانی، شوشتری و دزفولی شبیه‌سازی شده‌اند.

اشیای تاریخی این موزه شامل ظروف سفالی، وسایل کشاورزی و دامداری، لوازم پرورش نوزاد و... است.

معتمدی در پایان گفت: از اهداکنندگان اشیای موزه مردم‌شناسی رامهرمز همزمان با مراسم افتتاح موزه قدردانی خواهد شد.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

نبود آب آشامیدنی و بیماریهای انگلی

گرچه خطه سرسبز شمال از استان گلستان گرفته تا گیلان، سراسر سرسبزی و زیبایی است و گویی مردمان این مرز و بوم در ناز و نعمت زندگی می کنند، اما با نگاهی دقیق تر خواهید دید که فقر و محرومیت در پشت درختان سرسبز و یا کنار امواج خروشان دریا پنهان شده است. آنچه که مسافران می بینند، زیبایی است و آنچه مردم بومی در مزرعه و شالیزار و جنگل، آن را با وجودشان لمس می کنند، تلخی و رنجی است که سرسبزی شمال در مقابل آن رنگ می بازد.

روستاهای اباترو کوده از توابع فومن استان گیلان از چنین مناطقی هستند. مردم این دو روستا، هنوز از آب سالم آشامیدنی محرومند، به همین دلیل به بیماریهای انگلی دچار شده اند.

البته تاکنون درخواستهای متعددی از طرف مردم به مسوولان ارائه شده است ولی ظاهراً نامه‌ها در نظام اداری و دیوانسالاری گم می‌شوند. بنابراین، از مسوولان محترم انتظار داریم با توجه به یکی از اهداف نظام جمهوری اسلامی که خدمت به محرومان است، در حل مشکل مردم زحمتکش و سختکوش این منطقه کوشش کنند.

طاهره رفیع‌زاده کسمایی

گربه‌ها در بیمارستان

گربه‌ها در بیمارستان شماره ۲ شهید فیاض بخش جولان می‌دهند. گربه‌ها بسیار فربه و سرحالند، بدون تردید مسوولان بیمارستان هم متوجه حضور گربه‌ها شده‌اند. آیا وجود گربه در محوطه بیمارستان اشکالی ندارد؟ آیا بهداشت بیماران را به خطر نمی‌اندازد؟ اگر وجود گربه‌های بسیار در بیمارستان فیاض بخش خطری ندارد، لطفاً اعلام کنید تا بیمارستانهای دیگر هم دست به کار شوند و گربه‌های ولگرد را راه دهند!

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوهبنان زیباتر می‌شود

شهر کوهبنان یکی از شهرهای خوش آب و هوای استان کرمان است که باسابقه تاریخی بسیار کهن آثار باارزشی دارد و بیانگر فرهنگ و نحوه زندگی مردمان زمان خویش است. این شهر آثار باستانی و جاذبه‌های طبیعی بسیاری دارد.

امروزه در پرتو تلاش چشمگیر شهردار و اعضای فعال شورای شهر اقدامات بسیاری برای عمران و آبادانی کوهبنان انجام شده که موجب خشنودی و رضایت اهالی سختکوش و تلاشگر کوهبنان شده است.

مهمترین اقدامات شهرداری و شورای شهر عبارتند از: زیباسازی بلوار ورودی شهر، زیرسازی و آسفالت بلوار بین الحرمین، جدول گذاری بلوار برهان الدین، تکمیل ساختمان آتش نشانی، تسطیح و زیرسازی و آسفالت خیابان عدالت، احداث بازارچه میوه و تره بار، آماده‌سازی و تسطیح زمین برای احداث پارک مارکوپولو، لکه گیری کوچه‌ها و خیابانهای سطح شهر و کاشت نهال انواع درختان در پارک میوه‌ای شهرداری و کاشت انواع نهال گلهای فصلی در میدانها و پارکهای سطح شهر.

اکنون کوهبنان جان تازه‌ای گرفته است و استحقاق دارد که هر روز به زیبایی، عمران و آبادانی آن افزوده شود و امیدواریم با تلاش مسوولان و مشارکت شهروندان در اجرای طرحهای عمرانی، شهر کوهبنان هرچه سریعتر به رشد و توسعه‌ای که شایسته آن است دست یابد.

کوهبنانی

مناطق محروم و لوازم التحریر دولتی

فصل مدرسه در حال رسیدن است. خانواده‌ها به زودی ناچارند برای فرزندان خود کاغذ و قلم و کتاب تهیه کنند. بسیاری از شهرستانهای محروم از لوازم التحریر با قیمت دولتی کمتر بهره می برند. خوب است برای تامین نیاز دانش آموزان این مناطق لوازم التحریر به قیمت دولتی به اندازه کافی و به شکل مناسب عرضه شود.

مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

کمک ناچیز به مراکز قرآنی

ابراهیم مرادی مسوول مرکز قرآنی معراج شهر آبدان در بازدید جلالیان نماینده مردم دیر – کنگان و جم در مجلس شورای اسلامی از مرکز قرآنی شهر آبدان گفت: امسال ۲۲ کلاس درس قرآنی برای اوقات فراغت دانش آموزان در این مرکز دایر شده است. وی گفت: حدود ۱۵ سال است که مرکز قرآنی شهر آبدان را با کمک مردم خیر این کلاسها راه‌اندازی می کنیم. مرادی گفت: کمک دولت و مسوولان به این مرکز بسیار کم و ناچیز است و امیدواریم مسوولان در این زمینه همکاری کنند.

آبدان خبرنگار و نمایندگی روزنامه اطلاعات – علی سلمانی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** آبیاری زراعی کازرون مکانیزه می شد تا به دلیل خشکسالی و کمبود آب تولید گندم در کازرون کاهش نمی‌یافت و کشاورزان دچار مضیقه نمی‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری کهکیلویه و بویراحمد با توجه به خشکسالی به فکر تامین آب آشامیدنی و زراعی شهرهای این استان می‌بود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان وزارت راه جاده‌ی نوساز قزوین – رشت را در آستانه‌ی سال نو افتتاح می کردند تا مسافران نوروزی از بابت رفت و آمد دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان راه رشت – انزلی فکری به حال گاوها و اسبهای سرگردان در حاشیه‌ی جاده که اغلب باعث حوادث مرگبار رانندگی می‌شوند، می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان سیستان و بلوچستان در حالی که درصد بیکاری در کشور بالاست ترتیبی می دادند که به جای اتباع افغانی از نیروی کار ایرانی استفاده می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** در روزگاری که فیلم‌های سینمایی مفید نقش موثری در تعلیم و تربیت بازی می کنند بر تعداد سینماهای موجود در شهرستانها افزوده می شد تا کمبود هفتصد سالن سینما در شهرستانها جبران می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** اینک که رکورد تولید برق در کشور شکسته شده است فکری هم به حال خاموشی های گهگاه برخی از شهرستانها می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** در خراسان شمالی برای طرحهای اشتغالزا در قالب بنگاههای زودبازده پرداخت تسهیلات متوقف نمی شد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری کرمان به خانه‌ها و مزارع کشاورزی رودبار کرمان که از طوفان آسیب دیده‌اند خسارت پرداخت می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهر مقدس قم و استانداری قم به وضع ۵۶۰۰ واحد صنفی آلاینده محیط زیست در سطح استان رسیدگی می کردند تا هوای شهر قم و دیگر شهرهای این استان بیش از این در معرض خطر قرار نمی گرفت.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری استان کهکیلویه و بویراحمد به منطقه «بلکو» در یاسوج هم خدمات شهری و روستایی می رساند تا مردم این منطقه هم آسایش بیشتری می داشتند.

◇ **چه خوب بود اگر** فرمانداری بوشهر ۲۷۳ هکتار بافت فرسوده این شهر را با الگوبرداری از نقشه اصیل قدیمی بازسازی کند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری فارس به فکر باغهای قصر دشت شیراز هم باشد و آنها را از گزند و آسیب های طبیعی و زیست محیطی حفظ کند و از تخریب این باغها جلوگیری به عمل آورد.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامات استانداری آذربایجان به فکر تامین امنیت مدارس روستایی هم باشند تا مدارس روستایی استان به علت رانش زمین تخریب نشوند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

تنهایی

نامی نداشت. نامش تنها انسان بود؛ و تنها دارایی اش تنهایی. گفت: تنهایی ام را به بهای عشق می فروشم. کیست که از من قدری تنهایی بخرد؟

هیچ کس پاسخ نداد.

گفت: تنهایی ام پر از رمز و راز است، رمز هایی از بهشت. رازهایی از خدا. با من گفت و گو کنید تا از حیرت برایتان بگویم.

هیچ کس با او گفت و گو نکرد و میان این همه تن، تنها فانوس کوچکش را برداشت و به غارش رفت. غاری در حوالی دل. می دانست آنجا همیشه کسی هست. کسی که تنهایی می خرد و عشق می بخشد.

او به غارش رفت و ما فراموشش کردیم و نمی دانیم که چه مدت آنجا بود.

او به غارش رفت و ما نمی دانیم چه کرد و نمی دانیم آیا در غار خوابیده بود یا نه؟ سیصد سال و نه سال بر آن افزون؟ یا نه، کمی بیش و کمی کم. و چه گفت و چه شنید.

اما از غار که بیرون آمد بیدار بود، آنقدر بیدار که خواب چشم هایش دور خورشید بود، تابناک و روشن؛ که ظلمت ما را می درید. آلودگی ما بر ملا شد.

اما نمی دانم سنگینی اش را از کجا آورده بود، که گمان می کردیم زمین تاب وقارش را نمی آورد و زیر پاهای رنجورش درهم خواهد شکست از غار که بیرون آمد هنوز همان بود با تنی نحیف و رنجور.

از غار که بیرون آمد، با شکوه بود. شگفت و دشوار و دوست داشتنی. اما دیگر سخن نگفت. انگار لبانش را دوخته بودند، انگار دریا دریا سکوت نوشیده بود.

و این بار ما بودیم که دنبالش می دویدیم برای جرعه ای نور. برای قطره ای حیرت. و او بی آنکه چیزی بگوید، می بخشید؛ بی آنکه چیزی بخواهد.

نامی نداشت، نامش تنها انسان بود و تنها دارایی اش تنهایی.

حس هدفمندی را در خود پرورش دهید

رویاهای خود را به صورت اهدافی مشخص و روشن روی کاغذ بیاورید. شاید بزرگترین کشف در تاریخ بشر این باشد: «شما همان می شوید که اغلب به آن فکر می کنید.» دو عاملی که بیش از هر چیز دیگر بر زندگی شما تاثیر می گذارد یکی این است که اغلب اوقات به چه چیز فکر می کنید و دوم اینکه چگونه به آن فکر می کنید. افراد موفق بیشتر اوقات به اهدافشان فکر می کنند، در نتیجه، مدام به اهدافشان نزدیکتر شده و اهداف نیز مرتبا به آنها نزدیک تر می شوند. هر آنچه بیشتر اوقات به آن فکر کنید در زندگی تان رشد می کند. اگر در مورد اهدافتان فکر، صحبت و تجسم کنید، موفقیت شما بسیار بیشتر از کسی خواهد بود که اغلب در مورد نگرانی ها و مشکلات فکر و صحبت می کند.

در اینجا یک فرمول ساده ی هفت مرحله ای برای هدف گذاری و نحوی دست یابی به آن ذکر می شود که می توانید از آن استفاده کنید.

۱. دقیقا مشخص کنید در هر حوزه چه می خواهید؟ اغلب مردم هرگز چنین کاری نمی کنند.

۲. خواسته های خود را به صورت اهدافی مشخص و روشن یادداشت کنید. با انجام این کار، واقعه ی شگفت انگیزی بین مغز و دست شما اتفاق می افتد.

۳. برای دست یابی به هر یک از اهداف، زمان خاصی را معین کنید. اگر هدفی بزرگ باشد، آنرا به اهداف کوچکتر تقسیم کنید و برای انجام هر یک مهلتی تعیین کنید.

۴. لیستی از کلیه ی اقداماتی که برای دست یابی به هدفتان ضروری است تهیه کنید و ایده های جدیدی را که به فکرتان خطور می کند مرتبا به لیست اضافه کنید تا تکمیل شود.

۵. لیست تکمیل شده را بر حسب درجه اهمیت، اولویت بندی کنید تا برنامه های کارتان به دست آید.

۶. براساس این برنامه بلافاصله کار را شروع کنید. تعداد اهداف و برنامه های بزرگی که به علت تنبلی و تاخیر هرگز به ثمر نمی رسند حیرت انگیز است.

۷. از همه مهمتر اینکه هر روز کاری کنید که شما را حداقل یک گام به مهمترین هدفتان نزدیکتر کند. در هر کاری که مصمم به انجام آن باشید تعهد به عمل روزانه موفقیت های درخشان به بار می آورد.

سم ذهن

دختری ازدواج کرد و به خانه شوهر رفت ولی هرگز نمی توانست با مادرشوهرش کنار بیاید و هر روز با هم جرو بحث می کردند. عاقبت یک روز دختر نزد داروسازی که دوست صمیمی پدرش بود رفت و از او تقاضا کرد تا سَمی قوی به او بدهد تا بتواند مادر شوهرش را بکشد!

داروساز گفت اگر سم خطرناکی به او بدهد و مادر شوهرش کشته شود، همه به او شک خواهند برد، پس معجونی به دختر داد و گفت که هر روز مقداری از آن را در غذای مادر شوهر بریزد تا سم معجون کم کم در او اثر کند و او را بکشد و توصیه کرد تا در این مدت با مادر شوهر مدارا کند تا کسی به او شک نکند.

دختر معجون را گرفت و خوشحال به خانه برگشت و هر روز مقداری از آن را در غذای مادر شوهر میریخت و با مهربانی به او می داد.

هفته ها گذشت و با مهر و محبت عروس، اخلاق مادر شوهر هم بهتر و بهتر شد تا آنجا که یک روز دختر نزد داروساز رفت و به او گفت: آقای دکتر عزیز، دیگر از مادر شوهرم متنفر نیستم. حالا او را مانند مادرم دوست دارم و دیگر دلم نمی خواهد که بمیرد، خواهش می کنم داروی دیگری به من بدهید تا سم را از بدنش خارج کند. داروساز لبخندی زد و گفت: دخترم، نگران نباش. آن معجونی که به تو دادم سم نبود بلکه سم در ذهن خود تو بود که حالا با عشق به مادر شوهرت از بین رفته است.

مریم قزل سفلو از مینودشت

فرهنگ مردم

باورهای مردم خراسان درباره زن حامله

◇زن حامله نباید به میت نگاه کند یا به او دست بزند زیرا معتقدند چشم بچه‌اش شور خواهد شد.

◇زن حامله نباید از روی میت رد شود و گرنه «چل رویش می‌افتد» یعنی از آن تاریخ دیگر صاحب فرزند نخواهد شد و اگر بخواهد باز هم حامله شود باید چله‌بری کند.

◇زن آبستن نباید گوشت شتر بخورد، اگر بخورد به جای ۹ ماه و ۹ روز بعد از دوازده ماه خواهد زایید.

معماهای مردم خراسان

◇قالی لب بافته، گل به گل انداخته، قدرت پروردگار، خب به هم انداخته **جواب: ماهی**

◇کاسه چینی، آبش دو رنگه. **جواب: تخم مرغ**

◇عجایب صنعتی دیدم درین دش
سرش در آب و دنبالش در آتش
به یکدم می‌خوره صد آدمی را
که بیرون آوره ماه منقش
جواب: حمام

◇سیرم، سقطم، گرسنه‌یم، بی‌توتم
سیرم، سقط هستم، گرسنه هستم، بی‌قوت هستم.
جواب: آدم پیر

◇هلی لمب، لمب لالا، تو در زیر و مود بالا، موسیایی لاجوردم، تو سفید کلگ بیدی، تو نجم که مو مجمبم

تو در زیری و من بالا. من سیاه لاجورد هستم. تو سفیدی برگ بید هستی. تو تکان نخور، من تکان می‌خورم. **جواب: قلم و کاغذ**

ضرب‌المثل‌های مردم خراسان

◇فلانی صد تابش مبنده که یکیشم بسته نمره

برگردان: فلانی صد تا سر ببندد یکیش هم بسته نمی‌شود.

درباره کسی می گویند که وعده‌های او همه بی‌پایه و دروغ است.

◇گنابادو گنابادو گناباد که دختر با چرخ و دو کش یک پناباد

گناباد و... که با چرخ می‌دوخت و قیمت دو کش یک پناباد بود.

پناباد = پناه آباد = نیم شاهی

برگردان: این مثل را در موردی به کار می‌برند که بخواهند افسوس زمان گذشته را بخورند و ارزانی آن یاد کنند.

◇مرد با پاروی اره زن به جارو بدرمنه.

برگردان: مرد با پارو می‌آورد و زن با جارو بیرون می‌اندازد مرد با زحمت و رنج مال می‌اندوزد اما زن بی‌ملاحظه خرج می‌کند.

◇که خورده و که برده گیر بیفته درد گرده.

برگردان: نه خورده و نه برده گرفته درد شانه و کتف. در کار دخالتی نداشته ولیکن همه زحمات و زیانها متوجه او شده است.

داشته‌ها را اگر به دوش بکشی کمر را خم می کند ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۱۲

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: برای شما دوستان بسیار خوش اخلاقم گفتم که روزی زال زر به گشت و گذار رفت و نزدیک کابلستان خیمه زد. سام فرموده بود بر همه نارواست که به کابلستان بروند. پس از ماجراهایی، زال زر به رودابه، دختر مهراب شاه کابلی دل باخت. رودابه نیز مبتلای زال زر شد. آنگاه ندیمه‌های رودابه به دیدار زال زر رفتند و پس از فرازی و نشیبی، زال زر با کمند گیسوی مشک بوی رودابه از دیوار کوشک او بالا رفت و با هم زن و شوی شدند. مهراب کابلی برای سام نریمان نامه نوشت و گفت اگر به من خراج ندهی، نمی گذارم زال و رودابه با هم باشند. سام خشمگین شد و گفت: مهراب از تبار بیوراسب است و خون دیو در رگ‌های اوست. مبادا عشقی که در جان زال دویده است، ایران زمین را خوار کند پس فرمان داد سپاهی گران فراهم کنند و به کابل بتازند و جنینی را که رودابه از زال زر در خود داشت، بکشند زیرا موبدان گفته بودند از او کودکی زاده خواهد شد که کسی با او یارای نبرد ندارد. سام هراسان بود که مبادا این کودک بعدها برای دل مادرش به ایران زمین بتازد. اینک دنبالهٔ این افسانه را بخوانید و برای کودکان پرجوش و خروش خود نقل کنید تا پی ببرند که اگر تلویزیون افسانهٔ دلیرانی چون جومونگ را پخش می کند، اطلاعات هفتگی گامی فراتر نهاده و افسانهٔ دلیران و پهلوانان و دلباخته‌گان ایران زمین را پراکنده می کند. تا باد چنین بادا.

فرمان منوچهر

یاران گرامی و دوستان ارجمندم... پیش از این، قصهٔ تاریخ تاراج را با زبانی می‌نوشتم که از زبان شاهنامه دور نبود ولی برخی از شما نازک دلان فرمودید که زبان قصه را ساده کنم تا بتوانید آن را آسوده‌تر برای فرزندان خود نقل کنید. قصه گوی شما این سخن را بر چشم نهاد و رفته رفته زبان قصه را ساده کرد... بگذریم و به قصه بپردازیم...

نوذر که فرزند منوچهر پاک دین بود، نزد سام آمد و گفت:

ای دلاور زابلستان! پدرم منوچهر فرموده است به جنگ مهراب کابلی برو و هندوستان و کابلستان را در آتش بسوزان. مبادا مهراب از چنگت بگریزد که او تخمهٔ (از نژاد) بیوراسب جادوست. هر کس را دیدی که از تبار اوست، بمیران.

سام نریمان گفت:

ای نوذر پهلوان! من خود در چنین اندیشه‌ای هستم و می‌خواهم به هندوستان و کابلستان بتازم و مهراب و رودابه را نیمه‌نیمه کنم. نوذر بر او آفرین گفت و نامه‌ای به منوچهر نوشت و داستان سام را باز گفت. این سخن به گوش مهراب شاه کابلی رسید و فرمود زال زر را نزدش بیاورند. چند ندیمهٔ گلناردهان و یاسمن رخسار و سرو رفتار سر در پی زال زر نهادند و او را نزد مهراب شاه کابلی آوردند. مهراب داستان منوچهر و نوذر و سام را با او گفت و چاره خواست. زال زر که پهلوانی بی‌مانند و دلیری بی‌باک بود، گفت:

افسوس بر ما... اگر سام با چنین سپاهی به هندوستان و کابلستان بتازد، نخستین کسی که کشته خواهد شد، منم. از این‌روی شتابان نزد سام خواهم رفت تا شاید کاری کنم که او به کابلستان یورش نیاورد.

این را گفت و بی‌آن‌که با رودابهٔ شیرگیر وداع کند، به سوی زابلستان رفت تا از جنگی که سرزمین رودابه را زیر و زبر خواهد کرد، جلوگیری کند. جاسوسان خبر آمدن زال زر را به سام دادند:

چو آگاهی آمد به سام دلیر
که آمد ز ره بچّه شیر دلیر،
همه لشکر از جای برخاستند
درفش فریدون بیاراستند

به فرمان سام، لشکریان شادی‌ها کردند و به پیشواز زال زر رفتند. هنگامی که به هم رسیدند، زال پدرش را در آغوش گرفت اما سام خوشرویی نکرد. یکی از بزرگان آهسته به زال گفت:

پدرت از تو آزرده است. برو از او پوزش بخواه. زال گفت باکی نیست اما بهتر است نخست به جایگاهی برسیم، آنگاه پوزش خواهم خواست. سام بر اسب نشست و به سوی خیمه‌گاه رفت. زال و بزرگان نیز سر در پی او نهادند. پس از چندی، سام به خیمه‌ای کیانی رفت و بر تخت نشست و به زال بار داد. زال به دیدار او رفت و زمین ادب را بوسید و گفت:

ای سام نیکونژاد! تو آنی که چون شمشیر در دست بگیری، میدان نبرد از بیم گریان خواهد شد. اگر آسمان طوفان گرز تو را ببیند، ستاره‌هایش را پنهان خواهد کرد. همهٔ مردم از دادگری تو سخن می گویند و شادمانند تنها منم که از دادگری تو بی‌بهره مانده‌ام. نمی‌دانم چه گناهی کرده‌ام که از من روی گردانده‌ای. روزی که نوزاد بودم، مرا در کوه رها کردی و پرنده‌ای مرا پرورش داد. نه گهواره دیدم نه آغوش مادر. تو با جهان آفرین جنگ کردی که چرا موی من سپید است. آنگاه که برومند شدم و مرا نزد خود فراخواندی، فرمودی که مرا هرگز نخواهی آزرد. اما اکنون می‌بینم که با لشکری گران آمده‌ای تا کاخی را که ساخته‌ام ویران کنی. اگر دل‌باختن گناه است، من اینک نزد تو هستم... مرا با ارّه دو نیم کن. با من هرچه می‌خواهی بکن اما کابل را رها کن. سام سر به زیر افکند و گفت:

ای زال زر نیکو نهاد! تو راست می گویی. من با تو ستم کرده‌ام. اینک می‌خواهم گذشته را جبران کنم. تو باید به بارگاه شاهنشاه ایران زمین، منوچهر بزرگوار بروی. اگر او هنرهایت را ببیند، سخنت را خواهد شنید و کابلستان را به حال خود رها خواهد کرد. امروز این من نیستم که می‌خواهم با مهراب کابلی بجنگم... امروز فرمان در دست منوچهر است و بس.

زال زر خاک را بوسید و بر پدر آفرین گفت. سام بی‌درنگ نامه‌ای برای منوچهر نوشت و گفت: آورندهٔ این نامه فرزندم زال زر است. او خردمند و بردبار و مهربان و بسیار دلیر است. سرِ گردنکشان را در جنگ به خاک می‌آورد و نهنگ را از دریَا بیرون می کشد. این جوان برومند در کوه پرورش یافته و دایه‌اش پرنده‌ای آسمان پیکر بوده است. آیین مردمان را نمی‌داند پس دلباختهٔ سروی سیمین قامت و ماهی دل‌انگیز و مشک‌موی شده است. آرزویش این است که فرمان دهی به آسودگی با همسرش زندگی کند و فرزندی دلیر بیاورد که پشتیبان ایران زمین باشد.

چاره جویی سیندخت

مهراب شاه نمی‌دانست که زال زر دل سام را نرم کرده است و دارد نزد منوچهر می‌رود تا آتش جنگ را خاموش کند از این‌روی پیوسته در هراس بود. روزی سیندخت را بانگ زد و گفت:

ای زن بیهوده گوی! اگر زال و منوچهر به کابلستان بتازند، از این سرزمین جز تپه‌ای از خاک چیزی نخواهد ماند. من می‌دانم که سام و منوچهر از فرزند رودابه بیمناکند پس چه خوب است که من رودابه را بکُشم. و نیکوتر است که خون تو را نیز بریزم تا کابلستان در آتش جنگ نسوزد.

سیندخت گلخندی بر غنچه نشاند و گفت:

ای یاورِ مهربان‌تر از مادرم! می‌دانم که تو اندوه وطن را می‌خوری و آماده‌ای تا جان دخترت و مادر دخترت و فرزند دخترت را فدای وطن کنی. این کاری پسندیده است اما برای رهایی از جنگ چارهٔ دیگری نیز هست... من نزد سام نریمان می‌روم. اگر خردمندانه با او سخن بگویم، رفتار خام او را خواهم پخت و آتش این جنگ را خاموش خواهم کرد اما پیش از رفتنم تو باید شادیانه‌هایی (هدایایی) نیکو با من همراه کنی.

مهراب کابل پذیرفت و او را همراه کنیزانی و گوهرهای بسیار و چندین فیل و شتر و اسب تازی راهی کرد. سیندخت و کاروانش به سوی زابلستان رفتند و او بی آنکه خود را بشناساند به بارگاه سام رفت و زمین ادب را بوسید و شادیانه‌ها را نثار کرد. سام از دیدن آن گنجینهٔ ارزنده در شگفت شد و چون دانست آورندهٔ آن کاروان گران‌بها، گل‌رویی مهربان و پاکیزه‌رویی نازار است، شگفتی‌اش دو چندان شد. پس از او پرسید:

کیستی ای که مژگان دلدوزت مانند سِنانِ (نیزهٔ) گیو در جنگ پَشن از جوشنِ (زرهِ) دل می گذرد.

مژگانْش همی گَذر کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن

سیندخت شاهبال مژه را فرود آورد و با شرم گفت: ای دلاور نخست به من امان بده که اگر دانستی کیستم بر جانم گزندی نزنی. من دارای کوشک و گنجینه‌ای بسیارم و هرچه از زر و خواسته بخواهی بر تو نثار خواهم کرد. سام دست او را به دست گرفت و فرمود: پیمان می‌بندم که تو ایمن باشی.

سیندخت بر خاک بوسه زد و گفت:

من خویشِ بیوراسبم. تا کنون خود را خواهر رودابه می‌خواندم ولی اَکنون راز نهفت را آشکار می کنم و می گویم زن مهراب شاه کابلی هستم. منم مادر رودابهٔ شیرگیر. اگر مهراب شاه گناهکار است، خونم را بریز زیرا اگر من بمیرم، مهراب نیز خواهد مرد. مرا بکش اما دل مردم کابل را مسوزان.

سخن‌ها چو بشنید از و پهلوان
زنی دید با رای و روشن روان
چنین داد پاسخ که پیمان من
درست است اگر بگسلد جان من
تو با کابل و هر که پیوند تست
بمانید شادان دل و تندرست

اگر پیمان خود را شکستم جامی سوگند خواهم نوشید

تا بمیرم. من با این که می‌دانم که شما از نژادی دیگرید، با زناشویی زال و رودابه مخالفتی ندارم و به هر دو یاری خواهم کرد تا شادمان باشند. تو خبر نداری که پیش از آمدن تو نامه‌ای به شاهنشاه ایران زمین نوشتم و از او خواستم کابلیان را ببخشد.

سیندخت از شنیدن این سخنان شادکام شد و گفت:

سپاسگزارم... اینک اگر فرمان دهی به زابل بروم. سام فرمود روا بود که چندی نزد ما می‌ماندی اما چاره نیست و باید بروی.

پس با او تا دروازه‌های زابل رفت. و سیندخت را وداع کرد.

زال زر و منوچهر

بشنوید از زال زر... او تنها با اسبی راهوار شب و روز تاخت و خود را به بارگاه شاهنشاه ایران زمین، منوچهر دادگر رساند. چون به او رسید، خاک را بوسید و گفت:

من زال، فرزند سام، فرزند نریمانم. منوچهر فرمود او را از خاک برگرفتند و روی غبار آلودش را با گلاب شستند آنگاه از او پرسید: ای پهلوان نیکو بنیاد! چه شده که این راه دراز را اینگونه با شتاب آمده‌ای؟ زال زر نامهٔ سام را به او داد. منوچهر نامه راخواند و گفت: نخست از دیدارت شادمان شدم ولی با خواندن این نامه دژم شدم. خواست من آن بود که سام به کابل بتازد و خون هر که را که از نژاد بیوراسب است، بریزد ولی چون تو جوانی برومند و مهربانی، و چون نامهٔ سام بسی دلپذیر است، نمی‌خواهم به کابل بیندیشم و دوست دارم تو را به کام دلت برسانم.

آنگاه فرمود خوانی خسروانی گستردند و رامشگران خسروانی سرود خواندند و همه به شادمانی نشستند. پس از شادی و شادخواری، منوچهر آفرین‌ها نثار زال کرد و از موبدان و اخترشناسان پرسید تا ستارهٔ زال و رودابه را ببینند. آنان سه شب اختران را دیدند و شب چهارم به منوچهر گفتند:

از زال و رودابه فرزندی زاده خواهد شد که پهلوانی پیلتن و مردی پاک‌دین و خردمندی داناست. اوست که دست همهٔ غارتگران را از ایران زمین کوتاه خواهد کرد و سرانجام نیز برای پرآوازه کردن نام ایران، جان خواهد داد.

منوچهر از شنیدن این سخنان شادمان شد و دل زال زر پر درد شد. منوچهر از زال پرسید: ای جوان چرا روی در هم کشیده‌ای؟ زال آهی سرد کشید و گفت: موبدان و اخترشناسان تو گفتند که از من و رودابه پسری نیکوبنیاد زاده خواهد شد و سرانجام جانش را در راه ایران زمین خواهد داد. منوچهر گفت: اندوه به دل راه مده زیرا آن کس که جانش را برخیِ (فدای) میهنش می کند، زندگی جاوید خواهد داشت. اینک بگو چه می‌خواهی؟ زال گفت:

دلم برای دیدن پدرم تنگ شده است. اگر فرمان دهی به زابل باز گردم. منوچهر گفت:

باکی نیست. نزد سام برو و درود مرا به آن یلِ نامدار پیر برسان.

زال از شنیدن این سخن شادمان شد و بامداد بر اسبی تیز رو نشست و چون پرنده‌ای تیزپرواز به سوی زابلستان تاخت. چون به شهر نزدیک شد، سام و لشکریانش را دید و حیران شد.

جاسوسان خبر آمدن زال را به سام دادند. سام فرمود تبیره زدند و آتش افروختند و به پیشواز زال رفتند. زال با دیدن پدر از اسب به زیر آمد. سام نیز فرو آمد و زال را در آغوش کشید و پرسید: از بارگاه منوچهر چه خبر؟ زال گفت: او فرمود به کابل لشکر نکشیم. ستاره‌شناسانش گفتند فرزند من و رودابه پهلوانی بی‌مانند خواهد شد و سرانجام در راه سرفرازی ایران زمین کشته خواهد شد... اینک بگذار تا به کابلستان بروم و به مهراب کابلی بگویم که دیگر نگران جنگ نباشد. سام خندید و گفت: تو نگران اندوه مهراب هستی؟ پسرم! باکی نیست اگر از تپش دلت بگویی. من می‌دانم که تو پیوسته در اندیشهٔ رودابه‌ای... هنگامی که به دیدار منوچهر پاک‌دین رفته بودی، سیندخت نیکوسخن که مادر رودابهٔ دلفریب است، نزد من آمد و شادیانه‌های بسیاری نثارم کرد. من با او از تو و رودابه سخن گفتم و دانستم تو و او یکدیگر را بسیار دوست دارید. اینک ای فرزند نازنینم! اندوه به دل راه مده زیرا من که چشم به راه آمدنت بودم، این لشکر را فراهم کرده بودم تا تو را با جاه و شکوه به کابلستان ببرم و دستت را در دست رودابهٔ نازار بگذارم.

زال از شنیدن این سخن بسیار شادمان شد و روی سام پیر را بوسید. سام فرمان داد بر تبیره بزنند و در کرنای بدمند و رامشگران رامشگری کنند و لشکرش آرام آرام به سوی کابلستان برود. از آن سوی مهراب نیز که از آمدن سام و زال آگاه شد، لشکری فراهم کرد و به پیشواز لشکر سام رفت. پس از چندی دو لشکر به هم رسیدند و آیین دوستی به‌جای آوردند و همگی به سوی کابلستان رفتند. مردم، شهر را آذین بسته بودند و همه بر در و بام ایستاده بودند و عود و کندر می‌سوزاندند. شربت و شهد در دهان میهمانان می گذاشتند و گلاب می‌افشاندند:

به کابل رسیدند خندان و شاد
سخن‌های دیرینه کردند یاد
همه شهر از آوای هندی دَرای
ز نالیدن بربط و چنگ و نای
تو گفتی در و بام رامشگر است
زمانه بر آرایش دیگر است

سیندخت با سیصد گل سرخ کابلی به سوی زال و سام رفت. در دست هر یک از آن نازنیان نازک اندام جامی سرشار از مشک و گوهر و لعل بدخشانی بود. آن سیصد نازنین از جام‌ها بر سر سام و زال و بزرگان گوهر افشاندند و بر سام و زال آفرین خواندند. هر کس که در آن جشن بود، چندان گوهر از زمین برداشت که بی‌نیاز شد. اما زال هیچ اندیشه‌ای جز این نداشت که رودابه را ببیند ولی از او خبری نبود. پس با شرم بسیار نزد سیندخت رفت و پرسید:

ای سیندخت گرامی بگو رودابه کجاست. سیندخت گفت: اندوه به دل راه مده. تو امروز پدر خواهی شد. زال زر از شنیدن این سخن یزدان مهربان را سپاس گفت و سر بر خاک نهاد و با آفریدگار جهانیان راز و نیازها کرد و گفت:

دودِ پرِ سیمرغ

هنگامی که نوزاد بودم، پدرم با من ستم کرد و آموختم که خودم با فرزند خودم بسیار مهربان باشم تا هرگز اندوه بی‌پدری بر دلش سایه نیندازد.

پس از راز و نیازش، سر از خاک برداشت و چند مشت زر ناب بر سر میهمانان افشاند. هنوز دلش از شادی می‌تپید که کنیزی هراسان نزد سیندخت آمد و روی خراشید و جامه درید و گفت: به فریاد بانویم رودابه برس... ماما می گوید فرزندی که در بطن اوست، چنان درشت است که بیم داریم زاده نشود و رودابه و فرزندش بمیرند. زال از شنیدن این سخن چنان شگفت‌زده شد که زبان در دهانش خشکید و نتوانست چیزی بگوید. شتابان برخاست و به سوی جایگاه رودابه رفت.

به بالین رودابه شد زال زر
پر از آب رخسار و خسته، جگر
از دیدن رودابه شگفت زده شد زیرا:
شکم سخت شد فربه و تن گران،
شد آن ارغوانی رخش زعفران
تو گفتی به سنگ‌ست‌اش آگنده پوست
و یا زآهن‌ست آن که بوده دراوست
خروشید سندخت و بخشود(خراشید) روی

بکند آن سیه گیسوی مشکبوی

زال از ماما پرسید: این چه حالت است؟ چرا شکم رودابه چنین ورم کرده است؟ ماما با اندوه گفت: هرگز چنین زائوئی ندیده‌ام. نمی‌دانم چند بچه در شکم اوست. این‌گونه که می‌بینم شاید ده بچه در شکمش باشد. زال پرسید: چاره چیست؟ ماما سر به‌زیر افکند و گفت:

هیچ چاره‌ای نیست... بی گمان رودابه از این درد نخواهد رست و بچه‌هایی که در شکم دارد خواهند مرد. زال مشت بر مشت فشرد و گفت:

نه... چنین نیست. من این درد را چاره خواهم کرد. آیا تو می‌توانی رودابه را تا نیم پاس زنده نگاه‌داری؟ ماما گفت: آری... ولی در این نیم پاس چه خواهی کرد؟ زال گفت:

در پی چاره‌ای نیکو می‌روم.

این را گفت و شتابان از جایگاه رودابه بیرون آمد و بر اسبی تیز رو جهید و چون باد خود را به شکاف غاری رساند و از آنجا چیزی برداشت و با همان شتاب که رفته بود، بازگشت و باغ بزرگی که کوشک رودابه آنجا بود فرود آمد و آتشی بزرگ افروخت سپس چیزی را که از غار آورده بود، بر آتش افکند. می‌دانید چه بود؟ پر سیمرغ بود. همین که آن پر سوخت و دودش به هوا رفت، بانگ پر زدن سیمرغ آمد و سایهٔ بال‌هایش هوای باغ را تاریک کرد. کسانی که آنجا بودند، هراسان شدند و خواستند دست به تیر ببرند. زال فریاد کشید:

این دایهٔ من، سیمرغ است. تیرها را در ترکش بگذارید.

سیمرغ چرخی زد و در جایی که کم درخت بود، فرود آمد و زال را با مهربانی نگریست و گفت: فرزندم چه شده که مرا بانگ زدی؟ زال گفت: ای دایهٔ مهربانم... روز زادن کودکم فرا رسیده ولی مادرش رودابه چنان دردی می کشد که مپرس. مامایش می گوید رودابه و فرزندش خواهند مرد. سیمرغ گفت: آرام باش. هنگامی که به کار دشواری رسیدی، خود را نباز تا بتوانی آن را درمان کنی. اینک بگو رودابه را اینجا بیاورند تا ببینم دردش چیست.

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما نازنینان لب از قصه فرو بست. آیا رودابه می‌میرد؟ آیا فرزندی که قرار است زاده شود، همان رستم است؟ باید تا هفته‌ای دیگر شکیبا باشیم تا قصه گوی شما مهربانان دنبالهٔ قصه را نقل کند و به این پرسش‌ها پاسخ بگوید. شادمان باشید و مهتاب بنوشید و نسیم پاییزی تنفس کنید.

ادامه دارد

یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت کن • زرتشت

رمز موفقیت قهرمانان

گپی با معلم ورزش و داور بین‌المللی و ممتاز کشتی ایران

رایگان: کشتی گیران کنونی این فن را بلد نیستند

داود غرانوش

اشاره

هر چند پیشکسوت ورزش این شماره ما مدالهای زرین آسیایی و جهانی و... ندارد، اما در رشته خودش (کشتی) داور بین‌المللی و ممتاز و نویسنده کتاب است.

«ابوالقاسم رایگان تفرشی» که دستی هم به قلم دارد و کتاب فنون کشتی آزاد و فرنگی را نوشته است از داورانی است که به قول خودش مو را از ماست می کشیده و حتی به موحد هم اخطار داده است. او حدود ١٤ سال دبیر انجمن کشتی آموزشگاههای کشور و دبیر ورزش و مربی کشتی دانشگاههای علم و صنعت، دانشکده ورزش و بازرگانی و موسسه عالی حسابداری بوده است. رایگان سه سال دبیر ورزش ایران در دوحه قطر بوده و سرانجام در فردیس کرج بازنشسته شد.

غیبت غیرموجه

سال ۱۳۰۹ در شهر گرگان کوچه نعلبندان متولد شدم. ما چهار برادر و سه خواهریم. دوم مهر ماه امسال من هشتاد ساله می‌شوم. سی سال خدمت کردم و در دبستانها، دبیرستانها و دانشکده‌ها ورزش تدریس می کردم و در این ۳۰ سال، سی روز هم غیبت غیر موجه نداشتم. همسرم چند سال قبل در گذشت. جایش خالی. او همیشه برای من و فرزندانم واقعاً سنگ تمام می گذاشت و او بود که در غیاب من آنها را بزرگ کرد. خدا بیامرزدش. سه فرزند دارم. دو پسر و یک دختر که تحصیلات دانشگاهی دارند و دخترم و یکی از پسرهایم ازدواج کرده‌اند. پنج نوه دارم که خیلی بانشاط و شلوغند. یک پسرم در کانادا زندگی می کند که این روزها برای دیدار ما به ایران آمده است.

علاقه به دوومیدانی و والیبال

هنگامی که در گرگان و گنبد بودم و تحصیل می کردم به دوومیدانی علاقه بسیاری داشتم. حتی در مسابقات انتخابی استان برای قهرمانی آسیا عزم خود را جزم کردم و حضوری موفق داشتم. در ماده صد متر رکوردم ۱۱/۹ ثانیه بود و حریفان من آقایان آرشین، گلوردی پیمانی، پهلوانی و هاشمی بودند. والیبال هم بازی می کردم. در کشتی هم در سالهای ۱۳۲۶ تا ۲۸ در وزن اول قهرمان شدم و در سال ۱۳۳۰ در آموزشگاههای تهران نفر سوم فرنگی شدم که حریفان من آقایان سیروس زندآسا، دکتر حضرتی، سرهنگ ایرانی و سرهنگ وفا بودند. آنها در دبیرستانهای دارالفنون، خرد، نظام و پیرنیا تحصیل می کردند.

سال ۱۳۵۰ - رایگان در حال قضاوت کشتی بین محمد قربانی و محمداصغر اسلامی. محمد قربانی درحال فتیله پیچ حریفش است.

زورخانه تاسیس کردم

معلم من در کشتی آقای سیدین بود. ایشان با پدرم صحبت کرد که ابوالقاسم کشتی را دوست دارد و در این رشته نام‌آور می‌شود. بهتر است کشتی بگیرد. اما پدرم موافقت نکرد که کشتی گیری تمام عیار باشم. بنده سه سال در گنبد درس خواندم. این را هم بگویم که در آن شهر زورخانه تاسیس کردم و حتی تشک کشتی پهن کردم و در این راه یک افسر وظیفه که او هم کشتی گیر بود، با من کار می کرد و کشتی گیران را تعلیم می‌داد.

سال ۱۳۲۶ بود که مسابقات انتخابی کشتی در گرگان برای اعزام به قهرمانی کشوری انجام شد و من در وزن اول، هم در فرنگی و هم در آزاد قهرمان شدم.

خاک اره هم نبود چه برسد به آسفالت

پس از اینکه تحصیلاتم تمام شد و معلم ورزش شدم، مرا فرستادند ساوه. در آنجا تیم کشتی آموزشگاههای آن شهر را قهرمان استان مرکزی کردم. برخی می گفتند چگونه ممکن است که این تیم که سابقه‌ای ندارد و سال اولش است که در مسابقات حضور یافته، قهرمان شود. قهرمانی ما حاصل تلاش دوساله ما بود. در آن زمان حتی یک وجب هم آسفالت در ساوه نبود. حتی یک گونی خاک اره در آنجا وجود نداشت که من برای پرش ارتفاع، دانش آموزان را آموزش بدهم. آقایی به نام مظفری که شاگرد کلاس سوم دبیرستان ساوه بود، در پرش ارتفاع ۱/۶۷ سانتی‌متر با روش برومل روسی می‌پرید. بعداً هم تیم کشتی تهران را بردم تبریز (۱۳۵۷) و سه نفر از شاگردان من از جمله آقایان توکلی، خدابیامرز محمد دانش، بهشتیان، شیرکش‌ها و حسین ثمری مدال گرفتند.

گوستاو آلمانی

سال ۱۳۲۹ وقتی به دانشسرای تربیت بدنی تهران آمدم ما ۱۹ نفر بودیم که در کنکور قبول شده بودیم. معلمی داشتیم به‌نام گوستاو که آلمانی بود. او قهرمان دهگانه آلمان هم بود.

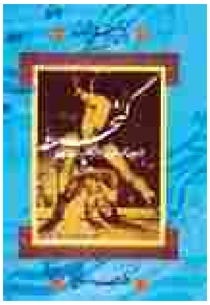

من در مسابقات ۱۰۰ متر، ۱۵۰۰، پرش طول، ارتفاع، پرتابهای دیسک و وزنه و... شرکت کردم و دوم شدم. نفر اول آقای عطایی از زنجان بود. در دانشسرا هم با آقایان ناصر ملک‌مطیعی، پیرزاده، رهنما، شاهرخ نادری و هوستی دو که قهرمان کشتی و اهل شیراز بود، با هم کار می کردیم.

مدرک ممتاز داوری

از سال ۱۳۳۷ به بعد حدود ۱۲ سال در دانشکده علم و صنعت دبیر ورزش بودم و کارم معلمی ورزش بود. حتی در باشگاههایی چون شجاعت، نادر، کلوپ دارالفنون، خامنه‌ای پور و... همراه دوستانی مثل آقای سماوات تعلیم ورزش داشتیم. تا رسید به زمانی که تیم کشتی دانشکده علم و صنعت را قهرمان کشتی دانشگاههای ایران کردم و کشتی‌گیرانی چون احمدی رستم کلایی، اعظم محمدی‌پور، مهندس سیری، رستم‌زاده، محمد خرمی و... قهرمان شدند. بعداً در کلاسهای داوری بین‌المللی و ممتاز کشتی حضور یافتم و مدارک آنها را دریافت کردم و در مسابقه‌های کشتی گیرهای معروفی چون آقایان حبیی، عباس زندی، موحد، فرح‌وحشی، مرحوم خدر، واعظی، نوایی، سیدعباسی، کوه‌دره‌ای، قربانی، اسلامی، برزگر و جوادی به عنوان داور قضاوت کردم.

استاد بلور و کلاس

نخستین کلاس مربیگری کشتی در سال ۱۳۳۴ تشکیل شد و استاد مرحوم بلور مدرس آن بود و آندره گووالوویچ روس و ابهری فرنگی و جدول درس می‌دادند. در آن کلاس من با کشتی آشنا شدم. یادم هست در کلاس سوم دبیرستان در گنبد درس می‌خواندم که استاد بلور هم آنجا بود و نخستین جلسه تربیت بدنی گنبد هم برگزار شد. مسوولان ورزش گنبد از من به عنوان کارشناس ورزشی خواستند تا در آن جلسه صحبت کنم. استاد بلور در کلاس خودش کتبی و

شفاهی امتحان می گرفت. فنی نبود که ایشان بگوید و من آن را به نحو مطلوب اجرا نکنم و آن مرحوم می گفت من کشتی گرفتن و قهرمانی «رایگان» را ندیدم، اما هر فنی می‌زند تصور می کنم شگرد او باشد. بیشترین فنون را من از مرحوم استاد بلور یاد گرفتم چون کتابش فن و بند دارد.

ایران دوم شد

سال ۱۳۵۶ بود که تیم کشتی جوانان ایران را به بغداد بردم. آنجا مسابقات کشتی آسیا برگزار می‌شد. در آن مسابقات تیم ایران در آسیا دوم شد و آقای میرآفتاب هم کمکم بود. آقایان جویباری، ذوالفقاری، مزینانی و... مدال آوران ایران از بغداد بودند.

کتاب فنون کشتی

پس از اینکه کتاب گنجینه فنون کشتی را در سال ۱۳۴۰ نوشتم و سال ۱۳۵۴ با کمک آقایان ادب خواه و بیژن رفیعی چاپ شد، یک نسخه‌اش را برای آقای میلان ارسگان، رئیس بین المللی فدراسیون کشتی جهانی و ساساهارا کشتی گیر معروف ژاپنی که به ریاست فدراسیون کشتی ژاپن هم رسید، فرستادم. جالب اینکه ارسگان پس از دیدن کتاب به تاریخ ۱۳۸۸/۸/۱۸ برایم نوشت در صورت امکان این کتاب را رنگی و به زبان انگلیسی برایمان بفرستید، اگر قیمت آن مناسب باشد، یکسری از این کتاب را درخواست می کنیم. در این کتاب فنون بکر کشتی را که به کشتی گیران دست پرورده خودم آموزش داده‌ام، نوشته‌ام و حتی آقای یزدانی خرم رئیس فدراسیون کشتی آن را تایید کرده است.

نقص داوری

در داوری کشتی، آن کسی که باید حرف اول و آخر را بزند وجود ندارد، یعنی کسی باید پیدا شود که او حرف آخر را بزند تا همه قبول کنند، قاضی القضات در کشتی وجود ندارد و نیست. امروز همه سوت طلایی گرفته‌اند اما بیشتر داوران کشتی ما فنون کشتی را نمی شناسند و مشکل همین جاست و متاسفانه این عده در کار اشتباه همدیگر را تایید هم می کنند. روزی یک مسابقه کشتی را از سیما تماشا کردم. کشتی گیری پشت کشتی گیر حریفش رفت، مدافع داخل تشک کشتی بود و مهاجم پشت او. پای مهاجم رفت بیرون. داوری که نزدیک بود یک پوئن به مدافع داد. داور وسط یک پوئن به مهاجم داد که پایش بیرون بود و جالب اینکه رئیس تشک که فاصله‌اش زیاد بود به مهاجم رأی داد، در صورتی که رأی باید به نفع مدافع داده می‌شد. این نقص داوری است.

داوران بین المللی و ممتاز ایران در کنار اورین و میلان ارسگان (رئیس فدراسیون جهانی فیلا): حسین رزاقی، حسین شاکری، علیرضا رزقی، نصرت الله شعبانخانی، مرتضی اخوت، پرویز عرب، عباس نمازیان، پرویز سیروس پور، رایگان (با ضربدر مشخص است) و منصور رئیسی.

سال ۱۳۴۰ - رد و بدل کردن یادبود توسط رایگان (سمت چپ) با داور ممتاز بلغاری در یکی از مسابقات کشتی جهانی.

فدراسیون کشتی

دو سال پیش جلسه اول کمیته فنی فدراسیون کشتی – که من هم عضو آن بودم – برگزار شد. آقای یزدانی خرم گفت «من کشتی نمی‌دانم اما آمده‌ام نوکری کشتی را بکنم. شما به من کمک و یاری برسانید». البته ایشان آنچه در توان داشته، انجام داده است. متاسفانه جامعه کشتی بلد نبود کمک کند اما خرم همه چیز را یاد گرفت و الان کار به جایی رسیده که یزدانی خرم وقتی وضع کشتی گیران را می‌بیند که برخی از آنان بلد نیستند فنون خوب را اجرا کنند، یا به طنز یا جدی به مربیان اخطار می کند که می خواهید من بروم زیر بگیرم؟ من میانکوب کنم؟ منظورشان این است که مربیان اسمی و پرمدعای ما فنون بکر را به کشتی گیران یاد نمی‌دهند. جالب اینکه یزدانی خرم کشتی را نمی‌دانست، اما حالا کشتی و فنون آن را بهتر از کشتی گیران ملی پوش می‌داند.

قهرمان همیشه قهرمان است

بلغارها کشتی گیری دارند همانند مرحوم تختی خودمان. او نیز نزد مردم کشورش محبوب است. سالها قبل در صوفیه، کشتی این بلغاری را با کشتی گیر روس قضاوت می کردم. قهرمان بلغار به وی باخت اما مردم آن کشور نسبت به باخت قهرمان خود واکنش بدی نشان ندادند. اما متاسفانه امروز در کشورمان اگر کشتی گیری از حریف خارجی‌اش شکست بخورد، عکس‌العمل نشان می‌دهند. البته قبل‌ها مثلاً در سال ۱۳۴۰ وضع مثل امروز نبود. یادم هست که آقای تختی با مدوید در تهران کشتی می گرفت و زندی مربی او بود. تختی یک زیرخم از مدوید گرفت اما او با رودست نشستن تختی را خاک کرد و با همین یک پوئن مدوید برنده شد. زمانی که داور می خواست دست مدوید را به عنوان برنده بالا ببرد، تختی به مردم نگاه می کرد. مردم به باخت مرحوم تختی اعتراضی نداشتند و حتی او را که به سن بالا رسیده بود، تشویق کردند. اما حالا ....؟

فن و فن و فن

یادم هست سالهایی که کشتی ایران در جهان آقایی می کرد، دبیر فدراسیون دستی در کارها داشت. یک زمانی آقای قره گزلو رئیس فدراسیون کشتی ایران شد. او قهرمان دو بود نه کشتی، اما دبیرش آقای سیدمحمد خادم بود که خودش اهل کشتی و فن و قهرمانی بود و کاربلد. آقای خادم همه چیز را زیر نظر داشت، اما حالا آقای ربطی دبیر فدراسیون کشتی نمی‌تواند در کار فنی دخالت کند، او کشتی را خوب می‌فهمد، اما من نمی‌دانم چرا به ایشان اجازه چنین کاری را ندادند و یا به او نمی دهند. خود آقای صنعتکاران فن میانکوب را خوب اجرا می کرد، حالا کشتی گیران کنونی تیم ملی اصلاً بلد نیستند این فن را اجرا کنند. منظورم را متوجه شدید؟

کشتی گیر راستگو

سالها قبل مسابقات انتخابی تیم ملی برای اعزام به جهانی ۱۹۷۱ بلغارستان برگزار می‌شد. موحد با محمد خرمی کشتی می گرفت و من کمک داور بودم. موحد سه پوئن جلو افتاده بود و سعی می کرد کشتی را نگه دارد. من برای موحد تقاضای اخطار کردم و موافقت شد. باز هم موحد در کشتی را بست. باز هم تقاضای اخطار دادم و باز هم موافقت شد. موحد همچنان می خواست با نگه داشتن کشتی برنده شود. من تقاضای اخطار سوم را دادم. داوران موافقت نکردند. در آن کشتی آقای موحد برنده شد و به بلغارستان رفت و در آنجا حذف شد. خودش بعداً گفت من آماده نبودم و این انتخاب مربی بود. البته حسین حصاری پس از آن مسابقات از موحد پرسید راستی اخطارها از سوی «رایگان» درست بود؟ موحد پاسخ داد اگر در آن مسابقه، نحوه کشتی گرفتن من اخطار نداشت، رایگان نمی‌داد.

مرگ پیشکسوتی در کشتی

آن زمانها که دوران کشتی گیران و مربیان نام‌آور ایران سر آمد و بلورها، حاجی فیلی ها و... فوت کردند، پیشکسوتی هم مُرد. زمان ریاست آقای طالقانی بر فدراسیون کشتی، ایشان بیش از همه به پیشکسوتان حرمت می گذاشت و آنان را دور و بر خود جمع می کرد. اما برخی از آنان از اخلاق نیکوی وی سوءاستفاده کردند. آقای یزدانی خرم هوای پیشکسوتان را دارد اما نه به اندازه آقای طالقانی.

الان هم تیم‌های پیشکسوتان ایران در مسابقات جهانی حضور می‌یابند، اما بداخلاقی‌ها و حرکات برخی باعث شده که شاید در آینده تیم‌های پیشکسوتان ایران نتوانند در مبارزات برون مرزی حضور یابند.

سرمایه گذاری

به‌نظر بنده فدراسیون کشتی ایران باید بیشتر روی رده‌های سنی نونهال، نوجوان و جوان سرمایه‌گذاری کند. البته آقای یزدانی خرم هم روی این رده سنی سرمایه گذاری کرده، اما بهتر است کشتی را از دبیرستانها و حتی از دبستانها آغاز کنیم. ■

وجود هر چیزی را می توان از ضدش شناخت

● دکتر شریعتی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو دوبیتی از حبیبا... بخشوده –ایلام

گاهی

برای لحظه‌ای کوتاه گاهی
می‌افتی توی حوض ماه گاهی
تو ماهی می‌شوی تا باز دریا
به دنبالت بیاید گاه گاهی

باران

دل من ابرها را دوست دارد
به یادت ابرها را می‌شمارد
به باران گفته‌ام تا تو بیایی
ببارد هی ببارد هی ببارد

نمونه شعر کلاسیک

صبح صادق

شما را گزیدم که بی‌خوف دار
اناالحق سرودید منصوروار
شما را گزیدم که بی‌یادتان
قراری ندارد دل بی‌قرار
شما صبح صادق، شما روشنی
شما مطلع الفجر شبهای تار
به روزی که تقسیم کردند عشق
هوس را گزیدم منِ شرمسار
به یاد شما ناله در نای و نی
به سوگ شما ابرها اشکبار
به یاد شما دشتها سبزه‌پوش
به یمن شما نخلها ریشه‌دار
به روز گواه صف زخم و خون
شما سرفرازید و من شرمسار

حسین اسرافیلی

نمونه شعر نو

هست شب

هست شب یک شب دم کرده و خاک
رنگ رخ باخته است
باد، نوباوه ابر از بر کوه
سوی من تاخته است
هست شب
همچو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا
هم از این روست نمی‌بیند اگر
–گمشده‌ای راهش را
با تنش گرم، بیابان دراز
مرده را ماند در گورش تنگ
به دل سوخته من ماند
به تنم خسته که می‌سوزد از هیبت تب
هست شب، آری، شب

نیما یوشیج

شعر سپید

نقشی میان آینه تا دیدم از خودم
رفتم فرار کردم و ترسیدم از خودم
گفتم کجاست صورت خوبی که داشتم
زین گونه صد سوال که پرسیدم از خودم
از مانده‌های عمر به سوهان لحظه‌ها
در گوشه‌ای نشستم و ساییدم از خودم
برداشتم قلم، غزلی گفتم و دریغ
دیدم که باز هم چه تراشیدم از خودم
دیدم: «امیر عاملی و اینهمه سیاه؟»
شعری سفید گفتم و رنجیدم از خودم

امیر عاملی –قزوین

دو شعر از حسن فرازمند

پارک ملت

همه از پارک ملت
خاطراتی دارند
جز من خسته که حتی یک بار
فرصت لحظه دیدار تو را درک نکردم
و خجالت زده از «ملت» خود
می‌روم «پارک» کنم
گوشه گورستان

۸۸/۶/۹ –ورامین

فاتحانه

با هلی کوپتری
می‌رسانند تو را
به نوک قله و آنگاه
پرچمی در دستت
می گذارند
و تو می‌اندیشی
فتح کردی
قله‌ای را که نمی‌دانستی
ارتفاعش را هرگز

۸۸/۵/۲۸ –ورامین

سه شعر کوتاه از رضا قاسمی، (فراز) ـ صومعه‌سرا

پلک نزن

وقتی غروب
از گوشه چشمانم
می‌چکد
روز در نگاهم تنگ می‌شود
حالا
نگاهم کن و
پلک نزن
می‌خواهم
ـ تمام شب را
از چشمانت وقت بگیرم!

یاد

شب را تکان دادم
هیچ ستاره‌ای نریخت
تنها
ماه
در حوض افتاد
ـ مثل افتادن تو ـ
در دلم

هوانده

آمده پرنده‌ای
بی‌هوا
نشسته است
به بام ساکت دلم
خسته بال و
از نفس شکسته است
با نگاه سنگی‌ات
هوانده پرنده را
وقتی خیره
می‌شوی به من!

سهم خاطره‌ها

تمام سهم من از این جهان تو بودی و بس
حدود دلخوشی بیکران تو بودی و بس
به چنگ سرد خیالت کشیدی‌ام، نشکستم
امید مبهم این قهرمان تو بودی و بس
غرور سنگ تراز سنگ من به باور عشق
فروغ این همه از بی‌نشان تو بودی و بس
صدای زمزمه گرم آرزومندی
نوای سرد من بی‌زبان تو بودی و بس
تمام طاقت این بغضهای تکراری
توان خسته این ناتوان تو بودی و بس
طلوع صبح امیدم! کجا کمین کردی؟
تمام شب به کنارم جوان تو بودی و بس
بیا به باور «آزر» ببار یک شبنم
که سهم خاطره هر دومان تو بودی و بس

حبیب رفیعی (آزر) - آستارا

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «با نیلوفر تا مهتاب» سروده حبیبه نیک سیرتی

وقتی می‌رفتی

وقتی می‌رفتی
چشمت هنوز
جنگلی متلاطم بود
و دریایی بی‌آرام
وقتی می‌رفتی
همه ستاره‌های دنباله‌دار مرده بودند
و باران
همه پنجره‌ها را شکسته بود
ندیدی که چگونه سردم شد
و چگونه آه کشیدم
خاطرات با تو بودن را
وقتی رفتی
ریشه هزار شعر نگفته
در بوته‌های پاییزی خشکید
و من
دست ویرانم را
برای گرفتنت دراز کردم
اما چه سود؟

جوانه های ادبی

حسین کریمی – شیروان

اگر گاهی بیتی را تقطیع می کنیم به این دلیل است که دوستان با نحوه تقطیع آشنا شوند.

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
دلی دارم = مفاعیلن
خریدار = مفاعیلن
محبت = فعولن
کزو گرم اسـ = فاعیلن
ت بازار = مفاعیلن
محبت = فعولن

شیدا حسنی – تهران

بیت مورد نظرتان سروده فرخی یزدی است.

زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر خطابش کردم

راحله بزرگیان – کرج

بله، مهدی اخوان ثالث در زمینه شعر کلاسیک هم آثاری دارد:

ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگومگوی هم
هر روز سلام و پرسش و خنده
هر روز قرار روز آینده
عمر آینه بهشت، اما آه
همچون شب و روز تیر و دی کوتاه...

جواد ملکیان – بوشهر

آفتاب با کلماتی چون مهتاب و ناب قافیه می‌شود.

حسن سرسنگی – تهران

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

روز می‌آید و
شب می‌رود
او خورشید است

خاطره

خاطره مهربان تو
رهایم نمی‌کند
تو سرخ‌تر از خورشید
در یک غروب غریب
بر زمین افتادی
و پرنده بود که
از خون تو
به آسمان برمی‌خاست

پروانه حمیدی – رشت

کجا؟

کجا رفتی؟
وقتی هنوز وقت بود
برای تابیدن و
فریاد زدن
کجا رفتی؟
وقتی هنوز
گنجشک‌ها
زخمی بودند

اکبر جمشیدی – یزد

یاد تو

یاد تو
همه جا می‌درخشد
و هیچ کس
نمی‌تواند نام تو را
از روی دیوارها
بردارد
یاد تو
پنجره‌ای است که
آفتاب را
به ما نشان می‌دهد

اکرم علوی – خرم‌دره

هر کس مرتکب اشتباهی نشده، اکتشافی هم نکرده است

● گالیله

افسانه های ملل

آنانیا و جن

نوشته: سرو خانزادیان
Sero Khanzadian

ترجمه: احمد نوری زاده

در دهکده «درناوارز»(۱) مرد فقیری زندگی می کرد که اسمش آنانیا(۲) بود. دار و ندار این مرد فقط یک اسب بود که با آن روزی یک پشته هیزم از جنگل می آورد و می فروخت و با پول آن آب و نان بچه‌هایش را فراهم می کرد.

یک روز صبح هنگامی که به آغل رفت دید که اسب به شدت می لرزد و نفس نفس می زند و آنچنان عرق کرده که از هر تار موی بدنش یک چشمه آب سرازیر شده است.

آنانیا با ترس و لرز فریاد زد:

–وای... بر سر اسبم چی اومده؟

اما ترسش وقتی زیادتر شد که دید موهای یال و دم اسب سیخ سیخ ایستاده و یا مثل گلوله جا به جا به‌هم چسبیده است.

آنانیا با خودش فکر کرد این کار جز کار جن‌ها و شیطان‌ها نمی تواند کار کس دیگری باشد. چونکه درِ طویله بسته بود و هیچ کس نمی توانست داخل بشود و اسب را اذیت کند.

او آن روز نتوانست برای آوردن هیزم به جنگل برود تا شکم بچه‌هایش را سیر کند و تمام روز را پیش اسب ماند. شب که شد درِ طویله را محکم بست و به خانه رفت و خوابید.

اما صبح روز بعد هم که آمد اسب را از آغل بیرون ببرد بازحیوان را در همان حال دید. عرق کرده، عذاب دیده، با موهای آشفته و به‌هم چسبیده.

آنانیا با خودش گفت: –ها! دیگه شکی توی کار نیست! این دیگه حتماً کار جن‌هاست.

رفت پیش فال بین دهکده و داستان بلایی را که به سرش آمده‌بود، برای او تعریف کرد. فال بین یک کتاب و یک سری وسایل دیگر را برداشت و به طویله آنانیا رفت تا جادو کند که جن نابود شود و دیگر پیدایش نشود.

فال بین ورد را خواند، مزدش را گرفت و رفت. ولی کتاب جادو هم دردی را دوا نکردند و باز شب دوم، جن اسب آنانیا را عذاب داد و اسب باز هم از حال رفت.

این بار آنانیا مقداری قیر جوشاند و بعد از خنک شدن آن را به روی کمر اسب مالید، صبح که آمد، دید بله به کمر اسب یک جن چسبیده است. جن شب آمده بوده که باز هم به اسب اذیت و آزار برساند اما پنجه‌هایش توی قیر فرو می رود و دیگر نمی تواند آن‌ها را بکند و خودش را نجات دهد.

آنانیا از جن پرسید:

–ای جن! تو بودی که اسب منو اذیت می کردی؟

جن جواب داد:

–آره! من بودم! چرا دروغ بگم؟ خودم بودم!

–آخه برای چی؟ من چه کار بدی در حق تو کرده بودم ای جن؟!

جن قاه قاه خندید و جواب داد:

– آخه آدم! از جن هم اینجور چیزها می‌پرسن؟ بدی کردن توی ذات ماست آنانیا!

آنانیا به فکر تلافی افتاد و جواب داد:

–خیلی خوب اگه اینجوره منم حالا تورو می کشم! تنور رو روشن می کنم و تو رو میندازم توی آتیش که بسوزی و خاکستر بشی تا دیگه نه به من ضرر بزنی و نه به یکی دیگه!

جن ترسید و گفت:

–آنانیا! منو بسوزونی و بکشی، چه نفعی به تو می‌رسه؟ سرعقل بیا! تو آدم فقیری هستی، بچه هم زیاد داری، منو نکش، منو توی خونه‌ات نگهدار!

–نگه دارم که یه نون‌خور دیگه هم اضافه بشه؟

جن جواب داد:

–نه! چرا؟ من نوکرت می‌شم! هر کاری که بگی می تونم بکنم. بهت قول می‌دم که هفت سال تمام نوکر مطیع و باوجدانی برای تو باشم. خوب؟

آنانیا قبول کرد:

–خوب! اما فرار نمی کنی؟

جن اعتراف کرد:

–البته که فرار می کنم! اما بذار راهشو بهت نشون بدم. تو هفت تا سوزن توی گوش چپ من فرو بکن. این سوزن‌ها منو طلسم می کنن و نمیذارن که از خونه تو فرار بکنم. اون هم به شرطی که هر سال یک‌دانه از سوزن‌ها رو از توی گوشم دربیاری و هفت سال بعد منو آزاد بکنی! موافقی؟

آنانیا که دید جن چیز بدردبخوری می گوید، هفت دانه سوزن توی پوست گوش چپ او فرو کرد، جن را از پشت اسب جدا کرد و به خانه‌اش برد.

آنانیا تا به خانه رسید، به جن گفت:

– کوزه‌رو بردار و برو از چشمه آب بیار!

جن کوزه را برداشت و به راه افتاد. اما در بین راه آن را به سنگ کوبید و داغان کرد و با دست خالی به خانه برگشت.

آنانیا این وضع را که دید عصبانی شد و پرسید:

–پس کوزه کو؟

–شکستم!

–چرا؟

– آخه ای مرد! مگه تو فراموش کرده‌ای که من جن هستم و هرچه بگی من برعکسِ اونو انجام می‌دم؟

آنانیا ناامید شد و پرسید:

–خوب پس چه کنم؟

–اگه می‌خواهی آب بیارم باید بگی، جن به سرچشمه نرو! آب نیار! کوزه‌رو برندار! اگه هر کاری که می‌خواهی بکنم اینجوری برعکسش‌رو بگی و دستور بدی، من هرچه که لازمه یعنی درست‌همون کاری‌رو که می‌خواهی، می کنم!

آنانیا گفت:

– خیلی خوب! اگه اینطوره به سرچشمه نرو! کوزه‌رو برندار! آب نیار!

جن با شنیدن این حرف‌ها فوراً کوزه مسی را برداشت و به‌طرف چشمه دوید تا آب بیاورد.

به این ترتیب جن در همه کاری به آنانیا کمک می کرد و با علاقه و میل برای او نوکری می کرد. آنانیا هم از او خیلی راضی بود.

یک روز جن به آنانیا گفت:

– برادر آنانیا! نمی‌شه یکی از سوزن‌های توی گوشم‌رو دربیاری و زمان خدمت منو یکسال کمتر بکنی؟ هفت‌رو شش بکنی؟

آنانیا تعجب کرد و پرسید:

–چرا؟ مگه قرار ما هفت سال نیست؟

جن تصدیق کرد و گفت:

– بله هفت ساله، اما داره زمستان می‌آد و تو بالاپوش نداری! اگه مدت نوکری منو یکسال کم بکنی من برای تو چنان پوستینی پیدا می کنم که حتی پادشاه هم نداشته باشه!

آنانیا موافقت کرد. جن او را به دره عمیقی برد و در آنجا شکاف تاریکِ سنگی را به او نشان داد و گفت:

– پوستینی که قول داده بودم اونجا آویزون شده، برو بردار و بپوش!

آنانیا به درون شکاف تخته سنگ رفت و بعد در حالی که یک پوستین گران‌قیمت به تن کرده بود خوشحال و ذوق‌زده برگشت و یکی از سوزن‌ها را از گوش جن در آورد و گفت:

–یک سال کم کردم!

چند روز بعد جن دوباره گفت:

–نمی‌شه یه سوزن دیگه هم از توی گوشم دربیاری و مدت خدمتِ منو پنج سال بکنی؟ اگه این کار رو بکنی من به تو یه قاطر تقَدیم می کنم!

آنانیا خوشحال شد و باز یک سوزن دیگر از گوش جن بیرون کشید. جن رفت و با یک قاطر بزرگ و قوی برگشت و آن را به آنانیا داد. حالا دیگر آنانیا نه فقط یک پشته، بلکه هر روز دو پشته هیزم از جنگل می‌آورد و می‌فروخت و حالا بچه‌های او برای ناهار نه فقط نان‌خالی بلکه روغن هم می‌خوردند.

در دهکده «درناوارز» خان بدجنسی بود که نه رحم داشت و نه‌انسانیت. او بدون دلیل و با بی‌رحمی دهاتی‌ها را اذیت می کرد و می‌زد و آن‌ها را از خانه و آشیانه‌شان تار و مار می کرد. خان هر روز غروب به بالای پشت‌بام آنانیا می‌رفت

و فریاد می‌زد:

–ای....!هی....!آنانیا تو هم اسب داری، هم قاطر داری و هم‌پوستینِ گران‌قیمت. پس باید از این به بعد دوبرابر به من مالیات‌بدهی!

همه دهاتی‌ها از دست این خان بی‌رحم به ستوه آمده بودند.غروب یک روز جن به آنانیا گفت:

–اگه تو یه سوزن دیگه از گوش من دربیاری و مدت خدمت‌منو چهار سال بکنی، اون‌وقت من این خان رو هم نابود می کنم!

آنانیا یک سوزن دیگر هم از گوش جن بیرون کشید و همان‌شب جن رفت، از روزنه سقف خانه خان او را صدا زد و گفت:

– خان! آهای خان! دختر پادشاه اومده بیرون خونه منتظرتوست. چرا هی این پا و اون پا می کنی بیا با اون عروسی بکن!

خان فوراً لباس‌هایش را پوشید و بیرون آمد. جن او را از میان‌تاریکی برد و در کنار یک پرتگاه نگاه‌داشت و گفت:

–اونها! دختر پادشاه اونجاس خان! بپر! بپر تو بغل اون!

خان پرید... و درست به ته پرتگاه افتاد و مرد و دهکده و آنانیابعد از مردن او، نفس راحتی کشیدند.

بعد از مرگ خان فال بین دهکده شروع به اذیت و آزار مردم وآنانیا کرد. او یک روز پیش آنانیا آمد و گفت:

–آنانیا! تو قاطر و پوستین‌ات رابه من بده، من هم جادو می کنم که در عوضِ آن‌ها ده تا قاطر و ده تا پوستین داشته باشی.

آنانیا پرسید:

–چه وقت این کار رو می کنی؟

–هر وقت که مرغ به جای تخم، پنیر بذاره!

آن روز جن در خانه نبود. آنانیا حرف‌های فال بین را باور کرد وپوستین و قاطرش را به او داد.

غروب که جن به خانه آمد آنانیا، شاد و خندان، به او مژده داد که به زودی صاحب ده تا قاطر و ده تا پوستین خواهد شد.

جن مات ومبهوت پرسید:

–چه وقت؟

–هر وقت که مرغ به جای تخم، پنیر بذاره!

جن قاه قاه خندید و گفت:

–ای مرد! معلومه که عقلت رو از دست دادی! آخه از مرغ هم‌پنیر به‌وجود می‌آد؟ مگه مرغ شیر داره که پنیر بده؟ فال بین گولت زده‌و چیزهایت‌رو دزدیده!

آنانیا خیلی نا امید شد، ولی جن به او امیدواری داد و گفت:

–خوب! هرچه که فال بین برده، برایت پس می‌آرم. در عوض‌فقط یک سال از خدمت من کم کن، باشه؟

آنانیا با خوشحالی قبول کرد:

–باشه! کم می کنم! اما تو چطور این کارو می کنی؟

–آنانیا خوب گوش کن ببین چی می گم! من حالا خودمو به‌شکل گاو در می‌آرم. تو گاو رو به فال بین بفروش دیگه کاری‌نداشته باش. من می‌دونم چه بلایی به سرش بیآرم!

جن فوراً خودش را به شکل گاو حامله‌ای درآورد. و آنانیا اورا به میدان دهکده برد. تا چشم فال بین به گاو حامله افتاد خیلی‌خوشش آمد و پرسید:

–آنانیا اون گاورو می‌فروشی؟

–آره! می فروشم تا با پولش یه قاطر بخرم و تا روزی که مرغ به جای تخم پنیر بذاره کارهامو راه بندازم.

فال بین خوشحال شد و گفت:

–میذاره فرزندم! میذاره!

قیمتِ گاو را تعیین کردند. آنانیا گاو را فروخت وبه جای آن قاطر خرید و به خانه آورد.

یکی دو روز بعد فال بین به طویله رفت که ببیند گاو زاییده‌است یا نه؟ اما دید که از گاو خبری نیست. مثل این بود که موش آن‌را خورده و در سوراخ قایم شده بود. فال بین دستپاچه شد به‌دو به‌خانه آنانیا رفت. پسِ گردنِ او را چسبید و گفت:

–گاوم نیست! گاومو تو دزدیدی! گاومو بده!

آنانیا و فال بین جروبحث کردند. به هم فحش دادند وبدوبی‌راه گفتند و کارشان به محکمه قاضی کشید. قاضی به فال بین‌قول داد که آنانیای دزد را تنبیه کند و قیمت گاو را از او پس بگیرد و به فال بین بدهد.

فال بین برای راضی کردن قاضی او و معاون‌هایش را به ناهار دعوت کرد. وقتی که مهمان‌ها در خانه فال بین دور میز نشسته‌بودند و مشغول خوردن غذا بودند ناگهان به نظر فال بین چنین آمد که گاوش در میان بشقاب است. دست‌هایش را جلو بردتا گوش‌های گاو را بچسبد اما گاو جست زد و به بشقاب قاضی افتاد. فال بین دست‌هایش را در بشقاب قاضی فرو کرد و فریاد زد:

–گاوم! گاوم رو بگیرین!

گاو از بشقاب قاضی به یک بشقاب دیگر رفت. فال بین هم‌دست‌هایش را توی همان بشقاب فرو کرد. قاضی از این حرکات‌چندشش شد و به سر فال بین داد زد:

–چکار می کنی دیوانه...

فال بین بلند بلند جواب داد:

– می‌خوام گاوم رو بگیرم! گاوم! آی گاوم دوباره رفت توی‌بشقاب تو جناب قاضی! بگیرید! گاوم رو بگیرید!

قاضی عصبانی شد و فرمان داد که دست و پای فال بین را باطناب ببندند و او را به تیمارستان ببرند و خودش از خانه فال بین‌خارج شد.

جن پیش آنانیا برگشت، با خوشحالی او را بغل کرد و گفت:

–دیدی؟ دیدی چه جوری فال بین‌رو ادب کردم؟ جان! جان! به‌ این ترتیب، جن قاطر و پوستین آنانیا را که فال بین با گول زدن او از دستش قاپیده بود پس آورد و گفت:

– آنانیا حالا نمی‌شه، یک سال هم تخفیف بدی و یه سوزن‌دیگه هم از گوشم بیرون بکشی؟

آنانیا نه تنها یک سوزن بلکه سه تا سوزنِ باقیمانده را از گوش‌جن بیرون کشید و به او گفت:

–برادر! حالا آزادهستی! سه‌سال یکجابخشیدمت! حقت هم هست! برو به سلامت!

جن از آنانیا تشکر کرد، صورت او را بوسید، با او خداحافظی کرد و ناگهان ناپدید شد.

در این لحظه قاطر آنانیا یک شیهه بلند کشید!!

■

---

۱) Drnavarz

۲) Anania

شکوفه های زندگی

زهرا محمودی

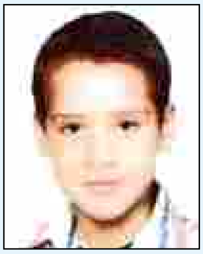
حسن اله بخش

حسین علی عمویی

مهران صحیح دوست

میثم رمضانی

محمدرضا میرخوند چگینی

محمدحسین گودرزوند

مصطفی رضایی

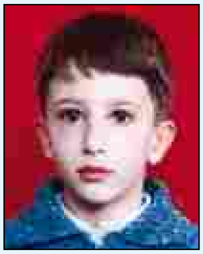
رضا ایوبی

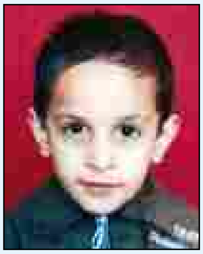
سید عرفان محمدی

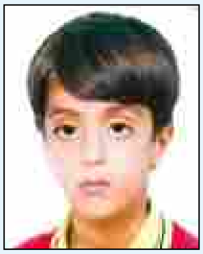
سیدمحمد میر آقارضایی

سهیل فرجام

هر کس آنچه را که دلش خواست بگوید، آنچه را که دلش نمی خواهد خواهد شنید. ● مثل ترکی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

> به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
> پاسکال

نازنینم خوبم!

از ابتدای کار انتها ببین، زان پیش تر که خاک شوی زیر پای مور

سنگ آسمانی

¤ برای اداره کردن خود از سرت و برای اداره کردن دیگران از قلبت استفاده کن

حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد

¤ سکوت تنها دوستی است که هرگز خیانت نمی کند

محمد رسولی

¤ زندگی جنبش جاری شدن است، از تماشاگه آغاز حیات تا بدانجا که خدا می داند

محسن مجدم

¤ پیری آن نیست که بر سر بزند موی سپید، هر جوانی که به دل عشق ندارد پیر است

صباحی

¤ کاش بیاموزیم وقتی کسی ما را آزار داد آن را روی شن های صحرا بنویسیم، اما وقتی محبتی به ما شد روی سنگ!

سیده رضوانه فرشاد

¤ صحیفه سجادیه: خدایا! به من نوری عنایت کن که در پرتو آن در جامعه حرکت کنم و با آن در تاریکی ها راه یابم

ستاره دنباله‌دار

¤ چرا از آفتاب علم چون خفاش پنهان می‌شوی

مریم خدادادی

¤ زندگی هدیه‌ای است که فقط یک بار به ما داده می‌شود، ولی اگر خوب از آن استفاده شود، همان یکبار هم کافی است

پروین افتخاری

¤ بزرگترین دروغگوها، ضعیف‌ترین افراد هستند

فاطمه کاظمی

¤ می شود با این خدای مهربان، درد دلها را به طور ساده گفت، پاسخ نوبت در حضور این عزیز، حرف دل را گوشه سجاده گفت

سماء

¤ بعد تو کسی ندارم که بیاد جاتو بگیره، که به خاطرش بمیرم یا بخاطرم بمیره!

یوسف

¤ شهریار چه کشم جفای تو تا عمر باشدم هر چند، نافرخانمی کند این عمرها وفای تو را

آرزو رحیمی مقدم

¤ برای انسان‌های بزرگ بن‌بست وجود ندارد، چون بر این باورند که یا راهی خواهند یافت، یا راهی خواهند ساخت!

سیده فاطمه حسینی

¤ لابرویر: در دنیا کاری مشکل‌تر از ساختن و پرداختن نامی پرافتخار نیست

علی اوسط عظیمی

¤ سازنده‌ترین کلمه، گذشت است، آنرا تمرین کن

زهرا مترجمی

¤ عادتم داده خیالت که تنها نشوم، یاد من هم نکنی باز به یادت باشم

لوطی

¤ الهی! این بنده چه می‌داند که چه باید جست؟ داننده تویی هر آنچه می‌دانی ده

ناصر دیلمی

¤ زندگی مثل دوچرخه می‌مونه، برای حفظ تعادل باید در حرکت باشی

شبکده

¤ کجا روم که ببینم تو را نمی‌دانم، به جستجوی تو امشب به خواب هم رفتم

یگانه

¤ گرمترین احساسات را تقدیم کسی کن که در سردترین لحظه‌ها به یاد توست

نوشین

¤ دل آدما مثل یه جزیره دور افتاده است اینکه کی واسه اولین بار پا به جزیره می‌ذاره مهم نیست مهم اون کسیه که هیچ وقت جزیره‌رو ترک نمی کنه

آتشین

¤ ویکتور هوگو: آدمی چاهی است که همیشه تنهایی در آن تکرار می‌شود

متهم

¤ بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

آواش

¤ برایت دعا می کنم که ای کاش خدا بگیرد هر آنچه تو را از خدا می گیرد

وحید باجلان (تنها)

¤ دکتر شریعتی: ساعتها را بگذارید بخوابند، بیهوده زیستن را نیازی به شمردن نیست

رهگذر

¤ به یاد تو نوشتم که از جنس بهاری که در اعماق قلبم همیشه ماندگاری

پاییز

¤ انسان هرچقدر به مرحله انسان بودن نزدیکتر می شود، احساس تنهایی بیشتری می کند

۵۴

¤ مرا به دار آویختند تا نامت را از یاد ببرم اما چه ساده‌اند این ساده اندیشان که نمی‌دانند نام او حک شده قلب من است

نفیسه

¤ ای یار جهان بی‌تو جهان را چه کنم من دل به تو بستم دیگران را چه کنم

مرداب

¤ لبخند ارزان ترین راهی است که می‌توان توسط آن نگاه را وسعت داد

غریبه

¤ زیباترین روز خدا همان روزی است که عشق به پایان رسید و دوست داشتن آغاز شد

مرتضی ابراهیمی

¤ جوانی را سفر کردیم تا مرگ نفهمیدیم به دنبال چه هستیم؛ چه رنجی از محبتها کشیدیم

میترا

¤ آن سوی ناکامیها همیشه خدایی هست که داشتنش جبران همه نداشته‌هاست

پری دریایی پریسا مولایی

¤ امروز با هم بودن را تجربه می کنیم و شاید فردا به یاد هم بودن را. پس امروزمان را زیبا کنیم به حرمت خاطرات فردا

زهرا

¤ تو را من دوست می‌دارم نه قدر آب دریاها که روزی خشک می گردد کند بیچاره ماهیها

اشک خدا

¤ دوستی من و تو مثال شاخه و برگ است و جدایی برگ از شاخه مرگ است

ژاله

¤ همیشه از خوبیهای آدما واسه خودت دیوار بساز پس هر وقت در حقت بدی کردن فقط یه آجر از دیوار بردار، بی‌انصافیه اگه دیواررو خراب کنی

نفس

¤ چرا غمها نمی‌دانند که من سلطان غمهایم، بیا ای دوست با من شو که من تنهای تنهایم

سایه خورشید

¤ زندگی سه کلمه است: خندیدن، بخشیدن، فراموش کردن. پس بخند، ببخش، فراموش کن

ناناز

¤ سرمایه آدمی یک نفس است، آن هم برای یک هم‌نفس است، گر نفسی با نفسی هم نفس هست، آن نفس تو هستی همه کار و کس من

MRF

¤ ...و او زیباتر از هر گل به من خندید، آه خندید! گلم هرگز نفهمید چه حسی لحظه خندیدنش دارم

هیچکس M

¤ دل من ترانه دارد، غم عاشقانه دارد، به هوای روی ماهت، همه شب بهانه دارد

A

¤ امروز ساعتمو شکستم اگه گفتی چرا؟ چون لحظه‌های بی تو بودن را به رخم می کشه

بی کس

¤ من زیر بارون با چشمام یه آرزو ساخته بودم واسه دوباره دیدنت، زندگیمو باخته بودم یا آرزو رو پس بده یا با یه بار دیدنت به زندگیم نفس بده

مسیحا

¤ چارلی چاپلین: شاید زندگی آن جشنی نباشد که آرزویش را داشتی، اما حال که به آن دعوت شدی تا می توانی زیبا برقص

آنی

¤ خدا کند که بدانی چقدر محتاج است نگاه خسته من بر دعای چشمانت

الناز آصف

¤ جزیره دلم را برای آمدنت چراغانی کردم اما باز هم بهانه آوردی و گفتی من از آب می‌ترسم

پریسا

¤ کاش دوستی آدمها مثل رفاقت چشم و دست بود وقتی دست زخم میشه چشم گریه می کنه وقتی چشم گریه می کنه دست اشکاشو پاک می کنه

جدایی سخت

¤ خوشت بیاد، خوشت نیاد، اشک غم از چشمات بیاد، اون سر دنیا که بری، این دل من باهات میاد

ریحانه

¤ از تمام دنیا فقط چشماتو می خوام، آیا آسمان سهم زیادی از دنیاست؟

کامران

¤ انتظار کار سختیه اما چیزی که سخت‌تره اینه که نمی‌دونی چه موقع این انتظار تموم میشه

فریاد

¤ ای کاش گذر زمان در دستم بود تا لحظه‌های با تو بودنم را آنقدر طولانی می کردم تا برای بی‌تو موندن وقتی نمی‌ماند

فرنوش

¤ نداشت اون که داشت تو بودی اون که جز تو کسی رو نداشت من بودم

الهه ناز

¤ اگر دیدی ماهی تو دلت شنا می کند اصلاً تعجب نکن چون دلت دریاست!

لیلا (م)

¤ بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردم نگاهت به آسمانها باشد!

هورتات

¤ گلی به گوشه جمالتون، معرفت و مرامتون، اجازه صادر می کنی دلم بشه به نامتون

ملیحه ف

¤ روزگاری سرد بودم و بی‌احساس... تو آمدی و به قلب کوچکم عشق را هدیه کردی، روزی رفتی که سرد بودی و بی‌احساس آنقدر که سردیت را با تمام وجود حس کردم، هیچگاه آنروز فراموشم نمی‌شود!

شاکی

¤ در هر طلوع و غروب زندگی را احساس کن، محبت کن، مهربان باش، خوب باش، دوست بدار... شاید که فردایی نباشد!

خاکستری

¤ از زندگی آموختم که هر گاه خانه‌ای از برف ساختم، برای آب شدنش نگریم

آسمان شب

¤ چه حقیرند مردمانی که نه جرأت دوست داشتن دارند، نه اراده دوست نداشتن، نه لیاقت دوست داشتن و نه متانت دوست نداشتن، با این حال مدام شعر عاشقانه می‌خوانند

تنها

¤ نازم به ناز کسی که ننازد به ناز خویش ما را به ناز نازفروشان نیاز نیست

محمد معین راد

¤ ما سه نفر بودیم اولی کلمه بود که عشق را نوشت، دیگری صدا بود که عاشقی را خواند، سومی ساز بود که هر دو را نواخت ما سه نفر یک نفر بودیم!

قایق شکسته

¤ سبد سبد شقایق، دلت پر از حقایق، خدا کنه بخندی تموم این دقایق

حامد و فاطمه

¤ نیچه: نمی‌ارزد آدم وقتش را به بررسی بگذارند، اشتباهای مکرر جزیی از ذات انسانند

کوثر

ناب نوشته‌های بدون نام:

¤ گلی از یار پرسید گل بی خار کدومه گفت صداش نکن داره SMS می‌خونه

¤ آسمون به دریا گفت: این بالا خیلی خوبه، همه جارو میشه دید، دریا گفت: این پایین از اون بالا هم بهتره، چون فقط تورو میشه دید

¤ انیشتین: عشق مثل یه ساعت شنی می‌مونه همزمان که دلت‌رو پر می کنه عقلت‌رو خالی می کنه!

¤ یادته بهت گفتم که خشت دیوار دلتم تو هم منو شکستی ولی اشکال نداره حالا خاک زیر پاتم

¤ تو زندگیت سعی کن قبل از آنکه عبرت باشی، الگو شوی

¤ به خاطر یک گل سرخ باغبان نوکر هزار خار می‌شود

¤ خوشبختی تنها چیزی است که وقتی تقسیمش کنی تکثیر می‌شود

¤ در این دنیای فانی هر که را دیدم غمی دارد بنازم همت غم را که آن هم عالمی دارد

¤ بزرگترین بدبختی اینه که همه چی داشته باشی اما بازم احساس خوشبختی نکنی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از دکتر زرین کوب رمان هانریش بل		رسم‌ها مکان سایه		سرای مهر و کین مایع حیات		نقاره همسفر		شرمنده نوعی پلنگ		منسوب به مامان		نوعی فیلم ناقلا	
ته‌نشینی روزها					اندوهگین مظهر زیبایی طبیعت					اثاث خانه لباس شنا			
				خوک نر قبرها					سوک کال				
انکرال اصوات نت چهارم			چنگک شمشیر تیز					خباز پشتک					
		قرص بازگشت			از ایالات آمریکا نوعی انگور							هر یک از آلات موسیقی	
شاه زنبوران عسل در دل صدف بجوییدش						نیرنگ حاصل آتش					عدد ماه فرق سر		
							خاک سرخ پایتخت فراری			لنگه منقار مرغ			فک
شوهر حوا لقبی اشرافی در اروپا				منافق نوزاد					عقیم کشور اینکاها				
			پشیمان پیشکار					افسرده مستعمره				پایداری	
شگفت آور		نوع شکاف					ناشنوا اثر قائم‌مقام			تنبل معروف دیدنی نظامی			
						نشستن حاشا کردن					گشاده من و تو		
بحر علامت جمع					نوعی آچار خوش				علم احصاییه				
		اثری از ناصرخسرو جان											
طلا شهری در غرب کشور			از ورزشها حیران										
				چوب اعدام پارچه‌فروش									
ابر داغ جگرسوز					رود اروپایی مگر								
		کیفر نت منفی				دست عرب							
خاندان از قبور مقدس			دردناک										

جدول سودوکو ۳۳۹۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴			۶		۸			۵
۲	۱			۳				
		۶				۳	۲	۴
۶			۱	۸		۲		
	۷		۳	۶		۵		
۱		۳					۸	۹
	۶	۴			۳		۵	
	۹		۸	۵	۱			
۷					۶		۹	۳

ما در طول عمرمان مثل بازیگرانی هستیم که چند لحظه‌ای روی صحنه ظاهر می شویم

• شکسپیر

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۸۱

۱- متقاطع: ندا ماپار- اهواز
۲- شرح در متن: سحر سلمانی- تهران
۳- کاکورو: مهدی شمس- شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

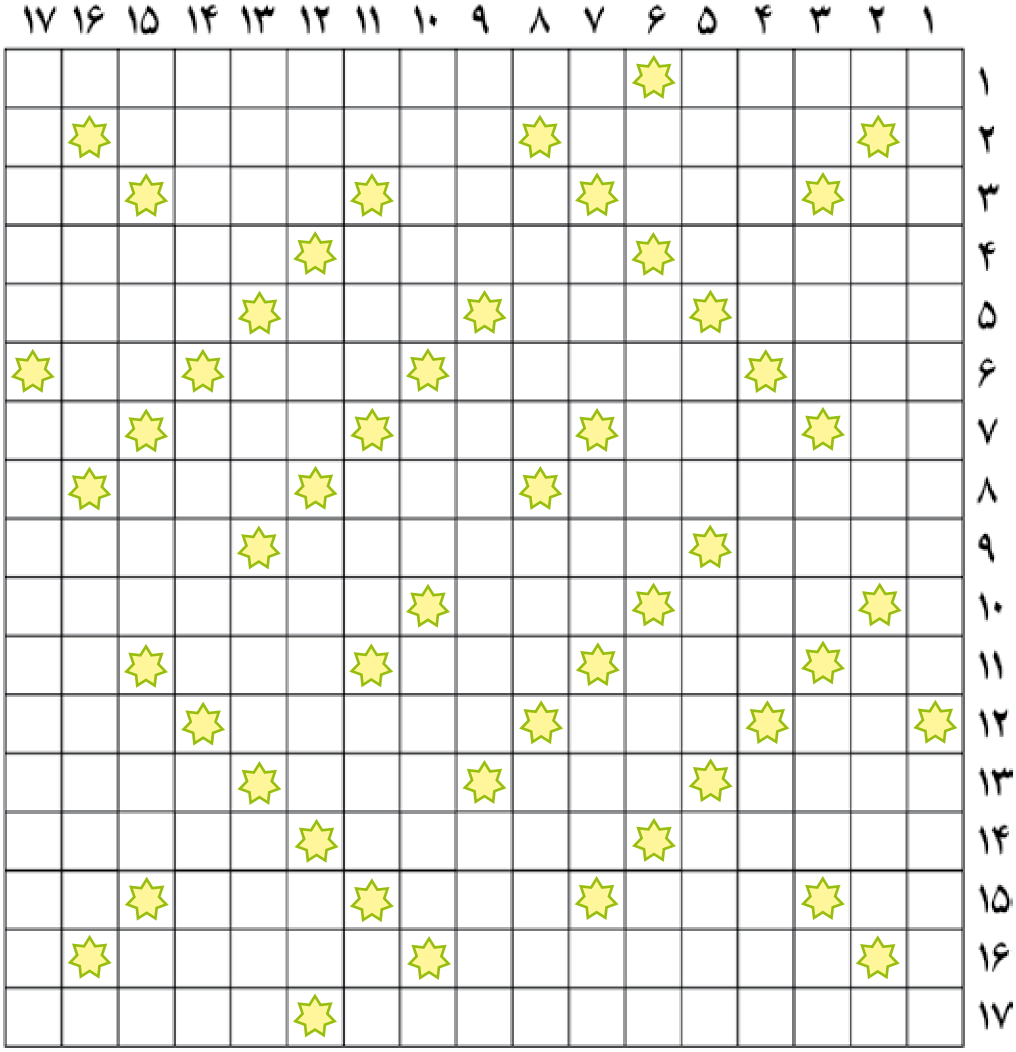

افقی:

۱- از شهرهای مهم کشور سوئیس — خالق اثر شمس المناقب ۲- وسیله جویدن — صاحب کار ۳- نیمه دیوانه — تن پوش جنگی قدیم — خون بها — بانگ و آواز — حرف همراهی ۴- وسیله حمل میت — نوشتن کتاب — گنجینه ها ۵- نامی برای خانم ها — از بیماریهای پوستی — خالص — از فروع دین ۶- عقاید — دریانورد — تظاهر و دورویی — نفی عرب ۷- واریته — یمانی معروف — شریان حیاتی مصر — نوعی کشت — جوی خون ۸- از اصول مهم در تجارت و بازرگانی — از مصالح ساختمانی — درخت خرما ۹- نشانه ها — آن که ساز می‌زند — از شهرهای آذری ۱۰- سقف دهان — موهای بدن شتر و گوسفند — بخشاینده و غفور ۱۱- منقار کوتاه — ارزش — ممسک و خسیس — دیرینه و قدیمی — ظرف سفالین بزرگ سرکه ۱۲- تنها — ماه شروع مدرسه — نگهبان — کاسه — فرارکننده — شوم و نامبارک — گرفتگی و مانع — مسواک ۱۴- فرصت‌طلب — چیره‌دستی و توانایی در کار — بایگانی ۱۵- حرف ندا — الفبای تلگراف — جایی که در آن با ابزار نجومی به مطالعه ستارگان می‌پردازند — مسابقه سرعت اتومبیلرانی — دریا ۱۶- ضروری و لازم — ستم و ظلم ۱۷- نویسنده کتاب آفرین‌نامه — استانی در غرب کشور.

عمودی:

۱- کشوری کوچک در اروپا — به‌طوریقین، بی‌شک ۲- پاک کردن گل و لای از ته رودخانه و نظایر آن — کفش سبک ورزشی ۳- آخرین حرف الفبای انگلیسی — ساختمان و سازنده‌اش — رنگ ناخن خانم‌ها — باغچه کوچک — از ضمایر ۴- گوشه‌گیری — بی‌قرار و ناآرام — دارای منش نیک ۵- کمیابی — مقابل خروس — بااهمیت — هویج ۶- کلمه درد — ظرفی برای گذاشتن شاخه‌های گل — فلز پر مصرف — درخت راست قامت ۷- طول عمر — از موشک‌های هدایت شونده — وسیله بعضی از ورزشها — مهربانی — خشکی ۸- راهرو و سرپوشیده — آب دیده — فرزند رستم دستان ۹- کارگزار و مباشر — محتاج — نجیب و پاک‌نژاد ۱۰- از پرندگان شکاری و بلندپرواز — گل سیاه ته مرداب — از درجات نظامی ۱۱- صدمترمربع — فانوس دریایی — بالاپوش، جبه — خانه شعری — پیشوند نداری ۱۲- خوشی — درخت مجنون — هم‌شغل — شهر مذهبی در استان تهران ۱۳- زیر و پایین — اشاره به نزدیک — گرو گذاشتن — اندیشه و فکر ۱۴- سرباز نیروی هوایی — مخزن ها — بیماری مننژیت ۱۵- عددفوتبالی — مقام طلایی — فصیح و زبان‌آور — پرنده‌ای شکاری — حیوان وحشی ۱۶- متنفر و بی‌میل — منسوب به کدخدا ۱۷- فرد و تنها — اثری معروف از فرانتس کافکا نویسنده شهیر اهل چک.

حل جدولهای شماره ۳۳۸۱

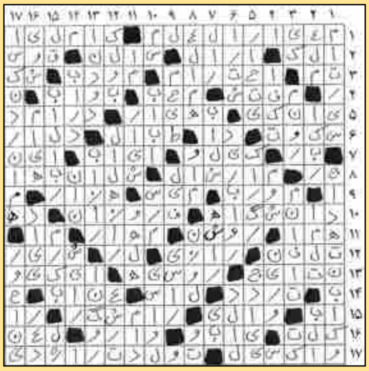

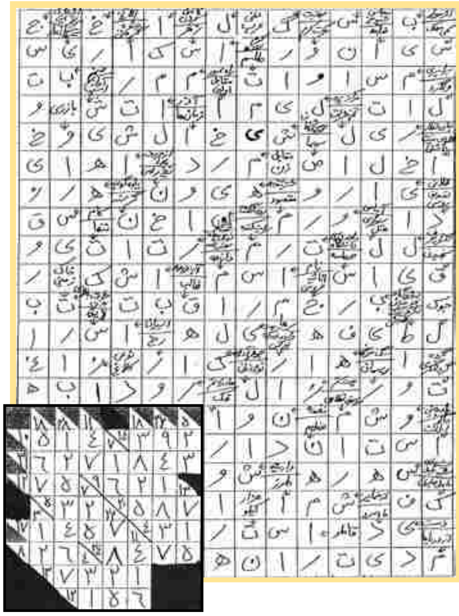

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

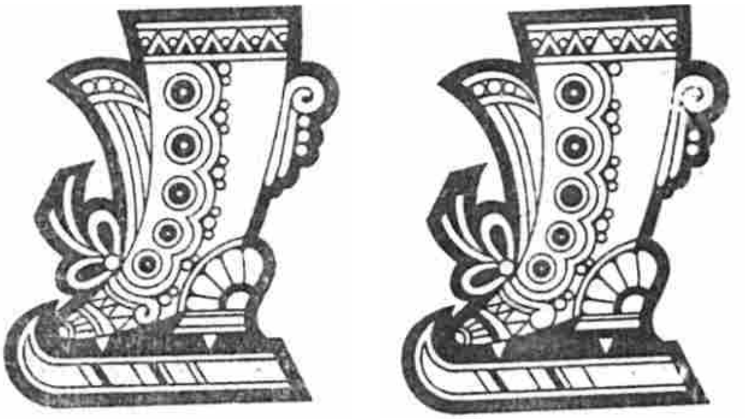

یک نقش و (۱۰) اختلاف!

یک نقاش حواس پرت، این طرح را از روی یک نقش قدیمی تهیه کرد، اما وقتی این دو تصویر را در کنار هم قرار داد متوجه شد که در ترسیم آنها مرتکب اشتباه شده و این دو تصویر در ۱۰ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

سایه‌شناسی!

سایه‌ای که در بالا ملاحظه می‌کنید متعلق به یکی از این ۵ فیل است. آیا با کمی دقت می‌توانید بگویید کدام یک؟

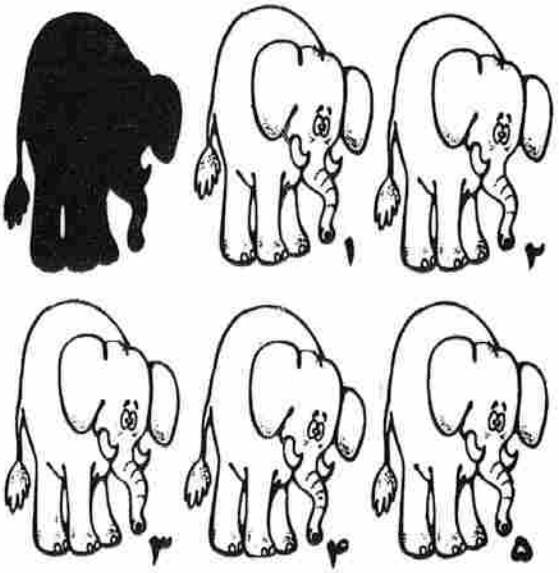

پاسخها در صفحه ۶۵

جانورشناسی!

۱- آن کدام جانور است که اگر حرف اول اسمش را حذف کنید، نوعی خاک صنعتی به دست می‌آید؟

۲- آن کدام جانور است که اگر سرش را ببریم، لوله پرپیچ و خمی می‌شود که در آن خون جاری است؟

۳- آن کدام حشره مهلکی است که نیمه دوم اسمش، چاشنی خوشمزه‌ای است؟

۴- آن کدام پرنده است که نه عینک لازم دارد و نه عکس خود را به دیوار می‌زند، اما اگر سرش را ببرید، به چهارچوب عکس و عینک و آینه تبدیل می‌شود؟

۵- آن کدام جانور است که اگر دمش را ببرید، مبتلا به نوعی بیماری پوستی می‌شود. بدنش به سوزش و خارش می‌افتد و موهایش می‌ریزد؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که نام این جانور، از هر دو طرف، یک جور خوانده می‌شود!

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «ضرب دست» و «چشیدن» به کار رفته است. در مورد کسی گفته می‌شود که در مبارزه با کسی مغلوب شده و به همین جهت، جرأت و شهامت مقابله با او را ندارد. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

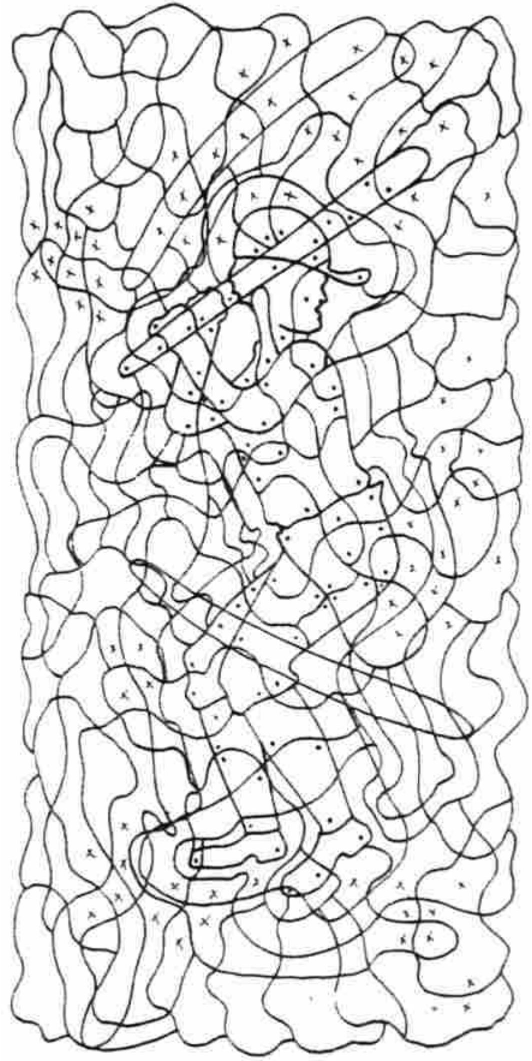

تصویر پنهان شده دورنگ!

برای آنکه کشف کنید در پشت این خطوط کج و معوج چه تصویری پنهان شده است، ابتدا خانه‌هایی را که دارای علامت × هستند با مداد یا یک ماژیک کم‌رنگ، رنگ کنید و سپس خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند با یک خودکار یا ماژیک تیره رنگ کنید تا تصویر یک ورزشکار در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

خوراکی تکی!

خانمی به مغازه رفت و این خوراکیها را خریداری کرد. او از هر کدام دوتا خرید، اما در مراجعت به خانه متوجه شد که یکی از آنها را در مغازه جا گذاشته است. در نتیجه این یکی در میان بقیه، تک است. آیا می‌توانید این قوطی یا بسته تکی را پیدا کنید؟

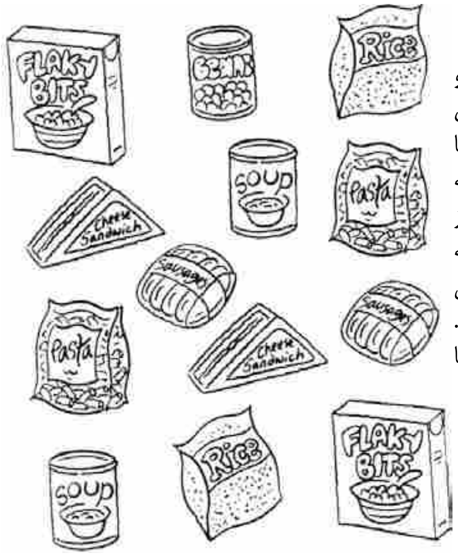

در آینه نگاه کن، اگر صورت زیبا داری کاری مناسب جمالت انجام ده و اگر قیافه‌ات نامتناسب است زشتی کردار را به زشتی صورت میفزا!
● افلاطون

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

مهرداد رئیسی:

از آب گل آلود ماهی گرفتم

اگر شما نیز همانند ما علاقمند به کارهای انیمیشن باشید، مسلماً صدای «مهرداد رئیسی» را تا به حال شنیده اید. دوبلور جوانی که تا به حال نزدیک به ۳۰۰ اثر را دوبله کرده است. از صدای «خرشرک» گرفته تا «آرجی» در انیمیشن «آن سوی پرچین». مهرداد رئیسی ۳۰ ساله کار خود در دوبله را از ۲۶ سالگی آغاز کرده و پیشرفت فوق العاده ای داشته است. تا آنجا که وی امروز تبدیل به یکی از بهترین و موفق ترین دوبلورهای ایرانی شده است. وی در کنار کار دوبله، یک آژانس هواپیمایی نیز دارد که به نوعی درآمدهای آنجا را در انجمن گویندگان جوان، خرج می کند. گفتگویی با این دوبلور جوان برای شما آماده کرده ایم که خواندنش خالی از لطف نخواهد بود.

گفتگو: شیدا زینی

✧**اگر خودتان را بخواهید به عنوان یک دوبلور معرفی کنید، می گویید که دوبلور کدام شخصیت هستید؟**

✧✧خر شرک!

✧**و کدام شخصیت به شما نزدیک تر است؟**

✧✧به کاراکتر «آرجی» در انیمیشن آن سوی پرچین.

✧**تحصیلات شما لیسانس کامپیوتر است. پس چه شد که سمت دوبله و دوبلاژ آمدید؟**

✧✧از کودکی به صدا و صداپیشگی علاقه داشتم. قبل از اینکه وارد دوبلاژ شوم از آواز تا قرائت قرآن را به صورت حرفه‌ای کار کردم. زمانی که در بخش تبلیغات سروش مشغول به کار بودم به این نتیجه رسیدم که در بحث دوبلاژ فعالیت کنم. تحقیق کردم و متوجه شدم که سیستمهای دوبلاژ همگی به صورت آنالوگ کار کرده و دیجیتال نبودند. آن زمان تصمیم گرفتم که از سبک و روش دیجیتال در کار دوبله استفاده کنم و به این صورت وارد عرصه دوبلاژ شدم و گروه «گلوری» را تاسیس کردم.

✧**بر سر «گلوری» چه آمد؟ چرا دیگر با این اسم فعالیتی نمی کنید؟**

✧✧گروه «گلوری» همچنان با قدرت مشغول به فعالیت است. در ابتدا با نفرات کمی کار خود را شروع کردیم. حدود ۵۰ نفر بودیم اما امروز بیش از ۲۵۰ گوینده در این گروه مشغول به کار هستند. البته اسم رسمی ما، انجمن صنفی گویندگان جوان است. آن زمان یک استودیو داشتیم اما امروز ۶ استودیوی ضبط دوبلاژ داریم.

✧**من جواب سوالم را نگرفتم. تا چندی پیش شما با اسم «گلوری» کار می کردید و کارهایتان با شعار «تقدیم به تمام پارسی زبانان جهان» در بازار ارائه می شد. اما امروزه به این صورت نیست. دلیل این کار چیست؟**

✧✧مسائلی پیش آمد که ارشاد به ما اجازه نداد با اسم «گلوری» فعالیت خود را ادامه دهیم. گفتند حتماً باید تغییر نام دهید. ما نیز از اسم انجمن استفاده کرده و آرم انجمن را نیز همانند آرم «گلوری» تغییر دادیم. مدتی که گذشت ارشاد به ما گفت که از شعاری که شما گفتید نیز نباید استفاده کنید. شعار خوبی هم بود اما اجازه ندادند.

✧**دلیل خاصی داشت؟**

✧✧به ما گفتند هر نام یا چیزی که نماینده یا تداعی گر فعالیت قبلی شما می باشد را نباید استفاده کنید! ما هم گفتیم چشم.

✧**شما نگفتید چرا؟**

✧✧بله، این سوال را پرسیدیم اما آنها گفتند همین که هست! ما نیز توجیه نشدیم و برای گرفتن مجوز مجبور بودیم که هر چه آنها می گویند را قبول کرده و بگوییم چشم!

✧**مدتی از لهجه ها و گویش های فراوانی استفاده می کردید اما به تدریج آنها را کنار گذاشتید. داستان چه بود؟**

✧✧هدف ما ارائه کار فولکلور بود. ما در ایران لهجه ها و گویش های فراوانی داریم و تصمیم داشتیم این لهجه ها را به مردم کشورمان ارائه دهیم. در انیمیشن استفاده از گویش ها کار را جذابتر می کند، هدف اصلی ما این بود اما برخی از دوستان که مقابل ما قرار داشتند با هدف تخریب ما حرفهایی پشت سر ما زدند. به عنوان مثال گفتند که قصد داریم بین قومیت ها اختلاف بیندازیم و کار ما را به مسائل امنیتی ربط دادند! ما نیز پس از دریافت تذکر تصمیم گرفتیم که استفاده از لهجه را در کار کنار بگذاریم.

✧**چهار سال پیش گویندگان اعتصابی انجام دادند اما شما با تاسیس انجمن گویندگان جوان عملاً اعتصاب آنها را شکستید و در مقابل گویندگان دیگر قرار گرفتید. ماجرای آن اعتصاب چه بود؟**

✧✧آنها معتقد بودند که موسسات ویدیو رسانه باید درصدی را به دستمزد گویندگان اضافه کنند. آنها زیر بار نرفتند و اعتصاب کردند. از سویی به نظر من آن موسسات حق داشتند چرا که مبارزه با قاچاق میسر نمی شد و هزینه های آنها نیز زیاد شده بود و نمی توانستند با گویندگان کنار بیایند. ضمن اینکه آنها هم کار بخصوصی نمی کردند و کیفیت دوبله هایشان نسبت به سالهای قبل پایین تر می آمد که بالاتر نمی رفت! ما نیز آن زمان انجمن گویندگان جوان را تاسیس کرده و از سویی دلخوشی از انجمن مقابل نداشتیم چرا که همیشه ما را متهم به فعالیت زیرزمینی و غیرقانونی می کردند! در آن هنگام ما به موسسات ویدویی مراجعه کرده و کارهای مورد نظرشان را انجام دادیم.

✧**پس حسابی از آب گل آلود ماهی گرفتید...**

✧✧(با خنده می گوید) بله، حسابی هم ماهی گرفتیم، آنهم چه ماهی هایی!

✧**از همان زمان هم باعث شدید که میانه آنها با شما خرابتر شود؟**

✧✧بله. به شوخی به دوستان می گویم که از آن زمان به بعد عکس مرا به دیوار دفاترشان چسبانده و با دارت به آن می زنند!

✧**کمی هم از فیلترها صحبت کنیم. چه خط قرمزهایی در کار شما وجود دارد؟**

✧✧به یک سری خط قرمز برخورد کرده ایم و متوجه شده ایم خط قرمز هست اما هنوز خط قرمز معین و تعریف شده ای برای ما مشخص نشده است. خودشان هم هنوز نمی دانند که خط قرمزها چه چیزی می باشد؟ برخی مواقع این خط قرمزها زیاد و برخی مواقع کم می شوند! بستگی به شرایط جوی حاکم بر جامعه دارد. ما نیز این وسط حیران هستیم.

✧**کلمه «عزیزم» هنوز در خط قرمز است؟**

✧✧برخی وقتها هست و برخی اوقات نه! واقعاً جالب است. مثلاً «خوک». نمی توانیم زیاد از این اسم استفاده کنیم چرا که حیوان نجسی است و باید سعی کنیم از اسم گراز استفاده کنیم. خوک کجا و گراز کجا؟! اگر دست دوستان بود به خود خدا هم نعوذبالله ایراد می گرفتند که چرا این موجود نجس را خلق کرده؟!

✧**وظیفه یک مدیر دوبلاژ چیست؟**

✧✧اگر سواد داشته باشد که کار ترجمه را انجام می دهد وگرنه باید با مترجم در ارتباط باشد. کار بعدی وی «سینک کردن» است یعنی دیالوگ را با باز و بسته شدن لب شخصیت تطبیق دهد. یعنی به محض اینکه شخصیت فیلم لبش را باز کرد باید دیالوگ گفته شود و به محض بسته شدن، دیالوگ اتمام یابد. یکی دیگر از کارهای وی دخل و تصرف در متن است. با توجه به مسائل ممیزی مدیر دوبلاژ باید متن را عوض کند تا مشکلی پیش نیاید. انتخاب گوینده یکی دیگر از وظایف مدیر دوبلاژ است.

✧**آیا یک مدیر دوبلاژ باید خودش گوینده باشد؟**

نه، هیچ لزومی ندارد. مثل سینما که خیلی از کارگردانهای خوب الزاماً بازیگر نیستند. در ایران بسیاری از مدیران دوبلاژ خوب مانند آقای علی کسمایی گوینده نیستند اما مدیران قابلی هستند.

از زمانی که مدیر دوبلاژ کاری را برای دوبله تحویل می گیرد، تا اتمام کار چقدر زمان می برد؟

حداقل یک تا سه روز برای «سینک» باید وقت بگذارد. برای ضبط نیز سه روز زمان می خواهد.

یک مدیر دوبلاژ به چه نحوی گویندگان را برای نقش انتخاب می کند؟

بخشی از انتخابها سلیقه ای است و یک سری از انتخاب ها به عرف جامعه بر می گردد. مثلاً در دوبله عصر یخی ۱ تصمیم گرفتم برای نقش ماموت از یک لحن لمپنی استفاده کنم چراکه حس می کردم حالت آن ماموت به این لحن بیشتر می خورد. شاید اگر مدیر دیگری بود از این لحن استفاده نمی کرد. این یک کار سلیقه ای است.

گفتید که مدیر دوبلاژ می تواند متن را عوض کند. آیا اتفاق افتاده که خط سیر داستان را عوض کنید؟

تا جایی که امکان داشته باشد این کار را انجام نمی دهیم. ما در راستای اهداف کارگردان پیش می رویم. یعنی اگر جایی باید تماشاگر بخندد، از دیالوگی استفاده می کنیم که تماشاگر را بخنداند و اگر قرار است جایی تماشاگر گریه کند از دیالوگی که تماشاگر را به گریه بیندازد استفاده می کنیم. قرار نیست که ما کلمه به کلمه ای که کارگردان استفاده کرده است را در متن خود بگنجانیم. برخی مواقع نیز هدف کارگردان خط قرمز برای ما می باشد که مجبور به عوض کردن هدف کارگردان می شویم!

استاد بهرام زند گفته است که به خاطر دوبله خوبش در شرلوک هلمز، انجمن طرفداران شرلوک هلمز از وی تقدیر کرده یا ناوارو وی را به فرانسه دعوت کرده است. آیا اتفاق افتاده که کارهای شما به دست کارگردانش رسیده و وی درباره آن نظر داده باشد؟

برای من چنین امری اتفاق نیفتاده است. البته ما که هنوز مدرکی که حرفهای آقای زند را اثبات کند، ندیده ایم. من هم می توانم بگویم که کارگردان عصر یخی کار مرا دیده و بسیار مورد پسند وی قرار گرفته است. به من هم زنگ زده است و گفته که هر روز آن کار را می بینم و به آمریکا بیا و در اینجا مشغول به کار شو! آیا شما حرف مرا باور می کنید؟!

آیا شما کپی رایت را رعایت می کنید؟

ما نه، اما موسساتی که کارها را خریداری می کنند، حتماً کپی رایت را رعایت می کنند.

شما به موسسات پیشنهاد می دهید که چه کارهایی را خریداری کنند؟

بله. چراکه ما فضای بازار را می شناسیم و هدایت کننده اصلی کارهای کودک در ایران، ما هستیم.

کمی از هزینه ها صحبت کنیم. هزینه دوبله یک کار انیمیشن چقدر است؟

این هزینه بر حسب دقیقه و اهمیتش متغیر است. اما در کل هزینه دوبله یک کار چیزی حدود یک تا یک میلیون و دویست هزار تومان می شود.

شما در حال حاضر به صورت نرمال به بهترین گوینده خود چقدر حقوق می دهید؟

چهل تا چهل و پنج هزار تومان برای هر کار.

پس گویندگی کار پردرآمدی نمی تواند باشد...

شما باید وقتی را که روی کار می گذارد حساب کنید. به نظر شما چهل هزار تومان برای ۳ ساعت کار، کم است؟

و برای مترجم چقدر هزینه می کنید؟

بین شصت تا هشتاد هزار تومان.

و استودیو؟

خوب ما یک هزینه کلی کرده و استودیوهای شخصی برای خود درست کرده ایم و به همین دلیل هزینه ای بابت ضبط کار به کسی نمی پردازیم.

ترجمه یک کار چقدر در کیفیت کار تاثیر گذار است؟

یک ترجمه خوب بالای ۷۰ درصد در خوب بودن کار موثر است. امروزه هم که ارشاد دستور داده در ابتدای کار حتماً نام مترجم برده شود تا نقش وی پررنگ تر از قبل باشد.

شما خیلی به اخلاق اهمیت می دهید و شنیده ایم که در انجمن حکومت نظامی درست کرده اید. درست است؟

(با خنده تکرار می کند: حکومت نظامی؟!) نه، اصلاً اینگونه نیست. البته اخلاق خیلی برای ما اهمیت دارد. ما در اینجا قانونمند عمل می کنیم. اگر قرار باشد هر کسی برای خودش کار کند که دیگر ما گروه نیستیم! اینکه من صدایم برای خودم است، اختیار صدایم را دارم و هر جایی که بخواهم گویندگی می کنم در اینجا قابل قبول نیست. برخی با این دید عضو انجمن هایی شده و پس از مدتی در کارهای ماهواره ای یا مستهجن از صدای خود استفاده می کنند و یک جمع را زیر سوال می برند. در اینجا مزاحمت برای دیگران خلاف است و نباید کسی مزاحم دیگران شود. اگر کسی در گیر خاله زنک بازی شود، از اینجا اخراج خواهد شد. ما حتی در اینجا اجازه نمی دهیم که کسی سیگار بکشد. حالا شما می توانید بگویید ما اینجا حکومت نظامی داریم یا دیکتاتوری حاکم است. اینجا تنها قانون اجرا می شود.

صحبت از کار غیر قانونی ماهواره ای شد. بسیاری از شبکه های خارجی کارهایی را به زبان فارسی پخش می کنند که گویندگان مطرح داخل ایران در آن صحبت کرده اند. این کارها از کجا به دست آنها می رسد؟

جالب است که برخی این کارها را انجام می دهند اما هیچ کس به آنها اعتراضی هم نمی کند. بزرگترین شکایت ما نیز همین است. به ما از این پیشنهادها زیاد می رسد و از لحاظ مادی پیشنهادهای خوبی هست اما زیر بار نمی رویم چراکه تعهدی نسبت به مجوز خود داریم. اما برخی این کارها را انجام داده و برای مجموعه هایی همانند ما به سرطان تبدیل می شوند. گروهک تشکیل داده و خودمختار می شوند. چه بسا این افراد غیر متعهد، چندی دیگر وارد مسائل سیاسی می شوند. حتی آنها در روزنامه برای جذب گوینده آگهی می دهند، اما کسی نیست که برابر آنها بایستد و بگوید که شما برای کدام شرکت و موسسه گوینده می خواهید جذب کنید؟! از سویی با این کار سر بسیاری از مردم را نیز کلاه می گذارند.

کار دوبله نیازمند چیست: صدای خوب یا استعداد؟

صدای خوب برای دوبله فاکتور اصلی نیست بلکه استعداد و مهارت تعیین کننده است.

کار یک دوبلور سخت تر است یا یک بازیگر؟

خوب اینها دو مقوله جدا هستند که با یکدیگر ارتباطی ندارند اما از لحاظ حسی کار دوبله سخت تر است چراکه شما در لوکیشن نیستید و درون یک اتاق باید حس بگیرید و به ایفای نقش بپردازید.

نرم افزارهای کامپیوتری چقدر روی کار شما تاثیر گذار است؟ آیا صداها را با آن عوض می کنید؟

صدا را عوض نمی کنیم بلکه این صدای خود بچه هاست. البته در برخی مواقع برای بعضی افکت ها از این نرم افزارها استفاده می کنیم.

لطفاً ورق بزنید

وقتی که موضوع عشق در کار است پای عقل می لنگد

● مترلینگ

جنگ هنر

بد نیست بدانید که...

✓حامد بهداد می گوید: بین ۲۰ تا ۳۰ سالگی سختی های زیادی کشیدم. در تمام این ده سال، سال ۷۴ خیلی سنگین بود و نامرادی های خیلی زیادی دیدم که روحم تکه پاره شد و از بهشت آسایش و جهل به جهنم واقعیت پرتابم می کرد.

✓پانته آ بهرام در دوره دبیرستان بسیار مظلوم بود و همه می گفتند او چقدر مظلوم است و شیطنت های او از زمانی شروع شد که بازیگری را انتخاب کرد.

✓پوریا پورسرخ به شدت از ارتفاع می ترسد. می گوید: برای بازی در سریال وفا باید روی صخره «روشه» در لبنان می ایستادم، جانم درآمد تا آن سکانس را بگیریم. تمام تنم داشت از ترس می لرزید!

✓کورش تهامی نسبت به بچه ها احساس خاصی دارد و دوست دارد روزی این بضاعت را داشته باشد که برای بچه های بی بضاعت اسباب بازی و غذا بخرد.

✓بهاره رهنما با شقایق دهقان جاری است و رابطه خوبی هم با هم دارند.

✓اغلب دوستان ورزشی احسان خواجه امیری پرسپولیسی هستند.

✓همایون شجریان از هم مدرسه ای های کامبیز دیرباز بوده است.

✓رویا تیموریان مدتی عکاسی می کرده است.

✓شب اول اکران فیلم عروس در دهه هفتاد، برای نیکی کریمی ۲۰ خواستگار پیدا شد.

✓کمند امیرسلیمانی با پسرش ۲۹ سال تفاوت سنی دارد، اما با او فوتبال بازی می کند.

✓قرار بود نقش فرخ کامیاب در مجموعه عبور از پاییز را علی نصیریان بازی کند.

✓بر خلاف تصور محمود بنفشه خواه برای بازی در نقش راننده فرخ کامیاب، در مجموعه عبور از پاییز گریم نشده است بلکه متاسفانه به دلیل ابتلا به بیماری سرطان از مدتی پیش مشغول شیمی درمانی می باشد.

✓محمدحسین لطیفی برای بازی در نقش تیمور لنگ در مجموعه نردبام آسمان تست گریم هم شد اما جلوی دوربین نرفت.

✓قرار بود نقش همایون در مجموعه تلویزیونی پنجمین خورشید را امیر جعفری بر عهده بگیرد اما این نقش به شهرام قائدی رسید که انصافاً به زیباترین شکل ممکن آنرا ایفا کرد.

مطرح ترین فیلم‌های اول کارگردانان تاریخ سینما معرفی شدند

مطرح ترین فیلم‌های اول کارگردانان تاریخ سینما، انتخاب و معرفی شدند و عناوین آثاری چون «شب شکارچی» (چارلز لاتن) ۱۹۵۵، «همشهری کین» (اورسن ولز) ۱۹۴۱ و «سرزمین بد» (ترنس مالیک) (۱۹۷۳)، در صدر این فهرست قرار دارند.

در ادامه این فهرست عناوین آثاری چون «آتلانتا» به کارگردانی «ژان ویگو» محصول ۱۹۴۳، خون اصیل اثر «برادران کوئن» (۱۹۸۴) «آن ها با شب زندگی می کنند» (نیکلاس ری –۱۹۸۴)، ۴۰۰ ضربه (فرانسوا تروفو– ۱۹۶۰)، شب مردگان زنده (جورج رومرو –۱۹۶۸)، شاهین مالت (جان هیوستون –۱۹۴۱)، اجرای بازی (نیکولاس روگ – ۱۹۷۰) جزء ده فیلم اول این لیست هستند. بنابر اعلام پایگاه اطلاع رسانی Imdb، فیلم‌های «ایزی رایدر» (دنیس هوپر)، مامان را از قطار بیرون بینداز (دنی دوویتو)، بچه‌ها (لری کلارک)، «یه چیزی بگو» (کامرون کروو)، پلیس خشن (تاکشی کتیانو)، «باب و کارول» (پائول مازورسکی)، سلیا (آن تورنر)، جورج واشنگتن (دیوید گوردون گرین) در ادامه این فهرست قرار دارند.

بنابراین گزارش فیلم‌های «مرد رپو» (آلکس کاکس)، شام (بری لوینسون)، از نفس افتاده (ژان لوک گدار)، در شهر (استنلی دونن)، بطری راکت (وس اندرسون) و «اهداف» (پیتر باگدانویچ) نیز جزء بهترین فیلم‌های اول کارگردانان هستند.

بلافاصله پس از «رستگاران» و برای پخش در ایام نوروز؛

مجموعه طنز «چاردیواری» به کارگردانی سیروس مقدم کلید خورد

مجموعه تلویزیونی «چاردیواری» به کارگردانی سیروس مقدم در لوکیشنی در تهران کلید خورده است. داستان این مجموعه تلویزیونی را سعید آقاخانی و محسن تنابنده نوشته‌اند.

داستان این سریال، شیرین و اجتماعی است و از مضمونی طنز برخوردار است و درباره چند زوج جوان است که در مراسم عقد دسته‌جمعی ازدواج کرده‌اند و در راه سفر بامسائلی روبرو می‌شوند.

سریال تلویزیونی چاردیواری بازیگران بسیاری دارد و تا به حال آتیلا پسیانی، امیر جعفری، سعید آقاخانی، مریم امیرجلالی و... در آن ایفای نقش کرده‌اند.

مهرداد رئیسی:
از آب گل آلود ماهی گرفتم

✧**سخت ترین قسمت کار شما کجاست؟**

✧✧بخش حسی کار است. اینکه بتوانیم بالحن مناسب نقش را برای مخاطب قابل قبول کنیم.

✧**شما انیمیشن های ایرانی را نیز صداپیشگی کرده اید. به نظر شما چرا سطح انیمیشن های ایرانی نسبت به دیگر کشورهای جهان بسیار پایین تر است؟**

✧✧(می خندد و می گوید) در این زمینه من بی تقصیر هستم! به نظر من انیمیشن در ایران متولیان خوبی ندارد. شرکتهای بزرگ که در این زمینه کار می کنند نگاه درستی به انیمیشن نداشته و مدیرانشان نیز تجربه خوبی در این کار ندارند. به همین دلیل سرمایه ها به سادگی به بی راهه می رود. در کل سیستم ساختاری تولیدی انیمیشن در ایران سیستم درستی نبوده است. کافی است عوامل تولید یک انیمیشن اروپایی و آمریکایی را با یک انیمیشن ایرانی قیاس کنید. در آنجا یک کار با پانصد نفر انجام می شود و در اینجا با بیست نفر.

✧**به نظر شما دوبله هنر هشتم است؟**

✧✧بله.

✧**چرا؟**

✧✧(باز باخنده می گوید) برای اینکه ما می گوییم دوبله هنر هشتم است! خارج از شوخی باید بگویم که دوبله هنر بدیعی است. این هنر نقطه اشتراک بین صدا و سینماست و به همین دلیل به آن هنر هشتم می گوییم.

✧**زمانی صحبت از تدریس دوبله در دانشگاه شده بود. تا کجا پیش رفتید؟**

✧✧همه کارهای آن را انجام دادیم اما از لحاظ جا و مکان به مشکل برخوردیم و هنوز دانشگاهی برای این کار داوطلب نشده است. واقعاً جای این رشته در دانشگاه های ایران خالی است.

✧**آیا تا به حال پیش آمده که بزرگترها به کارهای شما انتقاد کنند؟**

✧✧بله، تا دلتان بخواهد آنها به کار ما ایراد می گیرند. *چند وقت پیش خانمی به من گفت چرا شما در یکی از کارهایتان گفته اید «بروبچز»؟! بچه من یاد گرفته و همش می گوید «بروبچز». از این ایرادها زیاد به ما گرفته می شود.* بهتر است اینجور افراد اجازه ندهند که بچه هایشان انیمیشن های دوبله شده ما را ببینند.

✧**شرایط عضویت در انجمن چیست؟**

✧✧پنج شنبه های اول و آخر هر ماه از ساعت یک تا سه بعداز ظهر در انجمن تست می گیریم. پس از تست، تعیین سطح می شوند و اگر لازم باشد برای آنها کلاس آموزشی برگزار می کنیم و گرنه مشغول به فعالیت می شوند. این کلاس ها هزینه ای ندارد اما برای تست دادن باید چهار هزار تومان پرداخت شود.

✧**و حرف پایانی...**

✧✧از شما و مجله خوبتان تشکر می کنم که وقتی را در اختیار من قرار دادید.

■

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «جستجوگران»

اینجا همه چیز یک معماست

هادی نصیری

برای ضبط یک پلان خارجی نیاز به یک پسرک گلفروش داشتند که توسط بر و بچه های گروه، پسربچه گلفروش از سر چهارراه پیدا شده بود. اما چون گروه زمان را برای ضبط این پلان از دست داده بود تمام گلهای او را خرید تا حداقل او راضی گروه را ترک کند

جستجوگر و جوینده همیشه یابنده است، خصوصاً وقتی جستجویت در پی «جستجوگران» باشد. جستجو برای پیدا کردن ردی از عوامل مجموعه تلویزیونی «جستجوگران» وقتی به نتیجه می رسد که یکی از روزهای هفته خود را در لوکیشن این مجموعه می بینیم.

قصه این مجموعه در ارتباط با ۳ بازرس سازمان بازرسی کل کشور است که مامور رسیدگی به برخی پرونده های مفاسد اقتصادی می شوند اما در این زمینه اتفاقاتی برایشان به وجود می آید. جستجوگران یک کار اپیزودیک و ۱۴ قسمتی است. آنطور که شنیده ام **رضا کیانیان** در نقشی بسیار متفاوت در آن ظاهر شده و هیچ یک از عوامل هم نمی خواهند در ارتباط با نقش آن حرفی به میان آورند تا تازگی نقش تا زمان پخش آن باقی بماند. نکته بعدی اینکه قصه این کار از روی پرونده های واقعی برداشته شده است. نکته جالبتر اینکه اداره کل بازرسی کشور به گروه اجازه تصویربرداری در این سازمان را نداده اند و به همین دلیل ضبط سکانسهای داخلی در مرکز ناشنوایان واقع در سعادت آباد انجام می گیرد و طبقه دوم این مرکز در اصل فضای اداری سازمان بازرسی کشور است.

مسعود رایگان در این مجموعه ایفاگر نقش بازرس گرامی و پیام دهکردی و معصومه میرحسینی دو دستیار این بازرس هستند که این دو در نقش های مجید مقدم و پری شاکری به ایفای نقش پرداخته اند. ساعت از ۱ بعدازظهر گذشته که به مرکز ناشنوایان می رسم. **پیام دهکردی در تراس مشغول حفظ کردن دیالوگها می باشد.** خود را به دستیار کارگردان می رسانم تا از چند و چون کار امروز باخبر شوم. او می گوید: «امروز قرار است ۳ سکانس گرفته شود. یکی مربوط به اتاق بازرس، یکی مربوط به راهروهای اداره بازرسی و دیگری هم مربوط به صحنه های دیگر بازیگران است.»

یک زندگی ایرانی

گرامی از پله های اداره بالا می آید. صدای بحث مجید مقدم و پری شاکری توجهش را جلب می کند. به سمت اتاق می آید. با کلیدی که در دست دارد چند ضربه بر روی شیشه می زند. دوربین روی ۳ پایه در نزدیکی های راه پله قرار گرفته است که نمای ورودی گرامی را در کادر خود می گیرد. با حرکت گفتن کارگردان گرامی از پله ها بالا می آید و به سمت اتاق دستیارش (پری شاکری) می رود. چند هنرور هم در راهرو روی نیمکت ها نشسته اند تا فضا واقعی تر جلوه کند. این پلان با دو برداشت مورد قبول واقع می شود.

برای ضبط پلان بعدی گروه دقایقی استراحت می کند. عوامل فنی تراولینگ را در راهرو می چینند تا صحنه گفتگوی بازرس و دستیارش (پیام دهکردی) ضبط شود. دوربین روی تراک به حرکت در می آید. بازرس با کلید در دست چند ضربه به شیشه اتاق می زند. مجید مقدم، دستیار بازرس، از اتاق خارج می شود. دوربین از اواسط راهرو حرکت می کند و تا نزدیکی های آنها می رود و به نمای مدیوم آنها می رسد.

بازرس: چه خبره؟!

دستیار: بریم تا به شما بگم (چشمانش کمی عقبتر پری شاکری را می پاید)

بازرس: چرا شلوغش کردی؟

این پلان با ۵ برداشت مورد موافقت قرار می گیرد. گروه برای ادامه کار به اتاق دستیار بازرس (پری شاکری) می روند. گویا پری شاکری و مجید مقدم در شرف ازدواج هستند و آنها در پی تدارک مراسمشان می باشند.

تا گروه خود را در اتاق مستقر کند، گپی با محمدعلی سجادی، کارگردان کار، می زنم. سجادی می گوید: «شادمهر راستین، نویسنده فیلمنامه، از میان پرونده های موجود در سازمان بازرسی کل کشور داستانهایی را استخراج کرده و طرح های یک صفحه ای را به ما ارائه داد.»

پس از صحبتهای سجادی در ذهن خود فیلمهای او را مرور کردم. از «مخمصه» و «رنگ شب» گرفته تا «جنایت» و به این نتیجه رسیدم که فضای این کار هرچند شبیه کارهای قبلی سجادی نیست اما **جنبه معماگونه «جستجوگران» در بقیه کارهای سجادی هم نمودی عینی داشته است.** اما سجادی اضافه می کند: «جستجوگران با آنکه داستانهای معمایی را روایت می کند، اما به زندگی ایرانی خیلی شبیه است. مخاطب به راحتی این زندگی را در کل مجموعه لمس می کند.»

نکته جالبی که اتفاق افتاد این بود که برای ضبط یک پلان خارجی نیاز به یک پسرک گلفروش داشتند که توسط بر و بچه های گروه، پسربچه گلفروش از سر چهارراه پیدا شده بود. اما چون گروه زمان را برای ضبط این پلان از دست داده بود تمام گلهای او را خرید تا حداقل او راضی گروه را ترک کند.

دیگر زمان زیادی به پایان کار گروه باقی نمانده است و من هم مثل تهیه کننده این مجموعه امیدوارم «جستجوگران» مثل کارهای دیگر سجادی از جمله «مخمصه» و «شوریده» با مشکل مواجه نشود و بتواند به روی آنتن برود.

عوامل این مجموعه عبارتند از:

تهیه کننده: منوچهر شاهسواری، نویسنده و کارگردان: محمدعلی سجادی، مدیر تصویربرداری: مصطفی احمدیان، ناظر کیفی: داریوش منتظری، مدیر تولید: مسعود علی شاه، عکاس: بهرنگ دزفولی زاده

بازیگران: رضا بابک، رضا کیانیان، مسعود رایگان، ناصر آقایی، ابراهیم آبادی، فرحناز منافی ظاهر، رضا فیاضی و...

محصول سیما فیلم

هوس مال پرستی، بزرگترین سرچشمه غم و رنج است ● تزان کنگ

معمای جسد ناشناس

باتشویش به چیزهایی که در انبار منزل بود، نگاه می کردم. خودم درست نمی‌دانستم دنبال چه می گشتم. حواسم را کمی جمع کردم و از خودم پرسیدم: آیا غیر از بیل و کلنگ به چیزی دیگری هم‌نیاز داشتم؟ اگر زمین سفت شده‌باشد، آیا می توانستم با بیل و کلنگ گودالی به اندازه یک متر حفر کنم؟

داشتم به این چیزها فکر می کردم که دختر یازده ساله‌ام کیندی را دیدم. در آستانهٔ انبار ایستاده بود و نگاهم می کرد. از حضور او مضطرب شدم. اینجا چکار می کرد؟ نگفته بودم باید پیش مادربزرگش برود چون می خواستم خانه را خلوت کنم تا کسی مزاحمم نشود. برای این کار لعنتی به سه تا چهار ساعت وقت نیاز داشتم. به خودم آمدم و خواستم کیندی را رد کنم برود ولی او پرسید:

ـبابا دنبال چی می گردی؟

ـمن؟ دنبال دیلم.

ـدیلم؟ واسه چی؟

ـهیچی... می خوام توی باغچه چیزی بکارم.

کیندی خندید و گفت:

ـجدی؟ با دیلم فقط می تونی باغچه رو سوراخ کنی... بهتر نیست بیل رو برداری؟

کیندی خیلی پرحرف و فضول است. نمی‌دانستم حالا با او چکار کنم و چطور از دستش خلاص شوم. بی‌اراده بیل را از گوشهٔ انبار برداشتم. کیندی به ابروهایش حالت ابهام داد و گفت:

ـچرا این پا اون پا می کنی؟ انگار بدت نمیاد که دیلم رو هم برداری... خب برش دار. شاید توی باغچه به کارت بیاد.

دیلم را هم برداشتم. ضمناً به او گفتم:

ـمگه قرار نبود بری پیش مامان بزرگ؟

کیندی شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

ـامروز خیلی گرمه... آدم دلش نمی‌خود از جاش تکون بخوره. حالش نیس دوچرخه سواری کنم و تو این گرما برم خونهٔ‌مامان بزرگ که اون سر دنیاس.

می‌خواستم هر طور شده او را دنبال نخود سیاه بفرستم. پس گفتم:

ـمامان بزرگ دلش می خواد هفته‌ای یه بار بری دیدنش. اگه امروز نری، دلش می‌شکنه.

بیل و دیلم را با یک دستم گرفتم و با دست دیگرم از جیب شلوارم چند سکه بیرون آوردم و گفتم:

ـاگه بین راه یه بستنی میوه‌ای بخری دیگه گرمازده هم نمیشی. اما به مامان نگی ها... می‌شناسیش که... دوست نداره بستنی بخوری.

قیافه کیندی از هم باز شد و گفت:

ـخاطر جمع... بهش نمیگم... راستی مامان کجاس؟

ـنمیدونم. شاید رفته خونهٔ یکی از دوستاش.

ـجدی؟ چرا ماشین رو نبرده؟

داشتم از پرحرفی‌ها و کنجکاوی‌هایش کلافه می‌شدم ولی بروز ندادم و گفتم:

اگزوز ماشین خراب شده است... باید ببرمش تعمیرگاه.

کیندی دیگر چیزی نگفت و پول را گرفت و رفت. من هم از انبار بیرون آمدم و با نگاهم دنبالش کردم تا ببینم آیا همان‌طور که یادش داده‌ام سوار دوچرخه می‌شود یا نه؟ او وقتی که خواست از در ورودی بیرون برود، ترمز کرد و دو طرف خیابان را نگاه کرد و با احتیاط به طرف شهر رفت. بیل و دیلم را کنار ماشین گذاشتم و به انبار برگشتم و کلنگ را هم آوردم.

ماشین را در چندمتری خانه پارک کرده بودم. خوشبختانه درِ صندوق عقبش بسته بود. گاهی قفل آن خراب می شود و وقتی که آن را فشار می‌دهیم، درست قفل نمی‌شود و باز می‌ماند. بیل و کلنگ و دیلم را روی نیمکت عقب اتومبیل گذاشتم و پشت فرمان نشستم. ماشین را روشن کردم و راه افتادم. پس از کمی که در جاده راندم، به‌طرف چمن‌های اطراف رفتم و بعد از تپه‌های سبزی که مقابل خانهٔ ما بود، با احتیاط بالا رفتم و نزدیک به صد متر در تپه جلو رفتم بعد توقف کردم. اینجا برای کاری که داشتم، محل مناسبی بود. البته قبلاً این محل را دیده بودم. مخفی گاه خوبی داشت. اتومبیل را پشت آن پارک کردم تا کسی آن را نبیند. بعد حساب کردم که قبر مخصوصی که می‌خواستم حفر کنم، چند متر طول و عرض و ارتفاع داشته باشد.

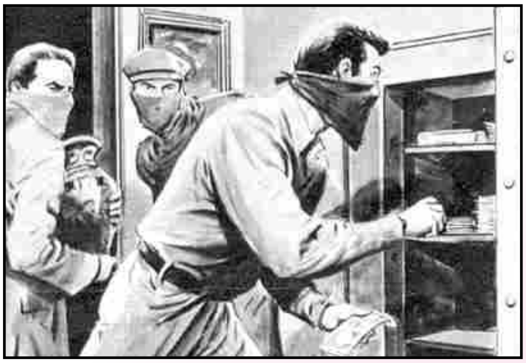

من تا آن روز قبر نکنده بودم و نمی‌دانستم برای دفن کردن جسد باید چه ابعادی داشته باشد. آیا جسد در گودالی به طول ۱۸۰ سانت و یک یا دو متر عمق جا می گیرد؟ من که نمی‌خواستم آن را با تابوت به خاک بسپارم.

به جای فکر کردن، دست به‌کار شدم و با بیل و کلنگ مشغول کندن زمین شدم. کار دشواری بود چون اهل کار بدنی نبودم. ناچار شدم بین کار چند بار استراحت کنم. حسابی خیس عرق شده بودم. پس از یک ساعت دستهایم تاول زد. حس کردم دیگر نمی‌توانم کار کنم در حالی که حداقل باید دو ساعت دیگر زمین را می کندم و خاک‌ها را بیرون می‌آوردم.

کاش دستکش داشتم تا دستم بیش از این تاول نزند. یادم آمد در انباری دستکش خوب و کلفتی دارم. تصمیم گرفتم به خانه بروم چون چاره‌ای نبود و بدون دستکش نمی‌توانستم کار کنم. رفتم و در انباری دستکش‌ها را پیدا کردم. آنها را برداشتم ولی همین که خواستم بروم، تلفن زنگ زد. لعنت به شیطان... ناچار بودم گوشی را بردارم تا معلوم نشود خانه نیستم. خانم واکر بود که صد متر آن طرف‌تر زندگی می کرد. پرسید:

ـببخشید آقا... میشه با ماریان حرف بزنم؟

ـخونه نیست.

ـچه بد... کجا رفته؟ شاید رفته خونهٔ خونهٔ مامانش. آره؟

ـنمی‌دونم. نگفت کجا میره.

خواستم گوشی را بگذارم ولی خانم واکر گفت:

ـراستی شما هم این خبر تازه رو شنیدین؟

ـ کدوم خبر؟

خانم واکر نجوا کنان گفت:

ـخبر سرقت از بانک... امروز صبح اتفاق افتاده. دو نفر هم شاهد بودن که...

ـشاهد چی بودن؟

ـ چقدر عجله می کنین... بذارین حرفم رو بزنم. دزدها با نقاب وارد بانک شدن ولی دو نفر اونا رو بدون نقاب دیدن.

ـجالبه... اون دو نفر اهل همین جا هستن؟

ـنه... اونا توریست هستن.

ـاین دو نفر حالا کجا هستن؟ آیا مشخصات دزد بانک رو به کسی گفتن؟

ـکلانتر اونا رو برده دفتر کارش تا عکس‌های آرشیو شدهٔ جنایتکارها رو نشون‌شون بده و اگه عکس اون دزد توی آرشیو کلانتری باشه، اونو شناسایی کنن.

خانم واکر این‌ها را گفت و آهی کشید و ادامه داد:

ـاین دزد بی‌انصاف پونصد هزار دلار دزدیده... پول خیلی زیادیه.

وقتی که خانم واکر گوشی را گذاشت، نفسی به‌راحتی کشیدم و به طرف تپه رفتم. بین راه با خودم گفتم: او اشتباه می‌کرد... ۵۰۰ هزار دلار نبود، چهارصد و هشتاد و دو هزار و هشتصد دلار بود.

خیلی زود به محل کندن قبر رسیدم و با دستکش‌های خوبم مشغول کار شدم. ضمن کندن قبر باخودم فکر کردم که حالا با این ۴۸۲۸۰۰ دلار چکار کنم؟ مسافرت خیلی خوبست، اما با کارها و وظایفی که اینجا دارم چطور به سفر بروم؟ این کار مردم را بدگمان می کند و همه خواهند گفت من از کجا برای سفرم پول به‌دست‌آورده‌ام. بهترین و عاقلانه‌ترین کار این‌است که سر فرصت برای خرج کردن پول‌ها راه خوبی انتخاب کنم.

با علاقهٔ‌بیشتری به کارم ادامه دادم و وقتی که عمق قبر به یک متر و نیم رسید، از کار دست کشیدم و به طرف اتومبیل رفتم. کلید را در قفل صندوق عقب چرخاندم و با زحمت زیاد صندوق را باز کردم. با ترس و لرز نگاهی به جسدی که درون صندوق بود انداختم و آن را بیرون کشیدم...

ساعت چهار بعدازظهر بود که جسد را خاک کردم روی آن را با مقداری علف و برگ خشک و پوسیده پوشاندم بعد وسایلم را در صندوق عقب اتومبیل ریختم و با عجله به خانه برگشتم. به حمام رفتم و دوش گرفتم. تازه روی مبل نشسته بودم که کیندی از منزل مادر بزرگش برگشت و پرسید:

ـمامان هنوز نیومده؟ راستی پاپا... شنیدی که دو نفر دزد نقابدار بانک رو بدون نقاب دیدن؟

ـ آره... خانم واکر برام تعریف کرده.

ـ راستی اینو هم شنیدی که دزد شناسایی شده؟ اسمش تونی برانینگامه. اسم یکی از همکلاسی های منم پل برانینگامه ولی اونا با هم نسبتی ندارن. میگن تونی برانینگام از اون باسابقه‌هاس.

من مضطرب شدم خوشبختانه دخترم موضوع صحبت را عوض کرد و پرسید:

ـ راستی کارت با باغچه تموم شد؟

ـ نه حوصله‌شو نداشتم

ـ شام چی داریم؟

آهی کشیدم و گفتم:

ـ هیچی... تو یخچال چند تیکه شکلات هست. اگه می‌خوای بخور.

کیندی به طرف یخچال رفت و گفت:

ـ به مامان نگی ها...

شکلات‌ها را برداشت و به اتاق خودش رفت و کمی بعد صدای گوشخراش صفحهٔ راک اند رول از اتاقش بلند شد. پس از مدتی همسرم ماریان هم به خانه آمد و پرسید:

ـ کارها رو جفت و جور کردی؟

ـ آره... بالای تپه خاکش کردم.

حالا چند ماه از آن ماجرا می گذرد، من و ماریان و کیندی داریم به سفری طولانی و تفریحی می رویم. خانه و زندگی خود را هم فروخته ایم تا به هاوایی برویم و آنجا زندگی کنیم. شاید شما کنجکاو باشید که آن جسد چه کسی بود و من از کجا می دانستم پولی را که از بانک دزدیده‌اند، دقیقا چقدر بود... بگذارید برایتان تعریف کنم. صبح روزی که از بانک سرقت کردند، من و ماریان رفته بودیم از سوپر مارکت شهر خرید کنیم. ماشین را در خیابان خلوتی پارک کردیم و به سوپر رفتیم. داشتیم خرید می کردیم که صدای آژیر ماشین پلیس و تیراندازی شنیدیم. فهمیدیم به بانک دستبرد زده‌اند. من و ماریان هم مثل همهٔ مردم با احتیاط از دور تماشا می کردیم. مدتی گذشت و شنیدیم که دزد نقابدار فرار کرده است. خریدهای مان را پیش ماشین بردیم ولی نتوانستیم صندوق عقب را باز کنیم در حالی مطمئن بودم که چیزی لای در گذاشته بودم تا بسته نشود. آخر خراب بود. ناچار شدیم خریدها را روی صندلی عقب بگذاریم و به طرف خانه برویم. وقتی به خانه رسیدیم، خریدها را برداشته و در آشپزخانه گذاشتیم. چند ساعت بعد سراغ صندوق عقب ماشین رفتم و با زحمت درش را باز کردم و خشکم زد. جنازهٔ مردی نقابدار با کیسه‌ای پر از پول آنجا بود. با ترس و شگفتی ماریان را صدا کردم. او هم از دیدن آن صحنه حیران شد و سرانجام گفت:

حدس می زنم این آقا دزده وقتی داشته از دست پلیس فرار می کرده، توی صندوق عقب ماشین ما قایم شده و درش روی اون بیچاره قفل شده بعد هم گاز اگزوز ماشین رفته توی صندوق عقب و اونو خفه کرده چون صورتش خیلی کبود شده است.

گفتم: راست میگی... حالا چیکار کنیم؟

ماریان که همیشه خون سرد بود، گفت:

ـ هیچی... بانک بیمه‌س پس ورشکست نمیشه. جسد این بیچاره رو هم تو می‌بری بالای تپه‌های اطراف و خاک می کنی. پول رو هم که صاحب نداره... پس خودمون برش میداریم. موافقی؟

آیا به نظر شما جز موافقت چاره‌ای داشتم؟

■

خلاصه‌ای از زندگی یکی از خانواده‌های رنج که زیر این آسمان کبود زندگی می کنند

نگذارید پسرم زندانی شود

از: مهدیس جعفری

دیگر دارم ناامید می‌شوم. نه پول می‌خواهم، نه لباس، نه مواد غذایی... فقط می‌خواهم پسرم به خانه برگردد. آیا این آرزوی بزرگی است؟

وارد کوچه‌ای شدم که تنگ و خانه‌هایش بسیار قدیمی بود. وارد حیاطی شدم با کاشی های کهنه و یک در میان شکسته. آنجا دو اتاق ۹ متری داشت، من به اتاقی رفتم که در طبقه اول بود. یک اتاق برای خانواده پنج نفره. دارایی کل خانواده یک تلویزیون کوچک بود و... همین.

تمامی فرزندان خانواده تا چهارم ابتدایی درس خوانده‌اند و لباسهایشان... بگذریم!

در طول مصاحبه اشک چشمان مادر و دختر خانواده قطع نمی شد.

مادر که زار می‌زد اینچنین گفت: ۲۰ سالی است که به تهران آمده‌ایم. حدود ۵ سال پیش در اتاقی در زیر پل زندگی می کردیم و همسرم که آن زمان ۷۲ ساله بود و به دلیل بیماری که از کار افتاده شده و تمام زندگیمان را به خاطر درمان بیماری او از دست داده بودیم، با ما بود.

من آن زمان در خانه‌های بالای شهر کار می کردم، همه نزدیکان شرایط ما را می‌دانستند و گاه گاهی به ما کمک می کردند و شبها هم که به خانه می آمدم سبزی سفارش می گرفتم تا چرخ زندگی بچرخد.

سعید پسر بزرگم هم در مرغ فروشی کار می کرد، امید پسر کوچکترم در مغازه‌ای دیگر کار می کرد و دخترم در خانه به کار تزیین مشغول بود. در این مدت توانستیم حدود یک میلیون جمع و خانه‌ای اجاره کنیم.

یک روز میهمان به خانه ما آمد و موتورش را در حیاط گذاشت و سعید از سر کار آمد و سریع بیرون رفت. بعد از یک ساعت تلفن زنگ زد. گوشی را که برداشتم سعید بود، صدایش می‌لرزید. گفت که تصادف کرده‌ام. توضیح که داد فهمیدم موتور میهمانمان را برداشته و به خانمی که از خرید می آمده زده. آدرس را گرفتیم و به کلانتری رفتیم. در راه خدا خدا می کردم که اتفاق خاصی نیفتاده باشد.

اما وقتی به کلانتری رسیدیم متوجه شدیم که کار خانم به بیمارستان کشیده. سریع خود را به بیمارستان رساندم و دیدم که خانم در اورژانس است و وضعیتش وخیم و گفتند فلج خواهد شد. البته وقتی با دکترش صحبت کردیم او گفت با گذشت زمان با دارو حالش خوب می‌شود. البته وی ادامه داد که مقداری هم خون در مغزش جمع شده که قطعاً برطرف می‌شود.

در آن زمان سعید ۱۷ ساله بود. گواهینامه نداشت و موتور را توقیف کردند و سعید را به کانون اصلاح و تربیت بردند.

به ملاقاتش که رفتم و دلیل کارش را پرسیدم، گفت: بچه‌های محل تشویقش کرده‌اند و او هم از روی نادانی و اینکه جلوی بچه‌ها کم نیاورد موتور را برداشته است. از اینجا بود که مشکلاتمان شروع شد. البته بعد از سه سال خانم خیری پیدا شد و سند گذاشت و پسرم از زندان بیرون آمد. و چون نمی توانستیم اجاره خانه را بدهیم، پول پیش خرج اجاره خانه شد و صاحبخانه ما را بیرون کرد. مدتی دوباره زیر پل زندگی کردیم تا اینکه خیری پیدا شد و برای ما اتاقی را که الان در آن هستیم، اجاره کرد. بعد از چند ماه قاضی حکم قطعی داد و سعید را به کانون بردند.

بعد از این حادثه خودم هم سکته‌های خفیفی کردم و از کار افتاده شدم و مشکلات هر روز بیشتر و در طول این مدت حال همسرم بدتر شد و برای بیمارستان پول نداشتیم و به خاطر ۱۵۰ هزار تومان شناسنامه و مدارک همسرم و پلاک طلای دخترم را که نامزدش برایش خریده بود، گرو گذاشتیم.

حال با ۴۸ سال سن دکتر به من هم دستور داده که حتماً بستری شوم، اما به دلیل مسائل مالی و زندانی بودن سعید به تنها چیزی که فکر نمی کنم، بیماری خودم است.

البته فعلاً حال شاکی رو به بهبود است و حدود ۶۰ درصد بهبودی پیدا کرده، اما رضایت نمی دهد.

دخترم هم تازه نامزد کرده و تنها نان آور خانواده‌مان، پسر کوچکم است که در میوه‌فروشی کار می کند. او روزی شش هزار تومن حقوق می گیرد و ماهی ۱۹۰ هزار تومان هم اجاره می‌دهیم.

برادرم با ۱۲ سر عائله و مشکلات زیاد خودش مختصر کمکی به ما می کند. دادگاه هم اعلام کرده که دو سال دیگر سعید را به زندان بزرگسالان می‌فرستند و من امیدی ندارم و از آنجا که بچه‌ها را با سختی بزرگ کرده‌ام، انتظار نداشتم دوباره با چنین مشکلی برخورد کنم.

البته در حال حاضر سازمان جمعیت امام علی(ع) پیگیر مشکلاتمان است و کمک مختصری به ما می کند تا دخترم را عروس کنم اما در این مدت من حتی برای بچه‌ها لباس نو نخریده‌ام و آرزو دارم که پسرم مشکلش حل شود و همیشه موقع دعا می گویم خدایا من لباس و پول را نمی خواهم بلکه پسرم را از تو می خواهم...

■

کسی که در هوس را بکوبد از شخصیتش کاسته می‌شود.

سرگذشت واقعی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

«حسادت» دنیا و آخرتم را آتش زد!

براساس سرگذشت: فلور، م از تهران

از همان دوران کودکی به دختر خاله ام «سونیا»، حسادت می کردم. اکثر اقوام پدری سونیا، در خارج از کشور زندگی می کردند و هر سال عید نوروز، برای او که تنها فرزند خانواده اش بود، هدایای زیبایی می فرستادند. سونیا و خاله ام هر چند سال یکبار، برای دیدن اقوامشان به اروپا می رفتند و این در حالی بود که من حتی پایم را از تهران بیرون نگذاشته بودم.

پدرم کارمند بود و ما یک زندگی متوسط داشتیم، اما من همیشه سعی می کردم خودم را آن طور که دوست دارم، نشان بدهم. با آنکه فاصله طبقاتی میان من و سونیا خیلی زیاد بود، خودم را برتر از او می دانستم و سعی می کردم در مقابلش طوری رفتار کنم که او را برنجانم، اما سونیا طرز فکر دیگری داشت و در حالی که می توانست به من فخر بفروشد، با من مهربان بود و به نرمی رفتار می کرد. از سونیا متنفر بودم و حتی به مهربان بودنش هم حسادت می کردم و این طرز فکر هیچ وقت رهایم نکرد. دیپلم که گرفتم، خودم را برای کنکور آماده کردم و به خاطر علاقه ای که به رشته پزشکی داشتم، تمام انتخاب هایم رشته های مختلف پزشکی بود.

روز اعلام نتایج چندین بار ستون روزنامه را از اول تا آخر خواندم، اما فایده ای نداشت و اسم من جزء اسامی لیست قبول شدگان کنکور نبود. باور کردنی نبود، این بدترین اتفاقی بود که در زندگی ام رخ داده بود. نمی دانستم چکار باید بکنم! وقتی به خانه رسیدم، همه منتظر شنیدن خبر قبولی من بودند. همین که وارد خانه شدم، پدر و مادرم از چهره ی درهم و گرفته ام فهمیدند که قبول نشده ام. همه ناراحت نشسته بودیم که ناگهان برادرم خبر غیر منتظره ی قبولی سونیا در رشته ی دندان پزشکی دانشگاه تهران را آورد.

با ناراحتی به اتاقم رفتم و آنقدر گریه کردم که از حال رفتم. چند روز بعد، دوباره کتابهایم را برداشتم و شروع به خواندن کردم و زندگی تکراری ام آغاز شد. با اینکه شبانه روز درس می خواندم و تلاش می کردم، اما باز هم موفق نشدم. اضطراب و عدم تمرکز در جلسه کنکور، مانع از این شد که بتوانم امتحان را با موفقیت پشت سر بگذارم. از این وضع خسته شده بودم. برای همین تصمیم گرفتم ازدواج کنم...

هشت سال از ازدواج من و «هومن» می گذشت و ما هنوز بچه دار نشده بودیم. در عوض سونیا درسش تمام شده بود، مطبی باز کرده بود و در کنار همسرش «بابک» و پسرش «بردیا» خوشبخت بود. دیگر یقین پیدا کردم که روزگار با من سر جنگ دارد. یک روز که برای دیدن خاله ام به منزلشان رفته بودم، متوجه شدم که او در طول روز از پسر سونیا نگهداری می کند. با دیدن بردیا، داغ دلم تازه شد. چرا من باید همیشه در حسرت داشتن یک بچه می سوختم و سونیا...! در همین فکرها بودم که یکدفعه متوجه شدم خاله ام در آشپزخانه سرگرم است و بردیا به تراس رفته و از نرده ها آویزان شده و هر لحظه ممکن است که از طبقه سوم به پایین پرت شود. برای یک لحظه از جا بلند شدم تا بردیا را بیاورم، اما ناگهان فکری شیطانی به ذهنم خطور کرد، به آشپزخانه رفتم و حواس خاله ام را پرت کردم و بردیا کوچولو از طبقه سوم افتاد و...

بعد از آن اتفاق، سونیا دچار افسردگی روحی شد و همسرش که به او علاقه زیادی داشت، سونیا را که در انتظار تولد فرزند دومش بود، به یکی از کشورهای خارجی برد.

با اینکه هیچ کس نمی داند که من مرتکب چه گناه بزرگی شده ام، اما از عذاب وجدان، هر شب کابوس می بینم و بار سنگین این گناه، همانند طنابی که به دور گردنم پیچیده شده باشد، گلویم را می فشارد و روحم را سوهان می کشد. حسادت، مثل صاعقه ای آرامش خاطرم را در این دنیا و آخرت آتش زد.

■

قصر رویاهایم را روی آب ساختم!

براساس سرگذشت: محدثه، ص از اصفهان

با تمام مخالفت هایی که خانواده «سهیل» داشتند، توانستیم با هم ازدواج کنیم. تمام دوران نوجوانی ام را در رویای زندگی در اروپا به سر برده بودم. می خواستم با زندگی در یک کشور اروپایی از همه دخترهای فامیل جلوتر باشم و با سهیل که عاشقم شده بود، شرط کردم در صورتی با او ازدواج خواهم کرد که برای زندگی به خارج برویم و او شرط مرا پذیرفت. سهیل به من گفته بود دوستش مقیم آلمان است و برای انجام کار تجاری به ترکیه خواهد آمد و پس از چند روز ما را با خود به آلمان خواهد برد. از خوشحالی احساس می کردم روی ابرها راه می روم. با وجود نارضایتی پدر و مادرم، بعد از ازدواج به ترکیه رفتیم.

هرگز روزی را که در فرودگاه مهرآباد در آغوش پدر اشک می ریختم، فراموش نمی کنم. او در حالیکه گریه می کرد به من گفت همیشه در انتظار بازگشتم خواهد ماند. ساعتی بعد هواپیما به مقصد ترکیه از زمین برخاست و چشمان اشکبار آنها بدرقه راه ما بود و من به امید آغاز یک زندگی ایده آل، غم دوری از خانواده را در دلم کم رنگ می کردم.

وقتی به ترکیه رسیدیم به محل معینی که قرار بود دوست سهیل را ملاقات کنیم رفتیم اما خبری از او نشد! چهار ساعت گذشت و ما ناامید از آمدن او به هتلی رفتیم. بغض غریبی وجودمان را فرا گرفته بود و خودمان را آواره و تنها احساس می کردیم. چندروز گذشت و سهیل در این مدت هر چه از من خواست موضوع را به پدرش بگوید و به ایران برگردیم، قبول نکردم و از او خواستم خوددار باشد و کمی صبر کند.

...تا اینکه یک روز ساعت پنج بعدازظهر بود که از خواب بیدار شدم. سهیل در اتاق نبود. روی میز یادداشتی گذاشته بود که دنبال دوستش رفته و زود برمی گردد و از من خواسته بود در هتل بمانم. هوا کم کم تاریک شد و هنوز سهیل برنگشته بود. خیلی نگران شده بودم. تا فردا صبح صبر کردم اما دیگر طاقت نیاوردم و از هتل به پدر سهیل تلفن زدم و قضیه را به خانواده اش گفتم.

وقتی آنها به ترکیه آمدند، به سرعت زمینه بازگشت مرا فراهم کردند و جستجو برای یافتن سهیل را آغاز کردند. هنوز مدتی از برگشتن به ایران نگذشته بود که خبر دادند ماموران پلیس، در حوالی روستایی که نزدیک شهر بود، جسد مرد جوانی را پیدا کرده اند و زمانی که پدر سهیل و عمویش برای شناسایی به آنجا رفتند، با جنازه سهیل روبه رو شدند.

با بررسی و تحقیق از سوی پلیس، مشخص شد چند سارق به زور او را سوار ماشین کرده و با چاقو مورد حمله قرار داده و پول هایش را دزدیده بودند... مادر سهیل مرا مقصر می داند و البته به او حق می دهم. سهیل به اصرار من تصمیم گرفت برای زندگی به اروپا برود و من که همیشه می خواستم یک قدم جلوتر از دیگران باشم، تازه فهمیدم که اشتباه کردم و قصر رویاهایم را روی آب ساختم و زندگی ام با یک گردباد اسیر طوفان شد و مرد رویاهایم را از من ربود.

■

این یک راز است

آینده او را تباه کردم!

براساس سرگذشت: ح. ک، استاد یکی از دانشگاههای معتبر تهران

بدون اینکه کسی متوجه شود، به سرعت اسم حامد را خط زدم و اسم خودم را روی برگه نوشتم و روی برگه خودم هم اسم حامد را نوشتم

عکس تزیینی است

خاطره آن روز هیچ گاه از ذهنم بیرون نمی رود و مثل خوره به جانم افتاده است. روزگاری من و «حامد» دوستان بسیار صمیمی برای یکدیگر بودیم. در مدرسه و حتی خارج از محیط درس و تحصیل هم رفیق لحظه های ناب نوجوانی هم بودیم. من از خانواده ای تقریبا مرفه بودم و حامد از خانواده ای نسبتا کم درآمد بود. با این حال هیچگاه این موضوع در دوستی ما تاثیری نگذاشت و ما سالها پشت یک نیمکت درس می خواندیم تا امتحانات سرنوشت ساز دیپلم را پشت سربگذاریم.

پدر حامد، کارگری زحمتکش بود و به حامد گفته بود که اگر در امتحانات دیپلم موفق نشود، باید دنبال حرفه ای مناسب باشد و قید درس و دانشگاه را بزند، اما حامد خیلی دوست داشت که در دانشگاه در رشته مهندسی برق، ادامه تحصیل بدهد. به همین دلیل تمام تلاش خود را به کار می گرفت تا از پس امتحانات برآید.

«دایی محمود» من که دکترای فیزیک داشت، به تازگی به ایران آمده بود و به زودی قصد مراجعت داشت چون در یکی از دانشگاههای فرانسه مشغول تدریس بود. پدر به من قول داده بود که اگر یک ضرب دیپلم بگیرم، برای ادامه تحصیل مرا به فرانسه می فرستد، به همین دلیل پدر از دایی خواسته بود تا پایان امتحانات من صبر کند و مرا هم با خودش ببرد. آرزوهای شیرین من و حامد آنچنان مهم بودند که دیگر تفریح و سرگرمی های گذشته را کنار گذاشته و با شور و شوق درس می خواندیم.

امتحانات به نیمه رسیده بود و نتایج رضایت بخشی داشت. دو روز بیشتر به امتحان ریاضی باقی نمانده بود و من در ریاضیات کمی ضعیف بودم. این دو روز هم به سرعت سپری شد و من سر جلسه امتحان، اضطراب شدیدی داشتم. خدا خدا می کردم که سوالات آسان باشد و بتوانم حداقل نمره قبولی بگیرم. برعکس من، حامد بسیار صبور و آرام نشسته بود و از اعتماد به نفسی که در چهره اش دیده می شد، معلوم بود آمادگی لازم برای به دست آوردن یک نمره درخشان دارد. با دیدن اولین سوال کاملا خودم را باختم، چون مساله ای از کتاب آمده بود که من بلد نبودم و سوالهای بعدی هم همین طور. فقط توانستم دست و پا شکسته به دو، سه سوال پاسخ دهم. دیگر مطمئن شده بودم که از این درس نمره نمی آورم. زمان امتحان به پایان رسید و دبیر از من خواست که در جمع کردن برگه ها به او کمک کنم و من از انتهای کلاس شروع به جمع کردن برگه ها کردم تا اینکه به حامد رسیدم. حامد خوشحال بود و من ناراحت از اینکه تحصیل در خارج را از دست خواهم داد. وقتی برگه خودم را روی برگه حامد گذاشتم ناگهان فکری به ذهنم رسید. در یک فرصت مناسب، بدون اینکه کسی متوجه شود، به سرعت اسم حامد را خط زدم و اسم خودم را روی برگه نوشتم و روی برگه خودم هم اسم حامد را نوشتم.

این کار را با چنان سرعتی انجام دادم که حتی یک لحظه هم به خوب و بد بودنش فکر نکردم... من یک ضرب نمره گرفتم و حامد از درس ریاضی نمره نیاورد و پدرش حتی اجازه نداد حامد برای نمره اش اعتراض بنویسد و به سرعت دستش را در مغازه نجاری بند کرد. حامد افسرده شده بود و من از کاری که کردم سخت پشیمان بودم، ولی نمی توانستم واقعیت را به حامد بگویم. مقدمات سفر آماده شد و من به اتفاق دایی محمود، به فرانسه رفتم و در رشته شیمی ادامه تحصیل دادم و تا درجات عالی پیش رفتم ولی می دانستم که اینها حق من نبود و من با کاری که کرده بودم، آینده و سرنوشت حامد را به نفع خودم رقم زده بودم. بالاخره پس از ده سال دوری از وطن، به ایران بازگشتم و خانواده ام را غرق در شادی دیدم. با پرس و جو نشانی حامد را پیدا کردم و به سراغش رفتم. با دیدن من بسیار خوشحال شد. از اوضاع و احوالش پرسیدم که البته احتیاجی به پرسیدن نبود، چون از ظواهر امر پیدا بود که زندگی بسیار ساده ای دارد و صبح تا شب را در یک کارگاه نجاری سپری می کند. از رویش خجالت می کشیدم و در خود احساس حقارت می کردم. من نباید آینده خود را به قیمت تباه کردن آرزوهای حامد می خریدم. در ایران از من استقبال زیادی کردند و در یکی از دانشگاههای معتبر شروع به تدریس کردم، اما هنوز عذاب وجدان رهایم نکرده است. در این فکرم که کاری برای حامد انجام دهم اما نمی دانم چگونه؟ می ترسم موضوع را به او بگویم. شاید بخشیدن من برایش خیلی سخت و شاید هم ندانستن واقعیت برایش بهتر باشد. به هر حال این راز همچنان در سینه من پنهان است...

■

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

درویش یکدست

درویشی در کوهساری دور از مردم زندگی می کرد و در آن خلوت به ذکر خدا و نیایش مشغول بود. در آن کوهستان، درختان سیب و گلابی و انار بسیار بود و درویش فقط میوه می خورد. روزی با خدا عهد کرد که هرگز از درخت میوه نچیند و فقط از میوه‌هایی بخورد که باد از درخت بر زمین می‌ریزد. درویش مدتی به پیمان خود وفادار بود، تا اینکه امر الهی، امتحان سختی برای او پیش آورد. تا پنج روز، هیچ میوه‌ای از درخت نیفتاد. درویش بسیار گرسنه و ناتوان شد، و بالاخره گرسنگی بر او غالب شد. عهد و پیمان خود را شکست و از درخت گلابی چید و خورد. خداوند به سزای این پیمان شکنی او را به بلای سختی گرفتار کرد.

قصه از این قرار بود که روزی حدود بیست نفر دزد به کوهستان نزدیک درویش آمده بودند و اموال دزدی را میان خود تقسیم می کردند. یکی از جاسوسان حکومت آنها را دید و به داروغه خبر داد.

ناگهان مأموران دولتی رسیدند و دزدان را دستگیر کردند و درویش را هم جزو دزدان پنداشتند و او را دستگیر کردند. بلافاصله، دادگاه تشکیل شد و طبق حکم دادگاه یک دست و یک پای دزدان را قطع کردند.

وقتی نوبت به درویش رسید ابتدا دست او را قطع کردند و همینکه خواستند پایش را ببرند، یکی از مأموران بلند مرتبه از راه رسید و درویش را شناخت و بر سر مأمور اجرای حکم فریاد زد و گفت: ای سگ صفت! این مرد از درویشان حق است چرا دستش را بریدی؟ خبر به داروغه رسید، پا برهنه پیش شیخ آمد و گریه کرد و از او پوزش و معذرت بسیار خواست. اما درویش با خوشرویی و مهربانی گفت: این سزای پیمان شکنی من بود من حرمت ایمان به خدا را شکستم و خدا مرا مجازات کرد.

از آن پس در میان مردم با لقب درویش دست بریده معروف بود. او همچنان در خلوت و تنهایی و به دور از غوغای خلق در کلبه‌ای بیرون شهر به عبادت و راز و نیاز با خدا مشغول بود.

روزی یکی از آشنایان سر زده، نزد او آمد و دید که درویش با دو دست زنبیل می‌بافد. درویش ناراحت شد و به دوست خود گفت چرا بی خبر پیش من آمدی؟ مرد گفت: از شدت مهر و اشتیاق تاب دوری شما را نداشتم. شیخ تبسم کرد و گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم تا زمان مرگ من، این راز را با هیچکس نگویی.

اما رفته رفته راز کرامت درویش فاش شد و همه مردم از این راز با خبر شدند. روزی درویش در خلوت با خدا گفت: خدایا چرا راز کرامت مرا بر خلق فاش کردی؟ خداوند فرمود: زیرا مردم نسبت به تو گمان بد داشتند و می گفتند او ریاکار و دزد بود و خدا او را رسوا کرد. راز کرامت تو را بر آنان فاش کردم تا بدگمانی آنها بر طرف شود و به مقام والای تو پی ببرند.

اطاق بدون کتاب مانند جسم بی روح است

● سیسرون

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

مسعود شجاعی: از جواد آشپزی یادگرفتم

اشاره

مسعود شجاعی سلیمانی در ۱۹ خرداد ۱۳۶۳ به دنیا آمده است. وی فوتبال حرفه‌ای را در تیم صنعت نفت آبادان شروع کرد، و پس از آن به تیم سایپا انتقال یافت. پس از چندی به امارات منتقل شده و از آنجا به ناگاه به تیم فوتبال اوساسونای اسپانیا پیوست. وی در فصل گذشته حضور موفقیت آمیزی در این تیم اسپانیایی داشت و امیدوار است که در این فصل موفقیت های بیشتری با این باشگاه به دست آورد.

از بازی با کره جنوبی تعریف کنید.

یکی از تلخ ترین بازی های دوران ورزشی ام است. دوست نداشتم چنین اتفاقی بیفتد. فضای بعد از حذف از جام جهانی به هیچ وجه فضای مناسبی نبود و حرف های غیر مسئولانه زده می شد. به نظرم بازی با کره ی جنوبی را خوب انجام دادیم و در آن بازی ایران حذف نشد بلکه در بازی های قبل ما امتیازات را از دست دادیم. امیدوارم بتوانیم در جام ملت های آسیا قهرمان شویم. شاید با این افتخار مرهمی روی ناراحتی های فوتبال دوستان بگذاریم.

یک گل زیبا در بازی با کره ی جنوبی زدید؟

دوست داشتم آن گل، تک گل بازی باشد و برای همیشه گلی که به کره زدم در ذهنم می ماند. اما اکنون هیچ تصوری از آن گل ندارم و فقط وقتی یاد آن می افتم افسوس می خورم که چرا نتوانستیم به جام جهانی صعود کنیم. آن گل شاید کابوس نرفتن به جام جهانی باشد که هروقت به یادش می افتم با افسوس رو به رو می شوم.

حالا فکر می کنی ایران لیاقت حضور در جام جهانی را داشت؟

به جرات می توانم بگویم ایران با لیاقت ترین تیم آسیا برای صعود به جام جهانی بود. هیچ تیمی در آسیا برتری ایران را نداشت، اما افسوس که نتوانستیم از موقعیت هایمان استفاده کنیم. ما در بازی با کره نشان دادیم که حتی می توانیم این تیم را در کشورش شکست دهیم و آن ها چندان تفاوتی با تیم ایران ندارند. اما کره جنوبی به خوبی از تمام موقعیت های خود استفاده کرد و توانست باز هم به جام جهانی برود. اکنون ما به جای برنامه ریزی به دنبال این هستیم یکدیگر را مقصر کنیم.

نرفتن به جام جهانی چقدر می تواند فوتبال ما را از رقبا عقب بیندازد؟

خیلی زیاد، جام جهانی جایی برای بزرگ شدن تیم هاست و هر تیمی هرچقدر هم بزرگ باشد وقتی در جام جهانی نباشد پیشرفتی نمی کند ولو اینکه آن تیم برزیل باشد. ما فرصت بزرگی را برای پیشرفت از دست دادیم. به خاطر دارم که در جام جهانی ۲۰۰۲ وقتی به جام جهانی نرفتیم چقدر ضربه خوردیم و وقتی بازی های کره و ژاپن را می دیدیم چقدر حسرت می خوردیم. در آن بازی ها بود که این دو تیم بین خودشان و آسیا فاصله انداختند. در جام جهانی ۲۰۰۶ اگرچه خوب نتیجه نگرفتیم اما حضورمان باعث شخصیت فوتبال ایران شد. من در جام جهانی بودم و اگر اکنون در اسپانیا بازی می کنم حاصل حضورم در جام جهانی است. در آن جام جهانی آندرانیک توانست به لیگ برتر انگلیس برود، جواد نکونام توانست به لالیگا برود و ۱۰ بازیکن به لیگ امارات رفتند. لیگی که می دانم از نگاه شما ضعیف است اما اکنون که ما به جام جهانی نرفتیم، تنها ۲،۳ بازیکنمان در لیگ امارات حضور دارند. این تازه اول اتفاقات است. تیمی که به جام جهانی نمی رود لیگ بی تب و تابی دارد و فوتبال در جامعه اش برای مردم جذاب نیست.

نظر شما درباره خداحافظی مهدی مهدوی کیا، وحید هاشمیان و علی کریمی از بازی‌های ملی چیست؟

این سه خدمات بسیار بزرگی را به فوتبال ایران ارایه دادند. سال ها طول می کشد که جای خالی بازیکنانی نظیر کریمی، مهدوی کیا و هاشمیان پر شود. مهدوی کیا در هیچ جای دنیا بازیکن کوچکی نیست. علی کریمی هم در بایرن مونیخ و در سطح اول جهان بازی کرده است. وحید هاشمیان هم چنین شرایطی دارد. باید فوتبال ایران مراسمی را در شان بزرگی این بازیکنان برگزار کند. آنها در تاریخ فوتبال ایران ماندگار هستند و امیدوارم مسوولان فدراسیون فوتبال مراسم بزرگی را برای خداحافظی این سه ترتیب دهند.

از اوساسونا صحبت کنیم. وضعیت تیم را در ابتدای فصل جدید لالیگا چگونه مشاهده می کنید؟

اکثر بازیکنانمان را حفظ کردیم و چند بازیکن جدید نیز به ما اضافه شدند. فکر می کنم در این فصل بتوانیم نتایج بهتری بگیریم و بازی های پیش فصل این را نشان می دهد. من به موفقیت اوساسونا در این فصل امیدوارم.

فکر می کنید در این فصل در ترکیب ثابت اوساسونا قرار خواهید گرفت؟

در فوتبال اروپا نمی‌توان درباره جایگاه ثابت یک بازیکن به طور قطع صحبت کرد. در اینجا با شما تعارف ندارند. هر بازیکنی که خوب باشد در ترکیب ثابت است. با این حال دوست ندارم که این فصل نیمکت نشین باشم.

آیا در این فصل لالیگا گلزن خوبی خواهید بود؟

امیدوارم. فصل قبل «نکو» توانست به خوبی گلزنی کند و من هم می خواهم در فصل پیش رو همین روندی را که دربازی های پیش فصل پی گرفته ام را دنبال کنم.

چه تفاوتی در نوع بازی شما در فصل جدید نسبت به فصل قبل مشاهده خواهد شد؟

من شناخت بیشتری نسبت به لالیگا پیدا کردم و راحت تر می توانم بازی کنم. فصل قبل تازه به این لیگ حرفه ای آمده بودم و تجربه ی زیادی نداشتم اما در ان فصل راحت تر می توانم از توانایی هایم استفاده کنم.

کمی از هواداران اوساسونا صحبت کنید.

مردم اینجا خیلی با من مهربان هستند و رفتارشان نوعی دوست‌داشتن را حکایت می کند. این باعث می‌شود که بخواهم به آنها ادای دین کنم. آنها من را تشویق می کنند که عملکرد بهتری از خودم نشان دهم و این یعنی رسیدن انگیزه‌ها به بالاترین حد. من از اینکه در اسپانیا هستم، هیجان زده شده‌ام چرا که فکر می کنم لالیگا بهترین فوتبال دنیاست. من به اوساسونا آمدم تا ستاره باشم، آمدم تا برای حضور در ترکیب اصلی بجنگم و آماده هر نوع اتفاقی هستم. جواد توانایی‌هایش را در تیم نشان داده و من هم می‌خواهم با عملکردم بالا رفتن شایستگی‌های بازیکنان ایرانی را نشان دهم و ثابت کنم.

در این فصل اوساسونا می تواند به جام یوفا برود؟

خیلی سخت است. لالیگا نسبت به فصل قبل سخت تر شده ولی امیدوارم این اتفاق بیفتد. فصل قبل تیم ما خیلی بد شانس بود و امیدوارم این بد شانسی در این فصل به سراغ ما نیاید.

شماره ۱۹، ۸، ۷ بالاخره کدام شماره در این فصل در اوساسونا برای تو است؟

من در دوبازی اول شماره ی ۱۹ را پوشیدم، ولی از این به بعد بازیکن شماره ی ۸ اوساسونا هستم.

الگوی ورزشی مسعود شجاعی چه کسانی بوده اند؟

در زمان کودکی عاشق بازی خداداد بودم، عکس‌هایش را جمع می کردم. بعدها شیفته بازی «به‌به‌تو» شدم چون من عاشق بازیکنانی بودم که شماره ۷ را می‌پوشیدند. در حال حاضر هم از بازی کریس رونالدو لذت می‌برم. به طور کلی شخص خاصی مدنظرم نیست. مثلاً علی کریمی را به عنوان الگوی فنی قبول دارم و علی دایی را به عنوان الگوی اخلاقی.

⌑ بـه نظـر مـی رسـد که علاقـه فراوانی بـه رونالدو دارید. حتی بـه نوعی از لبـاس و موهای وی الگوبرداری کرده اید. این حرف را قبول دارید؟

من از کسی تقلید نمی کنم. مدل موهایم این جوری است چون به من می آید، این قضیه در مورد مدل لباسم هم صدق می کند. کریس بازیکن بزرگی است و من هم افتخار می کنم با او مقایسه شوم اما مثلا من عادت دارم لباسم را روی شورتم بیندازم چون اگر داخل آن کنم افتضاح می‌شود. استیل خوب به هر آدمی اعتماد به نفس می‌دهد و هر کسی هم یک استیل خاصی دارد که به نظر خودش خوب است حالا ممکن است استیل دو نفر به هم نزدیک باشد و این اصلا تقلید نیست.

⌑ کمی از فوتبال دور شویم. جالب است که هرفردی شما را اهل یک شهرستان معرفی می کند. آخر سر شما اهل کجا هستید؟

اهل ایرانیم و در شیراز متولد شده ام اما در خوزستان زندگی کرده و فوتبالم را آنجا یاد گرفتم. البته خودم هم شنیدم می گویند در خوزستان متولد شده ام، اما اشتباه می گویند.

⌑ زندگی در اسپانیا چه طور است؟

از زندگی در اسپانیا راضی هستم، یک زندگی کاملا حرفه ای و شیرین. تجربیات ارزشمندی را در این مدت به دست آوردم. یک مقدار محیط با ایران و امارات متفاوت است، اما از همه چیز راضی ام.

⌑ برنامه یک روز زندگی شما در اسپانیا چگونه است؟

در اسپانیا هر روز تمرین داریم. صبح ساعت ۸:۳۰ از خواب بیدار می شوم و با آقا جواد به باشگاه می روم. باید ساعت ۹:۳۰ در باشگاه باشیم و صبحانه را همه تیم در کنار هم می خورند. بعد از صبحانه در اختیار خودمان هستیم تا ساعت ۱۱ که تمرین شروع می شود. برخی وزنه می زنند، بعضی نیز به کلینیک می روند. اما من و نکونام بیشتر تنیس و فوتبال بازی می کنیم. وقتی تمرین شروع می شود، ۲ ساعت تمرین می کنیم. بعد از تمرین دوش گرفته و به سمت خانه حرکت می کنیم. در طول راه بیشتر به نهار فکر می کنیم.

⌑ نهار مشکل بزرگی برای شما و جواد است؟

دقیقاً، خسته از تمرین می آییم و باید فکری به حال نهار کنیم. اگر حوصله داشته باشیم، خودمان غذا درست می کنیم و گر نه از رستوران سفارش می دهیم.

⌑ باشگاه نهار شما را تامین نمی کند؟

نه، باشگاه فقط صبحانه می دهد. وقتی نهار می خوریم ۲ ساعت هم می خوابیم. بعد از خواب سراغ اینترنت می رویم تا اخبار ایران را چک کنیم.

⌑ شما آشپزی می کنید یا جواد؟

روزی که به اسپانیا آمدم، هیچ چیز بلد نبودم. حتی برنج هم نمی توانستم درست کنم. اما از جواد همه چیز را یاد گرفتم. الان یک روز در میان آشپزی می کنیم.

⌑ چه غذاهایی را خوب درست می کنید؟

ماهی خوب درست می کنم، مرغ هم بلدم. اما یک بار قورمه سبزی درست کردم که اصلاً خوب نشد.

⌑ اگر از بیرون غذا سفارش دهید، چه غذایی بیشتر می خورید؟

فست فود ماهی یا پیتزا سفارش می دهیم.

⌑ درباره مبلغ قرارداد شما حرف و حدیث زیاد است. می توانید در این زمینه کمی شفاف سازی کنید؟

باور می کنید خودم هم هنوز مبلغ دقیق را نمی‌دانم! فقط می‌دانم ۶ میلیون یورو پولی است که اگر من بخواهم در پایان فصل به یک باشگاه دیگر بروم، آن تیم باید به اوساسونا پرداخت کند. اصلاً بحث ۱۴ میلیون و ۹ میلیون مطرح نیست.

■

کوتاه از مسعود

- شماره ی مورد علاقه وی ۷ است.
- برادر کوچکترش تا فصل پیش در امیدهای سایپا توپ می زده است.
- مارک موبایل وی پورشه می باشد.
- هر نوع لباسی را پوشیده و مارک لباس برایش اهمیتی ندارد.
- علاقه خاصی به تنهایی داشته و فکر می کند در تنهایی بهتر می تواند فکر کند.
- رنگ مورد علاقه وی سفید است
- مسعود علاقه خاصی به تیم منچستر یونایتد دارد.
- وی فوتبال حرفه ای خود را در هجده سالگی و با صنعت نفت آغاز کرده است.

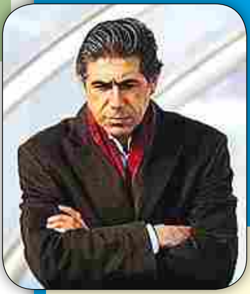

افشین قطبی:

قطبی فقط برای مردم است

گفتگو: فرهاد عشوندی

⌑ شما قول صعود به جام جهانی را دادید اما عملی نشد. اتفاقی که سبب شد مثلاً حشمت مهاجرانی شما را متهم به «رویا فروشی» کند.

چاره‌ای نداشتم. تصمیمی روانشناختی بود. من یک مجموعه از هم گسیخته را در دست داشتم که هیچ امیدی نداشت. اگر آن وعده را نمی‌دادم قطعاً تیم ملی در فاصله هشت دقیقه تا صعود از جام‌جهانی کنار نمی‌رفت و خیلی زودتر مثلاً در پیونگ یانگ با جام وداع می کرد. من باید امید را به تیم برمی گرداندم. این دیگر یک هنر است؛ کاری مثل وعده خوزه مورینیو در چلسی. البته او وعده‌اش را عملی کرد و من هم تا یک قدمی‌اش پیش رفتم. پس مسائل را با هم قاطی نکنیم. حشمت مهاجرانی پدر فوتبال ایران است و همیشه من او را خیلی دوست دارم اما گاهی باید در شرایط یک تیم بود و مسائل را از نزدیک دید. شاید اگر شرایط آن روزها طوری دیگر بود ما به جام‌جهانی می‌رسیدیم.

اگر کمی قدرت در کنفدراسیون داشتیم و بازی‌ها همزمان برگزار می‌شد یا اگر مثلاً پروازهای تیم ملی با بلیت اکونومی نبود، یا اصلاً اگر فضای روزهای انتخابات نبود ما حتماً به جام‌جهانی می‌رفتیم. ما فقط یک اشتباه کردیم و جزایش شد وداع با جام‌جهانی، مسعود فرصت گلزنی را از دست داد و توپ برگشتی فرصتی شد برای کره تا استادیوم آنها از شوک خارج شود.

⌑ روزها گذشتند و شما بعد از جام‌جهانی هم در تیم‌ملی ماندید. خیلی‌ها می گویند این تصمیم محبوبیت شما را نسبت به قبل، کم می کند؟

یک سرباز که نمی‌تواند در روزهای صلح حرف از رشادت بزند. باید ایستاد و جنگید. من می‌خواهم یک روند را تغییر دهم و این کارم منافع خیلی‌ها را به خطر می‌اندازد تا سعی کنند دست به تخریبم بزنند. من خودم را سپر کردم و هر حرفی را هم به جان می‌خرم چون آمده‌ام که تغییر ایجاد کنم. این‌طور هم نیست که مردم نظرشان از من برگشته باشد حتی این روزها در سفرهای خارجی هم همان نگاه پرمهرشان از من دریغ نمی‌شود و شرمنده‌ام می کنند. ولی عده‌ای می‌خواهند هر طور که هست دسیسه‌ای ایجاد کنند و مرا خرابم کنند چون با بودن من منافع شان به خطر افتاده.

⌑ مثلاً مسایلی که درباره رنگ ها پیش آمد؟

این فقط راجع به رنگ‌ها نیست، مثلاً اگر من دستانم را دور گردن آقای حاجیلو حلقه کنم به این کار انعکاسی سیاسی می‌دهند در حالی که قصدم فقط این بوده که صمیمیتم را نشان دهم یا اینکه می‌روم تمرین پرسپولیس و با کریم گپ می‌زنم، می‌نویسند او دعوت تیم‌ملی را رد کرد و حرمت تیم ملی را پایین می‌آورند یا همان ماجرا که مربی پرسپولیس هستی نباید لباس آبی بپوشی یا در تیم ملی از لباس قرمز استفاده نکن که استقلالی‌ها ناراحت می‌شوند و البته ماجرای اینکه حق ندارم رنگ سبز در هیچ یک از لباس‌هایم به کار رفته باشد که ممکن است مرا با جریانی سیاسی مرتبط کنند. که این‌وری هستی و نه آن طرفی!

یا اگر برای مراسم ریاست جمهوری مرا دعوت می کنند و من که سمت رسمی مربیگری تیم‌ملی را دارم نمی توانم که بگویم نمی‌روم. رفتنم احترام به رهبری، مردم و کشور است ولی عده‌ای مرا این‌وری کردند یا آن‌وری کردند اما افشین قطبی همیشه فقط برای مردم بوده و جایگاهش در تیم ملی خدمت و سربازی به تیم ملی بوده. او نه چپی است، نه راستی، نه قرمز، نه آبی، نه سبز و نه هر رنگ دیگر. او رنگش رنگ مردم است، رنگ همه مردم. من نه سیاسی هستم و نه چیزی از این موضوع می‌فهمم. من خیلی ساده فکر می کنم اما حرف‌های مرا می‌چرخانند. اما کسانی که افشین را می‌شناسند، می‌دانند این جزئیات نکاتی است که می‌خواهند عده‌ای برایم بسازند و مرا سیاسی کنند.

یک قطره عشق بالاتر از یک اقیانوس عقل است

● پاسکال

بازیکن سابق باشگاه ابومسلم مشهد

۶۷ میلیون را بخشیدم

اشاره

مشکلات فراوان باشگاه ابومسلم در این روزها، سوژه اول بسیاری از مطبوعات ورزشی شده است. این باشگاه که یکی از قدیمی ترین باشگاه های ایران می باشد در وضعیت خوبی به سر نمی برد. جنگ قدرت بر سر تصاحب ابومسلم کار علاقمندان این باشگاه را بسیار نگران کرده است. برای اینکه بیشتر از کم و کیف ماجرا باخبر شویم، گپی کوتاه با «احسان خرسندی» بازیکن فصل گذشته این باشگاه داشتیم.

شما یک فصل در ابومسلم بازی کردید و اشراف کامل به وضعیت باشگاه دارید. داستان پس گرفتن دفتر باشگاه ابومسلم چیست؟

باشگاه ابومسلم زمانی تحت مالکیت نیروی انتظامی بود. نیروی انتظامی نیز دفتر بسیار خوبی برای این باشگاه در نظر گرفت. ساختمان جلویی این دفتر محل کارهای اداری و پشت آن خوابگاه بازیکنان تیم بود. پس از آنکه نیروی انتظامی از مالکیت باشگاه کنار کشید و باشگاه به بخش خصوصی واگذار شد، مسوولان باشگاه دفتر را به نیروی انتظامی پس ندادند. تا اینکه نیروی انتظامی تصمیم گرفت ساختمانش را از مسوولان باشگاه پس بگیرد. به همین دلیل آنها به باشگاه مراجعه کرده و دفتر باشگاه را تخلیه کردند. با اینکار علاوه بر اینکه دفتر باشگاه تخلیه شد، بازیکنانی که در خوابگاه سکونت داشتند، نیز بی خانمان شدند. البته به نظر می رسد که نیروی انتظامی از تصمیم خود صرف نظر کرده و دوباره و به صورت موقت ساختمان را در اختیار باشگاه قرار داده است.

داستان جنگ قدرت در ابومسلم به چه صورت است؟

جنگ اصلی بین ۳ نفر می باشد. آن طور که من شنیده ام مدیرعامل سابق باشگاه یعنی آقای قاسمی ۵۶٪ سهام باشگاه را در اختیار و رییس هیات مدیره یعنی آقای بنی اسد مابقی سهام را در اختیار دارند. بین این دو نفر مشکلات فراوانی وجود داشت که به نوعی سرمنشا آن خود قاسمی بود. وی وعده و وعیدهای فراوانی می داد که هیچکدامشان عملی نشد. از آوردن ژان تیگانا به باشگاه گرفته تا استخدام هریستو استویچکف! هیات مدیره نیز تصمیم گرفت که وی را از سمتش بر کنار کند و فردی را به این باشگاه بیاورد که بیشتر اهل عمل باشد.

و آقای شفق؟

آقای شفق مدعی است که هنوز باشگاه به وی بدهکار می باشد و با وی تصفیه حساب نکرده اند. یعنی وی باشگاه را فروخته و پولی دریافت نکرده و به همین دلیل مدعی مالکیت باشگاه می باشد. اوضاع در ابومسلم کمی پیچیده شده است. ۳ نفر مدعی مالکیت باشگاه هستند اما به نظر می آید هیچکدام به فکر این باشگاه نیستند.

شما به چه دلیل از باشگاه جدا شدید؟

باشگاه به تعهداتش در قبال من عمل نکرد. سرانجام نیز من با بخشیدن طلب ۶۷ میلیون تومانی به باشگاه، توانستم رضایت نامه خود را دریافت کنم. متاسفانه اکثر بازیکنان نیز مانند من هستند و به رایگان برای باشگاه بازی می کردند.

امروز نیز به این صورت است؟

بله، تا آنجا که مطلع هستم، امروز نیز همه بازیکنان به صورت رایگان برای باشگاه بازی می کنند و بعید است که پولی به آنها داده شود.

حسن روشن:

رکورد سریعترین قرارداد فوتبال جهان افتخار نیست

گفتگو: فرید اشرفیان

اشاره

حسن روشن، پیشکسوت فوتبال ایران، معتقد است که جامعه فوتبال ایران افشین قطبی را از نخستین روز نیز به عنوان مربی قبول نداشته و «در ایران هر کس بیشتر پول پردازد، صاحب لقب امپراتور میشود.» حسن روشن از افشین قطبی و فدراسیون فوتبال دل پری دارد که خواندن حرفهای وی برای دلسوزان ورزش ایران، می تواند مفید باشد.

شکست ۴ بر ۲ ملی پوشان ایران در برابر بحرین و تساوی برابر ازبکستان چه پیامدی برای فوتبال ایران دارد؟

شکستی که از بحرین خوردیم، چیز جدیدی نیست. ما یک شکست سه بر یک هم چند سال پیش داشتیم. بحرینی که قبلا از تیمهای دوم و سوم ما سه چهار تا گل می خورد، حالا به این صورت به ما گل می زند. نابسامان بودن پایه ای فوتبال، این وضع را به وجود آورده است. متاسفانه آقای قطبی هم آمده و قولهایی داده است که اولین و اصلی ترین آن، یعنی صعود به جام جهانی غلط از آب درآمد. دومین قول هم آن است که ما قهرمان آسیا می شویم. اما با این تدارکی که دیده اند، فکر می کنم با صحبتهایشان بیشتر دارند اذهان مردم را پر می کنند.

آقای افشین قطبی با این همه قولهایی که عملی ساختن آنها سخت به نظر می رسد، کار را برای خودش دشوار ساخته است. چه مقدار خورشید فوتبال قطبی یا «امپراتور» فوتبال ایران پرنور خواهد بود؟!

از روز اول ما، یعنی فوتبالیستها و جامعه فوتبال، افشین قطبی را به عنوان مربی هیچ وقت قبول نداشته ایم. ایشان یک تئوریسین و آنالیزوری بوده که در کشور کره جنوبی کار می کرده است و اگرهم کره نتایجی خوبی می گرفته، درهرحال ممکن است ده درصد وی سهم داشته باشد. این سابقه دلیل نمی شود که برویم و وی را بیاوریم. راجع به این لقب «امپراتور» هم در ایران باید به نکته ای اشاره کنم. هر کسی در ایران بیشتر پول بدهد، این لقب را بیشتر به او می دهند و این موضوع در ایران چیز عجیبی نیست. ایران وضعیت خاص خودش را دارد، به ویژه در ارتباط با القابی که برای آقایان می گذارند. یک بازی را که می برند، خرج می کنند، امپراتورند. بازیی را هم می بازند، به هرحال امپراتور شکست خورده اند. به قول خود آقای افشین قطبی، سریعترین قرارداد فوتبال جهان در طول تاریخ، قرارداد فدراسیون فوتبال با وی بود که من فکر می کنم این افتخار نیست. بنابراین به خاطر شکستهایی که ما قبلش داشتیم، همه جا عنوان کردیم که وی بیاید، چون هر دو کره را هم می شناسد، حتماً آن دوتا را می برد و ما حتماً به جام جهانی می رویم. آنهایی که باور کردند و اعتقاد داشتند و قرارداد بستند هم، جزو اشتباه کنندگان بودند. هیچ مربی هم در دنیا این طور نیست که مثل آقای قطبی بیاید و قولی بدهد، بعدش هم که حرفهایش عملی نشود بدون عذاب وجدان تیم را ترک کند!

نکته پرسش برانگیز دیگر برگزاری دیدارهای دوستانه ایران در طول این هفته ها است. اینکه ایران در چند بازی خارج از خانه به مصاف حریفان رفته است. چرا فوتبال ملی ایران در زمین خودش به مصاف حریفان نمی رود؟

چون تقویم چندساله نداریم، بنابراین مقطعی باید برای تیم مان تصمیم بگیریم که گرفتیم. یعنی چون بقیه کشورها تقویم دارند و ما نداریم، ما نمیتوانیم هر موقع دلمان می خواهد با اینها بازی برقرار کنیم، چه در ایران و چه خارج از ایران. بنابراین منتظر این هستیم که آنها اعلام بکنند که ما چه تاریخی آمادگی بازی داریم و ما هم تیم مان را جمع وجور کنیم و به آنجا رفته و با آنها بازی کنیم. اگر قرار است بازیهای تدارکاتی انجام شود، باید در تیم حداقل هشت نفر اصلی باشند که آن پایه و اساس تیم را بسازند و حالا دو نفر هم برای آن دیدارهای رسمی که ما داریم، اضافه شوند. به نظر من این مسابقات به هیچ عنوان به نفع ایران نخواهد بود و فقط هزینه دارد و این طور هم که شکستها به وجود می آید، یک مقدار باعث آبروریزی و از دست رفتن جایگاه فوتبال ایران در آسیا و حتی جهان میشود.

جنجال ویلیامز در مسابقات تنیس آمریکا

یک جمله و یک جنجال

برایان ارلی (راست) ناظر فنی مسابقات در حضور سرنا ویلیامز (چپ) به شکایت داور خط که مورد توهین سرنا قرار گرفت گوش می دهد

راهیابی کیم کلایسترز به فینال رقابت های زنان در تورنمنت تنیس آزاد آمریکا تحت الشعاع یک جنجال قرار گرفت.

در مسابقه دوم نیمه نهایی رقابت های زنان، عصبانیت سرنا ویلیامز از تصمیم یکی از داوران خط و واکنشی که او به این تصمیم نشان داد در حساس ترین مقطع مسابقه، امتیاز نهایی را نصیب کیم کلایسترز، رقیب سرسخت او کرد و مانع آن شد که سرنا ویلیامز از مقام قهرمانی خود در این تورنمنت دفاع کند.

جنجال ایجاد شده عملکرد استثنایی کیم کلایسترز را تحت الشعاع قرار داد

کلایسترز ست اول مسابقه را به لطف اشتباهات متعدد سرنا ۶–۴ برد که این نتیجه سرنا را تا اندازه ای عصبانی کرد که در پایان این ست راکت خود را ابتدا محکم به زمین و سپس به میله تور کوبید و شکست و این اقدام باعث شد داور مسابقه به او رسما اخطار بدهد.

در حالی که سرنا در این دور از مسابقات حتی یک ست را هم به حریفان واگذار نکرده بود.

در ست دوم در شرایطی که امتیاز ۶–۵ به سود کلایسترز بود، (در گیم دوازدهم) سرنا با وجود آنکه سرویس را در اختیار داشت ۳۰–۱۵ از کلایسترز عقب بود.

سرنا در زدن سرویس اول مرتکب خطا شد و در هنگام زدن سرویس دوم، داور کنار خط، خطای پای او را اعلام کرد.

خطای پا زمانی اعلام می شود که پای بازیکن سرویس زننده، قبل از برخورد توپ به راکت، با محوطه داخل زمین، یا نقاط کناری امتداد خط طولی کنار، یا میانه زمین برخورد کند.

اعلام این خطا که امتیاز را ۴۰–۱۵ به سود کلایسترز تغییر داد و فاصله این تنیس باز با فینال را به تنها یک امتیاز رساند، به عصبانیت شدید سرنا ویلیامز منجر شد و او به تندی با داور خط صحبت کرد.

ظاهرا این ورزشکار از شدت عصبانیت به داور خط گفته «اگر می توانستم توپ را در حلقت فرو می کردم.»

داور خط به داور اصلی شکایت کرد و در حالیکه بازی متوقف شده بود، پس از مشاوره با ناظر فنی مسابقه به عنوان مجازات و به دلیل «رفتار غیرورزشکارانه» یک امتیاز به رقیب سرنا اعطا شد.

این امتیاز گیم دوازدهم، و به تبع آن ست دوم را (۷–۵) به سود کلایسترز رقم زد و باعث باخت سرنا ویلیامز شد.

کلایسترز که در طی این جنجال و مشاجره رقیبش با داوران، متعجب روی صندلی خود نشسته بود، حتی متوجه نشد که با این تصمیم برنده مسابقه شده است.

سرنا که در تمام این مدت انکار می کرد که حرف بدی به داور خط زده، بر خلاف سنت معمول، تور را دور زد، به سمت کلایسترز رفت و با او به عنوان برنده بازی دست داد و زمین را ترک کرد.

به این ترتیب کلایسترز ۲۶ ساله که پس از دو سال و نیم دوری از میادین مسابقه (به دلیل بازنشستگی در سال ۲۰۰۶) تنها در سومین تورنمنت خود بازی می کند و هنوز امتیاز لازم برای راهیابی به جدول رده بندی جهانی را کسب نکرده، به فینال تنیس آزاد آمریکا راه یافت.

کیم کلایسترز بلژیکی که در سال ۲۰۰۵ قهرمان تنیس آزاد آمریکا شده بود، در دور چهارم مسابقات امسال نیز ونوس ویلیامز، خواهر سرنا را حذف کرد.

■

اینجا ایران است، ایران!

اگر شما هم جزئیات و حوادث لیگ حرفه ای فوتبال ما را دنبال می کنید این خبر را که به نقل از یکی از سایت های خبرگزاری فارس ارائه شده است بخوانید.

امیر هوشنگ سعادتی، مدافع فصل گذشته سپاهان اصفهان، طی نامه‌ای که به امضای محمدرضا ساکت ممهور شده، به برگزاری جلسات تمرینی انفرادی در دو نوبت صبح و بعداز ظهر در کمپ تمرینی صفائیه شهر مبارکه در ۵۵ کیلومتری جنوب اصفهان و به دور از تیم اصلی مجاب شده است.

امیر هوشنگ سعادتی با بیان این که در ابتدا تصور می کردم باید همراه تیم و با دیگر بازیکنان تمرین کنم، گفت: برخلاف تصورم، مسئولان باشگاه سپاهان مرا مجاب به برگزاری روزانه دو نوبت تمرین در هفت روز هفته، بدون تعطیلی آن هم در کمپ صفائیه‌ی شهر مبارکه و بدون ابتدایی‌ترین امکانات چون بنزین رفت و آمد، تغذیه، پزشک و حتی مربی و تنها با یک توپ ورزشی کرده‌اند. وی با ذکر این عبارت که تنها جرمم مطالبه ۴۰ میلیون و هشت صد هزار تومان باقی مانده از قرارداد فصل گذشته‌ام است، ادامه داد: طی صحبتی که با شریفی، رئیس کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال داشته‌ام، مقرر شد در روزهای آینده جلسه‌ای با حضور وکیل یا مدیر عامل باشگاه سپاهان برای رسیدگی به وضعیت من تشکیل شود.

وی با بیان اینکه مسئولان سپاهان برای تحت فشار گذاشتن من چنین دستوری صادر کرده‌اند ادامه داد: با اجبار من حضور در کمپ صفائیه و انجام تمرین انفرادی را پذیرفتم اما زمانی که به مدیر عامل باشگاه گفتم این رفتار شما خلاف عرف حرفه‌ای گری است و هیچ کجای دنیا این گونه عمل نمی کنند و به قرار دادشان پایبندند با این جمله روبرو شدم که: «دنیا را ول کن، اینجا ایران است!»

سعادتی گفت: چطور در موقعیت‌های دیگر ساکت شعار گونه از گواهینامه ایزو خبر می دهد و برند سپاهان را برندی جهانی معرفی می کند اما اکنون با رفتاری غیر حرفه‌ای حق و حقوق من را پرداخت نمی کند.

وی با اشاره به این که در فصل گذشته کوچکترین حاشیه و حتی یک جلسه غیبت هم نداشتم افزود: باشگاه از من خواسته است مصاحبه ای با جراید و خبرگزاری ها انجام ندهم اما باشگاهی می تواند چنین درخواستی کند که خود به تعهداتش عمل کرده باشد.

دنیا همه صحنه است مردم همه بازیگر • شکسپیر

در قلمرو داستان

نان

م.احمدی بجستانی – مشهد

سنگکی شلوغ بود. گرمای تب‌دار دم دمهای افطار را، سروصدای گل کوچیک بچه‌های محل، داغ داغ کرده بود. هرچند دقیقه، نانی هم سفر دستی می‌شد و سنگهای تفیده، دم در نانوایی، زمین می‌خوردند.

تنور آنقدر زوزه می کشید که آمدن «اکرم خانم» را کسی ندید. در صف که ایستاد، زنها – مثل همیشه – زن بیچاره را به سوال گرفتند و پاپیِ خبری از شوهر معتادش شدند که آخرین بار جرم حمل مواد هم به سابقه‌اش اضافه شده بود!

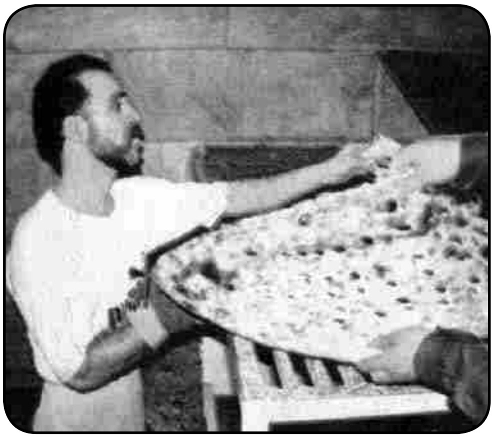

زنک، عرق می‌ریخت و از تندی نگاههای زن و مردها، پناهی نداشت. او در تمام این سالها، هم بچه‌ها را زیر پروبال گرفته بود و آبروداری می کرد، هم پرستار مادر علیلش بود و همدم پدر پیرش که چرخ زندگی‌شان را از بساط دو در دو متریِ «ادویه‌جات» کنار خیابان، می گذراند...

– «مامان، پول بده بریم یه توپ بگیریم.»

– «مگه نگفتی کامل روزه بگیرم، جایزه داره؟ خودم دیدم بابابزرگ بهت پول داد...» زن نگاهی به اسکناس لمیده در مشتش داشت و نگاهی به کودکانش با آرزویی بزرگِ بزرگ؛ پدر را دید که از در نیامده خبر داد:

– «امروز فروش خوب بود. شکر» و شادی پر از لبخند مادر را:

– «دخترم، اگه تونستی یه نون سنگک بگیر امروز؛ این نون جدیداً معده‌م‌رو داغون کرده مادر!»...

– «مامان جون، یه توپ پلاستیکی از سوپری می گیرم. باشه جایزه معدل بیستم. باشه مامان جون؟ بگو باشه»

– «ببین آخه، بچه‌ها چل تیکه بازی می کنن. مارو بازی نمی‌دن. پول بده مامان، همین یه باره. دیگه پول نمی گیریم از تون...»

– «چهارصد تومنه مامان...»

احمد و امین، آنقدر از چادر زن بیچاره آویزان شدند که بالاخره، یک پانصدی مچاله، حواله دستشان شد که:

– «زودی یه توپ بگیرید و بقیه‌شو برگردونین تا نوبت بهم نرسیده.»

◆◆◆

– «ببخشید اوستا، من دوتا نون می خواستم...»

– «مگه کاغذ رو دیوارو نخوندی؟ از امروز نون شده صدوپنجاه...».

زن، «صدی» را قاپید. نگاهش رفت تا سوپری. لحظه‌ای ایستاد. چادرش را جلو کشید. پسرها دنبال توپ می‌دویدند و می خندیدند.... زن، تند از صف کنار کشید و در خم کوچه گم شد. توپ قل می‌خورد و می‌رفت.

تنور زوزه می کشید و صدای بازی بچه‌ها کوچه را پر می کرد. سنگکی، داشت خلوت می‌شد. تا اذان چیزی نمانده بود.

■

ماه‌بس

فرهاد برازیون نژاد

باز هم دلش هوای ده را کرده بود؛ روستایی که در آن به دنیا آمده بود. پنج سال از آن زمان می گذشت. ولی انگار همین دیروز بود. پسر «خان» داود را از ده بیرون کرد. و «ماه‌بس» را که شیرینی خورده داود جوان بود به عقد خودش درآورد...

انقلاب که پیروز شد، مردم ده به تلافی سالها ظلم و زورگویی خان و پسرش را تحویل دادگاه دادند و هر دو اعدام شدند. «ماه‌بس» ماند با گذشته‌ای تلخ و آینده‌ای نامعلوم.

مرد، بارها به «ماه‌بس» فکر کرده بود...

بالاخره آن روز دل به دریا زد و به طرف ده راه افتاد. نزدیک قهوه‌خانه چهره آشنای زنی را دید، با صورتی غمگین و شکسته. «ماه‌بس» هم متوجه او شد. نگاهشان به یکدیگر گره خورد. مثل افسون شده‌ها، به همدیگر خیره شدند. لبخندی محزون روی لب داود نشست. زن هم همین‌طور. مرد جلوتر رفت. ماه بس هم... هنوز فرصت دوست داشتن وجود داشت.

■

روزه برای همه

فرستنده: بهاره ندیری از کرج

– دخترم، آخرین بار کی به این گلدانها آب دادی؟ بیچاره‌ها خشک شدن...

دخترک در جواب مادرش گفت:

– امروز قبل از اذان صبح.

صدای الله اکبر اذان مغرب که بلند شد دختر سفره را با عجله پهن کرد و قبل از اینکه روزه‌اش را باز کند با پارچ پلاستیکی پر از آب به طرف گلدانها رفت و همانطور که آب را روی خاک خشک گلدانها می‌ریخت زیر لب خنده‌ای نخودی کرد و نجواکنان گفت:

– روزه‌تون قبول باشه...!

■

پاسخ ما

◇ **مریم رستمی**

داستان ارسالی تان به دستم رسید: «مداد رنگی‌ها» که یک قصه «تخیلی» بود. البته نوشتن «داستان تخیلی» عیبی ندارد، کما اینکه نویسندگان بزرگی در جهان نیز از این سبک پیروی می کنند، ژول ورن در گذشته و «ایزاک آسیموف» در قرن معاصر. اما یادت باشد وقتی قرار است قصه «علمی – تخیلی» بنویسی آن وقت لازم است نویسنده حداقل اطلاعات علمی را در مورد سوژه قصه‌اش به دست بیاورد؛ مثل قصه شما که واجب بود اطلاعاتی – لااقل – در مورد کره مریخ داشته باشی!

◇ **عباس عابد – از اندیشه**

چطوری عباس آقا؟ روبه‌راهی؟ قصه‌هایت به‌دستم‌می رسد و آخرین آنها هم «تصمیم آخر» بود که قصد بدی نبود، اما مانند اکثر داستانهایت آنقدر بلند و طولانی بود که نتوانستم علیرغم تمایلم از آن استفاده کنم! تو که جزو همکاران تقریباً قدیمی قلمرو هستی و حتماً می‌دانی که ما در این صفحه، به دو علت از داستانهای بلند نمی‌توانیم استفاده کنیم؛ اول به این خاطر که تلاش می کنیم در این دو صفحه، دست کم ۳ الی ۴ قصه چاپ کنیم تا دوستان کمتر در نوبت قرار بگیرند، دلیل دوم نیز این است که سبک قصه‌نویسی جهان رو به قصه‌های «مینی مالیستی» یا «قصه‌های کوتاه کوتاه» می‌رود! پس تو هم؛ خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو «منتظر قصه‌های قشنگ اما کوتاهت هستم!

◇ **محمدابراهیم گرجی – شاهین‌شهر**

دوست نازنین نوجوانم، بارها در همین ستون نوشته‌ام «انشا یا مقاله با «قصه» تفاوت دارد» متاسفانه «بخشش» تو یک مقاله اخلاقی بود نه قصه!

◇ **محمد آزادی – تهران**

دوست نادیده و نویسنده درد آشنا و همیشه موفق:

کجایی رفیق؟ یکدفعه حاجی حاجی مکه؟ یا شاید هم مثل چند سال قبل راهی هند شده‌ای؟ شاید هم راهی «جابلقا و جابلسا» شده‌ای؟ که اگر اینطور باشد باید بگویم؛ بی انصاف بدون خداحافظی؟ درست است که من و تو همدیگر را تاکنون ندیده‌ایم، اما منکر این هستی که «رفاقت قلم» از دوستی‌های معمولی قشنگتر است؟ علی ایحال؛ اگر حال و حوصله قصه نوشتن هم نداری، لااقل یک خبری در مورد سلامتی ات به ما بده؛ یاعلی.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

متاسفانه شرایط در حال حاضر طوری است که خودتان هم می گویید ذهنتان بسیار افسار گسیخته شده و از شما فرمان نمی‌برد. البته ضدونقیض کارهایتان هم زیاد شده و اعمالتان با افکار تان تفاوت دارد به‌طوری که مهربانی شما را به شکل غیرمستقیم تحت تاثیر قرار داده‌است. بنابراین بهتر است در این روزها دقت کنید تا کاری را از روی رودربایستی اخلاقی انجام ندهید و عذاب وجدانی جدید برای خود نتراشید و حمایت از اطرافیان را نیز به عقل و منطق و رعایت حدود واقعی آنها موکول کنید.

در ضمن برخلاف شرایط روحی اوضاع مالی روبه بهبود خواهد رفت و شما همچنان دنیای شیرین گذشته خود را بازسازی می کنید، اما سعی نمایید که انرژی خود را بیهوده تلف نکنید!

اردیبهشت

از آنجا که فردا روز دیگری است، شما هم می‌توانید فرد دیگری شوید، همانگونه که در ایده‌آلهایتان چنین حالت‌هایی را به اجرا در می‌آورید و با چشم باز گره‌های کور زندگی را باز می کنید.

البته این به شرطی است که خودتان را مجبور به بلندپروازی نکنید و در قید و بندهای ساختگی گرفتار شوید و با اینکار خواسته‌هایتان را به ناخواسته‌ها تبدیل نسازید که حرفهای ناگفته شما اگر عملی شود حرف ندارد!

دیگر زمان آن رسیده است که بدهکاری‌های خودتان را پرداخت کنید که البته آن هم صورت حساب بلند بالایی است، ولی مطمئن باشید که در پایان شما را راضی می کند.

خرداد

پیشنهاد می کنم که در یک فرصت مناسب نامه‌ای خطاب به خودتان بنویسید و در آن کاستی‌ها و دلایل آن و حتی موفقیت‌ها و عواملش را ذکر کنید و بعد از مدتی آن را بخوانید و به آن پاسخ دهید تا متوجه جزئیات آنچه که هست بشوید ولی دقت کنید که تقاضاهایتان را سنگین نکنید که همین حالا هم شرایط چندان آسانی را پیش‌رو ندارید.

خوشبختانه شما جزو افرادی هستید که راه را پیدا کرده‌اید و راهنمای خوبی هم دارید، پس علاوه بر حفظ حرمت، اراده کنید که خواستن توانستن است.

نکته پایانی این که حضور نور خداوند در دلتان یک نعمت است و امیدوارم که با امور نسجیده آن را کمرنگ نسازید.

تیر

در محیطی به‌سر می‌برید که فضاهای آن و ابزارهای ذهنی شما نیز متفاوت شده که این تنوع حتی در برخی مواقع باعث رنجش خاطرتان هم می‌شود و گاه نیز سؤال‌های مبهم شما را بیشتر می کند.

پس دقت نظرتان را بیشتر کنید و انرژیتان را صرف چیزهایی کنید که بتواند ارزش آن را درک کنند. دوست خوبم! قبول دارم که کار کردن برای شما تفریح خوبی می‌باشد و باید آن را حفظ کنید اما شما هم بپذیرید که در موارد لازم نیز باید اعتراض خود را بیان کنید که مطمئناً تاثیر گذار خواهد بود.

نکته پایانی هم این که چتر حمایت خود را از اعضاء خانواده بر ندارید و یا حداقل این گونه وانمود نکنید!

مرداد

به قول خودتان که البته درست هم می گویید خون دلها خورده‌اید و در بازی تلخ روزگار با مشکلات دست و پنجه نرم کرده‌اید، ولی بپذیرید که نتایج زحمات خود را نیز دریافت کرده‌اید و این داشته‌ها را و آرامشی را که وجود دارد، راحت بدست نیاورده‌اید.

البته اگر هنوز دلگیری خود را بهانه می کنید باید بگویم، این حالت روحی شما نیز به علت بی‌توجهی شما به جوانب زندگی و غذای روحتان است که خوشبختانه آن هم بسیار زودگذر است. دوست خوبم! کارهای ناتمامی دارید که باید تمام کنید چرا که شروع خوب دیگری در انتظار شماست و از همین حالا باید جزئیات کار را پیش‌بینی کنید.

در ضمن امکان ادامه دادن شیوه زندگی به شکلی که شما آن را ایده‌آل می‌دانید مهیاست، قدرش را بدانید.

شهریور

این لطف حضرت دوست است که می توانید تر و تمیز لباس بپوشید و ذهنتان را نیز مانند ظاهرتان منظم و آماده هر نوع فعالیتی نگه دارید و در عین حال از زرق و برق زندگی چشم بپوشید و با تمام وجود تلاش کنید تا تجربیات تلخ دیگران را تجربه نکنید و از پذیرش حقایق زندگی طفره نروید. با تمام این احوال مدتی است که ذهنتان مشغول موضوعی است و باید بگویم امکان تغییر شغل فعلاً امکان‌پذیر نمی‌باشد ولی می توانید شرایط آن را مهیا کنید.

شکر گزار باشید که زندگی خوب و بی ریایی دارید و در این روزها لازم است فرد نزدیک به خودتان را بیشتر از گذشته حمایت کنید چرا که او به شدت به همفکری با شما نیاز دارد.

دوست خوبم! حتی نوشیدن یک فنجان چای سر فرصت می تواند روحیه را متحول کند، چرا خود را از میهمان شدن در این ثانیه‌ها محروم می کنید؟

مهر

قلب مهربان و کودکانه‌ای دارید و درهای رحمت به رویتان باز است، پس به اصول خود پایبند بمانید و نخواهید که از اعتقادات خود به هر دلیلی طفره بروید!

چالشی پیش‌رو دارید که می تواند همانند یک مسابقه باشد و شما می‌توانید برنده آن باشید البته اگر بخواهید روزها را به بطالت سپری نکنید.

دوست خوبم! کارهایی که شما می‌توانید انجام دهید از عهده هر کسی به راحتی برنمی آید، پس خودرا قبول داشته باشید و تسلیم شرایط نامطلوب نشوید. و بدانید که توانایی شما خیلی بیشتر از عملکرد شماست!

آبان

نقطه ضعفی را در خودتان می‌بینید که باید هرچه زودتر آن را به نقطه قوت تبدیل کنید و آن را به‌طور کامل از بین ببرید اما تعلل می کنید و می‌بینید که مشکل همچنان باقیست. البته امیدوارم در این مسیر از افراط و تفریط دوری کنید که این روزها فرصتی برای جبران اشتباه نیست.

در ضمن بپذیرید که پروبال دادن به غرور باعث ایجاد فاصله و از دست دادن همراهان می‌شود.

دوست خوبم! بهترین‌ها را انتخاب کرده‌اید، چون شایستگی شما بهترین‌هاست اما از اوضاع مالی گلایه می کنید که به نظر خیلی تعیین کننده نیست اما خوشحالم که بگویم شرایط خیلی زود به روال عادی خودش برمی گردد.

آذر

اگر به دنبال یک راه‌حل واقعی می گردید باید بگویم در مورد موضوع پیش آمده از شنیدن نصیحت فرار نکنید، چرا که بررسی آن هیچ ضرری جز منفعت ندارد. پس واقع‌بین باشید و نخواهید که همه چیز را به نفع خود مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید.

کاری در دست انجام دارید که با آن می توانید با یک تیر چند نشان را بزنید و این به شرطی است که دچار وسواس نشوید. در ضمن در مورد موضوع خانوادگی ایجاد شده باید بدانید که اسم این کار خسارت دیدن نیست اما به‌زودی هم برگشت‌پذیر نمی‌باشد!

بنابراین انتظار می‌رود بر اعصاب و رفتار خود مسلط باشید که اتفاقات و پیشامدهای این روزها حتی می تواند لذت‌بخش باشند به شرط آن که شما دیدتان را تغییر دهید. پس بی دلیل پنهان کاری نکنید که ایجاد سوءتفاهم می کند و شما را به دردسر می اندازد.

دی

قبول کنید که می توانید تشویق و تنبیه را با هم و در کنار هم داشته باشید به شرطی که هر کدام آنها را به تنهایی و با تایید کامل عقل اجرا کنید تا کارساز شود اگر می‌بینید در روابط دچار اختلاف می‌شوید بهتر است از افراد بی جنبه دوری کنید چرا که پیچیدگی در کارتان ایجاد می کنند البته امیدوارم زندگی را آنقدرها هم سخت نگیرید چرا که خیلی زود گلهای حسرت از خاک بیرون می‌زنند.

دوست خوبم! جبران غفلت بخصوص در این روزها که برای شما پر از فرصت است کار عاقلانه‌ای نیست. پس اوضاع و بخصوص خودتان را دریابید و انتظار می‌رود که تحت تاثیر شرایط اطرافیان نباشید و آنچه را که خودتان درست می‌پندارید انجام دهید که هیچ کس جز خودتان صلاحتان را نمی‌داند.

بهمن

مسئله پیش آمده را با اطرافیان و اگر مربوط به کارتان است با یک متخصص درمیان بگذارید و قبل از اینکه تبدیل به مشکل شود آن را برطرف سازید.

دوست خوبم! جرات شما زیاد است و بسیار پرکار و پرانرژی هستید. پس چرا از هوش خود کمک نمی گیرید تا ماموریت خود را کامل کنید.

به‌دنبال درمان دردی هستید اما هنوز هم از مسئولیتش شانه خالی می کنید در حالی که سادگی اجرای آن خیلی کمتر از تصور شما خواهد بود پس مانند گذشته خود پرامید باشید که شما بی‌نیاز از هر آنچه که هست خواهید بود و سختی‌های پیش روی تان بی‌شمار است.

البته امیدوارم دچار غفلت نشوید که جبران کار به این سادگی‌ها نیست.

اسفند

می‌پذیرم که دلتان حال و هوای خاصی دارد و به دنبال ندایی است که آن را درک کند اما شکر گزار باشید که بر خلاف آن بیرونتان آرام است و همچنان بازیگوش. معاشرت و دیداری را پیش‌رو دارید که شما را بسیار راضی می کند البته امیدوارم منطقی رفتار کنید تا علاوه بر موفقیت انرژی از دست رفته را جبران کنید. دلی را شکسته‌اید که هرچند برای جبران دیر شده، ولی دلجویی موضوعی است که تا اجرا نشود شیرینی آن پنهان است و مطمئن هستم شما هم راضی خواهید شد. وقتی خود را از جمع دور می کنید نمی توانید دریابید که دیگران با چه سختی‌هایی دست و پنجه نرم می کنند و با تمام ین احوال زمزمه خوشبختی را سر می‌دهند. نکته پایانی این که با تمامی عملکردهای منفی که داشته‌اید می‌بینید که هنوز عزیز هستید و مورد قبول همگان، پس قدردان باشید.

سکوت هرگز اشتباه نمی کند ● مثل هندی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

همهٔ اسم‌ها مستعار است

اژدهای نقره‌ای

مرضیه راستگو، ۲۶ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم خانهٔ ما تاریک است. گفتم: چرا چراغ‌ها را روشن نمی‌کنید؟ خواهرم گفت: چیزی هست که اگر ببینید، می‌ترسید ولی چیز بدی نیست. خودم چراغ‌قوه داشتم. آن را روشن کردم و دیدم اژدهایی نقره‌ای در خانهٔ ماست. چشم‌هایش آبی بود. من تعجب کردم. خواهرم گفت: این‌که چیزی نیست... سه چهار تا مار کوچک هم داریم.

تعبیر

خواب خوبی دیده‌اید این خواب می‌گوید شما و خانوادهٔ شما حامی خوبی دارید. اگر امروز مشکلی و حاجتی دارید، خوشحال باشید که مشکل‌تان حل خواهد شد و به حاجت خود خواهید رسید.

تعبیر دیگر این خواب: ازدواج موفقی خواهید کرد. ازدواجی که کسی فکرش را هم نخواهد کرد و دارای چند فرزند خوب خواهید شد و هرچه آن اژدها بزرگ‌تر باشد، به آرزوی بزرگ‌تری خواهید رسید. مبارک است. به‌جای کارکنان مجلهٔ خودتان هم شیرینی بخورید.

سیه‌رو

طاهره سادات میم. ٤٢ ساله، متأهل، تهران

با آقایی از محارم اختلاف دارم و مدتی است قهر هستیم.

دوستم که نمی‌تواند تلفن کند و خوابش را بگوید، خواب دیده که آن آقا به خانهٔ‌ما آمده بود. من با چایی از او پذیرایی کردم و صورتش سیاه بود.

تعبیر

با این آقا آشتی کنید زیرا در دست او امانتی دارید که اگر در قهر به‌سر ببرید آن امانت را آزار خواهد داد و به او سرکوفت خواهد زد. روی سیاهش می گوید او مقصر است ولی چون متکبر است، زیر بار حرف حق نمی‌رود. شما به او چای دادید یعنی به او محبت خواهید کرد. این محبت بهتر است از ته دل باشد ولی اگر دل‌تان راضی نیست حداقل ظاهراً به او محبت کنید.

آدم و حوا شدیم

محمود ساوجی، ٤١ ساله، متأهل، اراک

خواب دیدم من و همسرم مانند آدم و حوا در بهشت زندگی می کنیم. ناگهان ببر بسیار بزرگی به طرف ما آمد. من ترسیدم ولی کوشش کردم از همسرم دفاع کنم اما با شگفتی دیدم که آن ببر بی‌آنکه به ما آزاری برساند، آرام از کنارمان گذشت.

تعبیر

این خواب می گوید که شما و همسرتان مشکلاتی با هم داشته‌اید. کسی می خواسته شما و همسرتان را از هم جدا کند که در خواب در شکل ببر نمایان شده. البته برخورد شما با این مشکل تا حدودی خوب بوده و به همین دلیل توانسته‌اید دوباره همسرتان را به خود جذب کنید و آن ببر که می توانسته آسیبی جدی به خانوادهٔ شما بزند، ناچار شده دور شود. حالا شما و همسرتان کنار هم هستید و زندگی را از نو آغاز کرده‌اید و این زندگی تازه در خوابتان به شکل آدم و حوا نمایان شده. این خواب خوبی است.

قدر لحظه‌های تازه را بدانید و هر دو در کنار هم این زندگی تازه را با خوشی و خرمی ادامه دهید. دعا می کنم دیگر گرفتار مشکلی نشوید. این را نیز بدانید که زن‌ها تشنهٔ محبت و توجه‌اند. پس به او توجه کنید. تشویقش کنید. ایراد نگیرید.

مهربان باشید. کارهایی کنید که نشان دهندهٔ توجه و علاقهٔ شما به اوست. گذشته را به رویش نیاورید. و نشان بدهید که او را به همه کس ترجیح می‌دهید. مطمئن باشید او نیز چنان قدردان خواهد شد که حاضر می‌شود جانش را فدا کند. زن و شوهری که عاشقانه همدیگر را دوست داشته باشند، هر طوفانی را به نسیم تبدیل خواهند کرد.

مار سفید آدمخوار

زینب قهرمان، ۱۹ ساله، مجرد، قبول در کنکور، قزوین

خواب دیدم مار سفیدی در اتاقم هست و حرکت می‌کند. من ترسیدم. مار به اتاق پذیرایی رفت بعد به طرف آشپزخانه خزید.

در این مسیر چند قورباغه و آدم خورد. مادرم گردنش را گرفت و آن را شکست. بعد مار را به آشپزخانه برد و سطل آب جلو دهنش گرفت. مار آب خورد. با هر جرعه استخوان‌هایش کش می آمد و می‌شکست.

کمی بعد چیزهایی که خورده بود، از دهانش بیرون آمد. وقتی که همهٔ استخوان‌هایش شکست، از خواب بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما با کسی رابطهٔ عاطفی پر تنشی دارید که برای شما دردسر آفرین است و مانع پیشرفت‌تان می‌شود. آن مار نماد باطن آن شخص است. شاید ظاهر او زیبا باشد و خوب حرف بزند ولی باطن خوبی ندارد و افزون بر سوءاستفاده، سودی برای شما در او نیست. شاهد این تعبیر، آنجاست که از مار ترسیدید، مار در خانهٔ شما آدم و قورباغه خورد یعنی این اوست که از شما سود می‌برد. وقتی که مادرتان گردنش را می‌شکند یعنی مادرتان می‌داند که او برای شما مناسب نیست.

وقتی که آب می‌خورد و چیزهایی را که خورده بالا می‌آورد، یعنی به جای سودی که از شما می گیرد، سود به‌درد نخوری تحویل می‌دهد. از خدا بخواهید او را از شما دور کند. بیشتر به دانشگاهی که منتظر شماست فکر کنید. آنجا برای شما موقعیت‌های مناسبی هم هست که باز هم نباید به آنها دل ببازید. فعلا درس بخوانید و تجربه کسب کنید و شکیبا باشید تا کمی بزرگ‌تر شوید.

شکوفه های زندگی

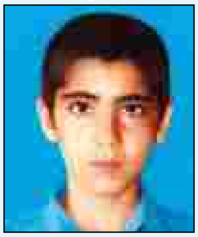
امیرحسین گودرزوند

هادی گودرزوند

مرتضی گودرزوند

رضا گودرزوند

حمیدرضا اله بخش

سجاد اله بخش

شاهین گودرزوند

مهدی گودرزوند

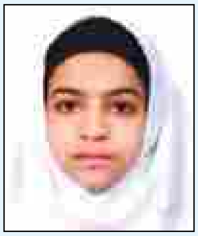
سحر گودرزوند

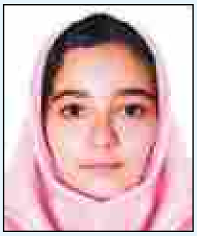
سیده زهرا میرآقارضایی

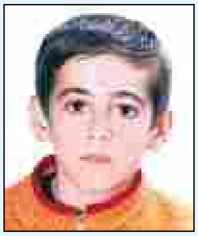
مهدی گودرزوند

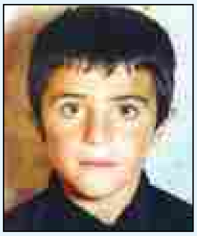
میلاد رستمی

محمدجواد اله بخش

سینا گودرزوند

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ **آقای فرود رحیمی** ریاست محترم بانک مسکن مارلیک، ترفیع بانک مذکور را به شما، آقای داغینه معاونت آن بانک و دیگر همکاران محترمتان تبریک می گویم.

اسماعیل غلامی

◆ **ریحانه جان**، خواهرزاده گلم، ۴ مهر روز شکفتن توست، ما این روز را هر ساله جشن می گیریم. تولدت مبارک.

خاله سودابه و امیرعلی

◆ **ریحانه جان**، تولدت را با یک سبد گل مریم و هزاران ستاره درخشان تبریک می گوییم و برایت آرزوی موفقیت داریم.

مامان گلی و خاله سارا

◆ **امیر حسین جان**، پسر گلم تولدت را با یک سبد گل مریم و هزاران ستاره درخشان تبریک می گوییم و برایت آرزوی موفقیت داریم.

از طرف مامان – بابا – خواهرجون

◆ **امیدجان**، تک ستاره آسمان زندگی ام، تلخی روزهای دوری ات را به امید دیدن روی ماهت تحمل می کنم، خیلی دوستت دارم.

همسرت ساناز شریفی حداد – مشهد

◆ **حاج اکبر**، عموجان، دوم مهر روز تولدت مبارک، خداوند شما و زن عموی عزیزم را که زحمات زیادی را برای ما متحمل شده اید سلامت نگهدارد.

برادرزاده ات علیرضا فشمی – لواسان

◆ **مسیب جان**، برادر خوبم، باخبر شدم چند روزی است پسردار شده ای، قدم نورسیده مبارک!

خواهرت معصومه الهامی – اردبیل

◆ **ریحانه مهربانم**، دختر زیبای من، سوم مهرماه سالروز پیوند ناگسستنی شما و داماد گلم را تبریک می گویم.

پدر و مادرت – احمد – اختر انصاری

◆ برادر گرامی، **منوچهر فقهی پور**، همکاری جنابعالی با مطبوعات قابل تحسین می باشد برای شما و خانواده محترمتان از خداوند منان سلامتی و تندرستی آرزومندم.

علی اکبر حیدری (رضا شمس)

◆ **شاهین مهربانم**، ماه شهریور برایم چهار فصل است، چرا که تمام زندگی ام در این ایام خوش رنگین شد، تولدت مبارک.

همسرت مونا

◆ **پویای عزیزم**، نوه گلم، فارغ التحصیلی و دریافت مدرک مهندسی شما را به پدر و مادرت تبریک می گویم دعا می کنم خداوند همیشه پشت و پناهت باشد.

مادربزرگت فاطمه سلیمانی – تهران

◆ **مهسای من**، بیست و پنجمین روز از بیستمین بهار عمرت را با هزاران شاخه گل یاس تزیین می کنم، به امید روز وصال.

نامزدت محمدعلی صباحی

◆ همسری عزیز و پدری مهربان، یک شاخه گل رز به همراه یک دل ساده تقدیم تو باد تولدت مبارک.

همسرت صفیه محمدزاده – امیرمحمد – عارف و فاطمه زمانی

◆ همسر خوبم، **حسن جان**، شب و روزم با یاد تو و عشق تو، سپری می شود. افتخار می کنم خداوند همسری چون تو نصیبم کرد، دوستت دارم.

همسرت رباب خاکپور – تهران

◆ یک سبد یاس سفید تقدیم به تو بهترین همسر و مهربانترین پدر، به خاطر قشنگترین روز که روز تولد توست!

همسرت نسرین و فرزندانت مهسا و مهدی دهقان – تهران

◆ **امیر حسین جان**، تولدت مبارک و یک پیام از طرف نامزدت:

چون سنگها صدای مرا گوش می کنی   سنگی و شنیده ها را فراموش می کنی؟!

نامزدت الهام فرهنگ

◆ همسر مهربانم **سحر عزیزم**، سومین سالگرد ازدواجمان را به شما گُلم تبریک می گویم و آرزوی خوشبختی و سلامتی را برایتان دارم.

همسرت علی جوادی

◆ برادرزاده گُلم **دیناجان**، سومین سالروز تولدت را به وجود نازنینت، بابا و مامان دوست داشتنی ات تبریک می گوییم. دوستت دارم.

عمویت سروش عربی – ممسنی

سهیل محمد نژاد دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه حر منطقه ۱۶ تهران در سال تحصیلی ۸۸-۸۷
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم، مدیریت مدرسه و سرکار خانم تصوری معلم گرامی

عطیه میرزا جعفری دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه کوثر (۲) فاز ۳ مارلیک
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از سرکار خانم محمود زاده

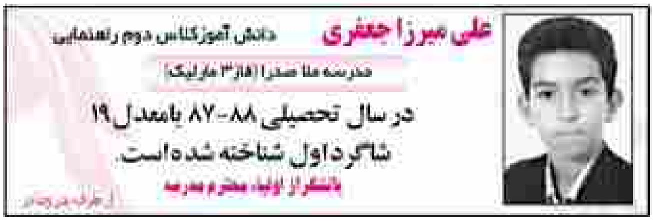

علی میرزا جعفری دانش آموز کلاس دوم راهنمایی
مدرسه ملا صدرا (فاز ۳ مارلیک)
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹
شاگرد اول شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

مبینا الهی دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه کوثر (۱) مارلیک کرج
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹/۸۷
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رحیمی

محدثه الهی دانش آموز پیش دبستانی
مدرسه کوثر (۱) مارلیک کرج
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه سرکار خانم ملکی و سرکار خانم روحانی

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

جانورشناسی!

۱- خرس (رس=خ-خرس)
۲-گرگ(رگ=گ-گرگ)
۳- عقرب (عق+ رب)
۴- عقاب(قاب=ع-عقاب)
۵- گرگ (گر=گ-گرگ)

کدام ضرب المثل؟

ضرب دستش را چشیده است!

خوراکی تکی!

قوطی Beans (لوبیا) ردیف بالا در وسط

یک نقش و (۱۰) اختلاف!

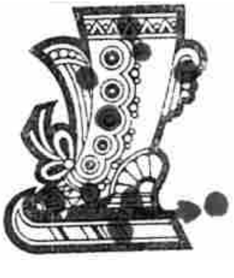

سایه‌شناسی! فیل شماره ۵

تصویر پنهان شده دورنگ!

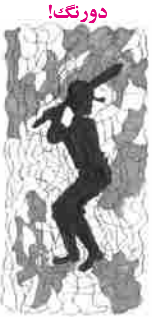

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

افتادم و مصلحت چنین بود
بی بند نگیرد آدمی پند
● سعدی

نقاشی‌های شما

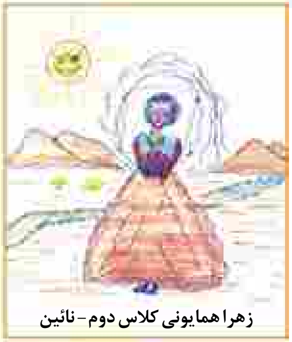
زهرا همایونی کلاس دوم - نائین

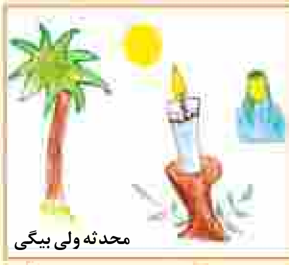
محدثه ولی بیگی

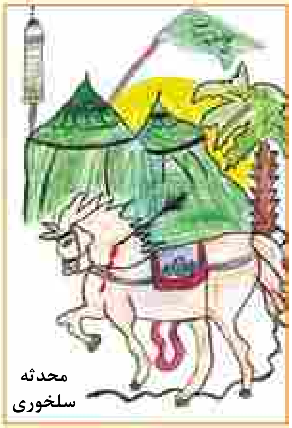
محدثه
سلخوری

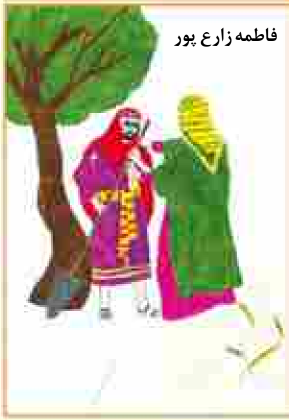
فاطمه زارع پور

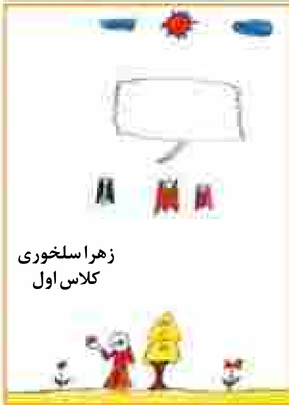
زهرا سلخوری
کلاس اول

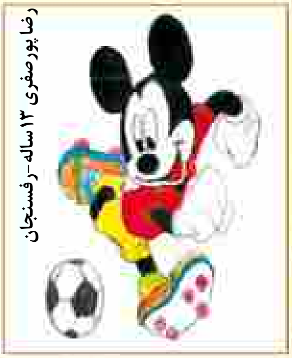
رضا پورصفری ۱۲ ساله - رفسنجان

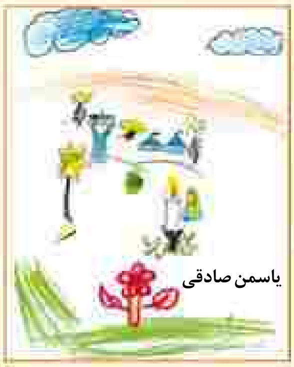
یاسمن صادقی

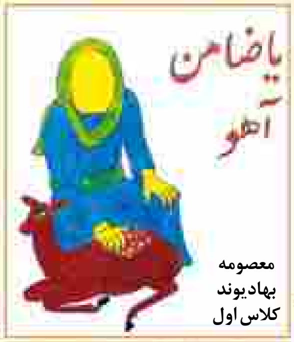

معصومه
بهادیوند
کلاس اول

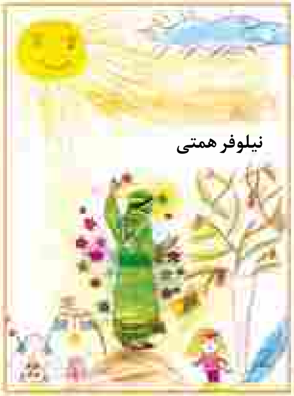
نیلوفر همتی

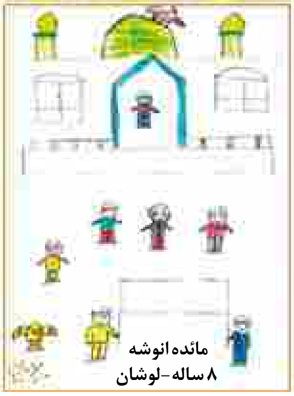
مائده انوشه
۸ ساله - لوشان

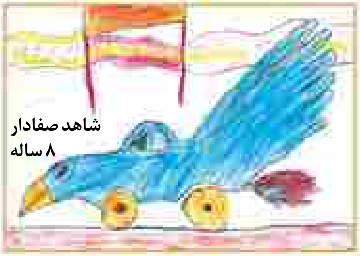
شاهد صفادار
۸ ساله

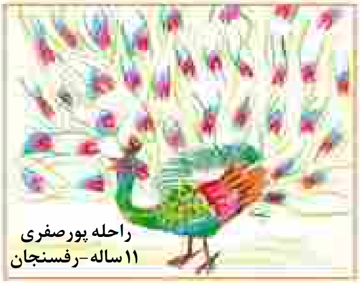
راحله پورصفری
۱۱ ساله - رفسنجان

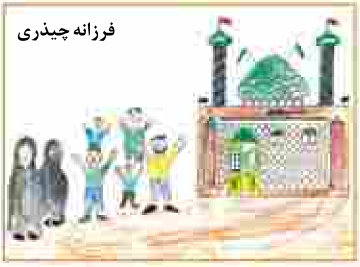
فرزانه چیذری

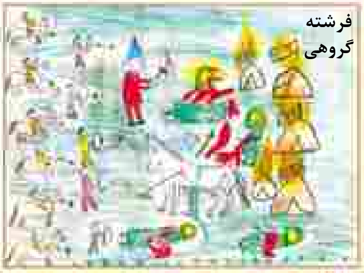
فرشته
گروهی

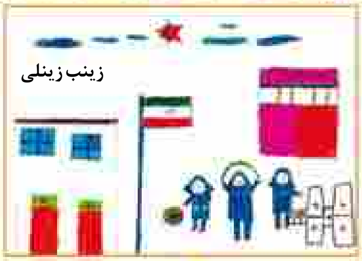
زینب زینلی

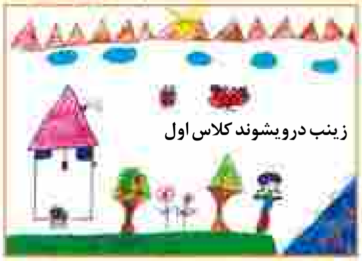
زینب درویشوند کلاس اول

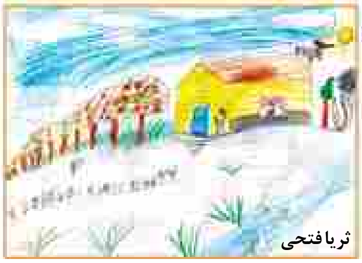
ثریا فتحی

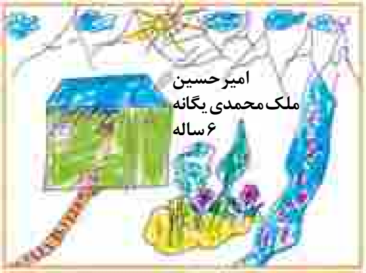
امیرحسین
ملک محمدی یگانه
۶ ساله

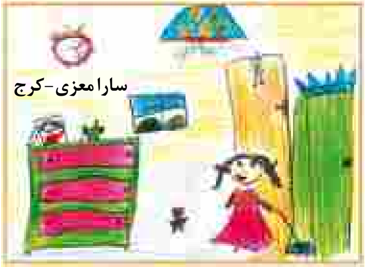
سارا معزی - کرج

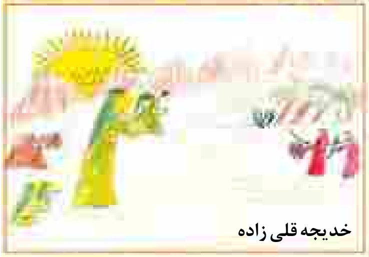
خدیجه قلی زاده

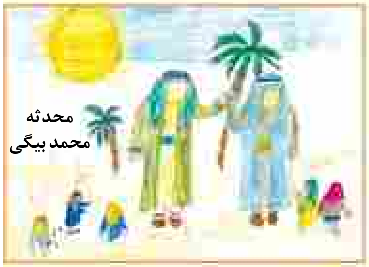
محدثه
محمد بیگی

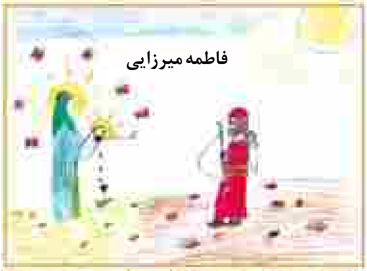
فاطمه میرزایی

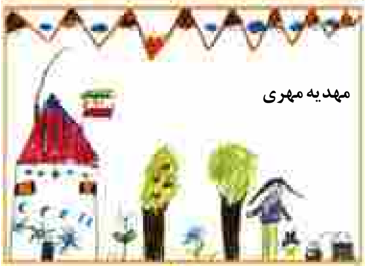
مهدیه مهری

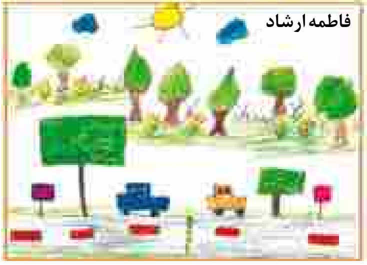
فاطمه ارشاد

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

مسابقه توریستی؛ کلمبو -سریلانکا، دوشنبه ۱۴ سپتامبر: چندین نفر از توریستهای سریلانکا را می بینید که در مسابقه موتورسواری شرکت کرده‌اند. در سریلانکا به این موتورهای سه‌چرخ «توک توک» می گویند و نام این مسابقه نیز توک توک سواری است.

صنعت توریسم این شهر، به دلیل ناآرامی های ایجاد شده اخیر توسط آشوبگران «ببر تامیل» خسارت زیادی دیده بود. اما پس از سرکوبی آشوبگران، دولت با اقداماتی از جمله برگزاری مسابقات توریستی توانست به صنعت توریسم جانی دوباره ببخشد. تاجایی که در طی یک سال، میزان افزایش توریست‌ها از ۳۴ به بیش از ۴۱ درصد رسید.

بادبادک بازی؛ سیدنی -استرالیا، یکشنبه ۱۳ سپتامبر: بادبادک‌هایی بسیار بزرگ در آسمان سیدنی شناورند. در ۳۰امین سال فستیوال «بادهای باندی» که در ساحل باندی برگزار می‌شود، هر ساله صدها بادبادک زیبا آسمان این ساحل را پر می کنند. البته درست است که این فستیوال، جشن بادبادک بازی در استرالیا است ولی مردم زیادی حتی از نقاط دیگر جهان برای دیدن آنها به این شهر می آیند تا در رویای پرواز غوطه ور شوند.

بازگشت؛ کالیفرنیا -آمریکا، شنبه ۱۲ سپتامبر: یک شاتل فضایی دیسکاوری را می بینید که در مرکز تحقیقات ناسا در صحرا فرود می آید. این شاتل که از یک ماموریت ۱۳ روزه بر می گشت، به علت اوضاع نامساعد جوی نتوانست در مرکز فضایی کندی فرود آید. ماموریت این پرواز، تعمیر و بهبود تلسکوپ فضایی هابل، برای آخرین بار بود.

کنسرت آبی؛ آمستردام، شنبه ۱۲ سپتامبر: صدها خانواده هر کدام با یک یا چند قایق در کانالهای آمستردام جمع شده‌اند تا نمایش یکی از گروه‌های موسیقی محلی به نام «دنیل دنیس» را که، یک کنسرت آبی بر روی کانال برگزار کرده بود ببینند. این نمایش اینچنین مردم منطقه را مجبور کرد تا به هر وسیله ممکن خود را به کنسرت آبی برسانند و کانال را موقتاً مسدود کنند.

سنت دیرینه؛ هند: زنان هندی در یک آیین سنتی به دستهایشان حنا می‌زنند.

قوس آسمان؛ دانکستر -انگلستان، یکشنبه ۱۶ سپتامبر: نمایی زیبا از داخل استادیوم «کیپ ماوت» را مشاهده می کنید که چندی قبل، مسابقه بین دو تیم تاتنهام و دانکستر در آن برگزار شد. اما آنچه تصویر را زیباتر کرده است، قوس زیبا و کامل رنگین کمان است که بسیار نادر بوده و همچون چتری، استادیوم را در بر گرفته است.

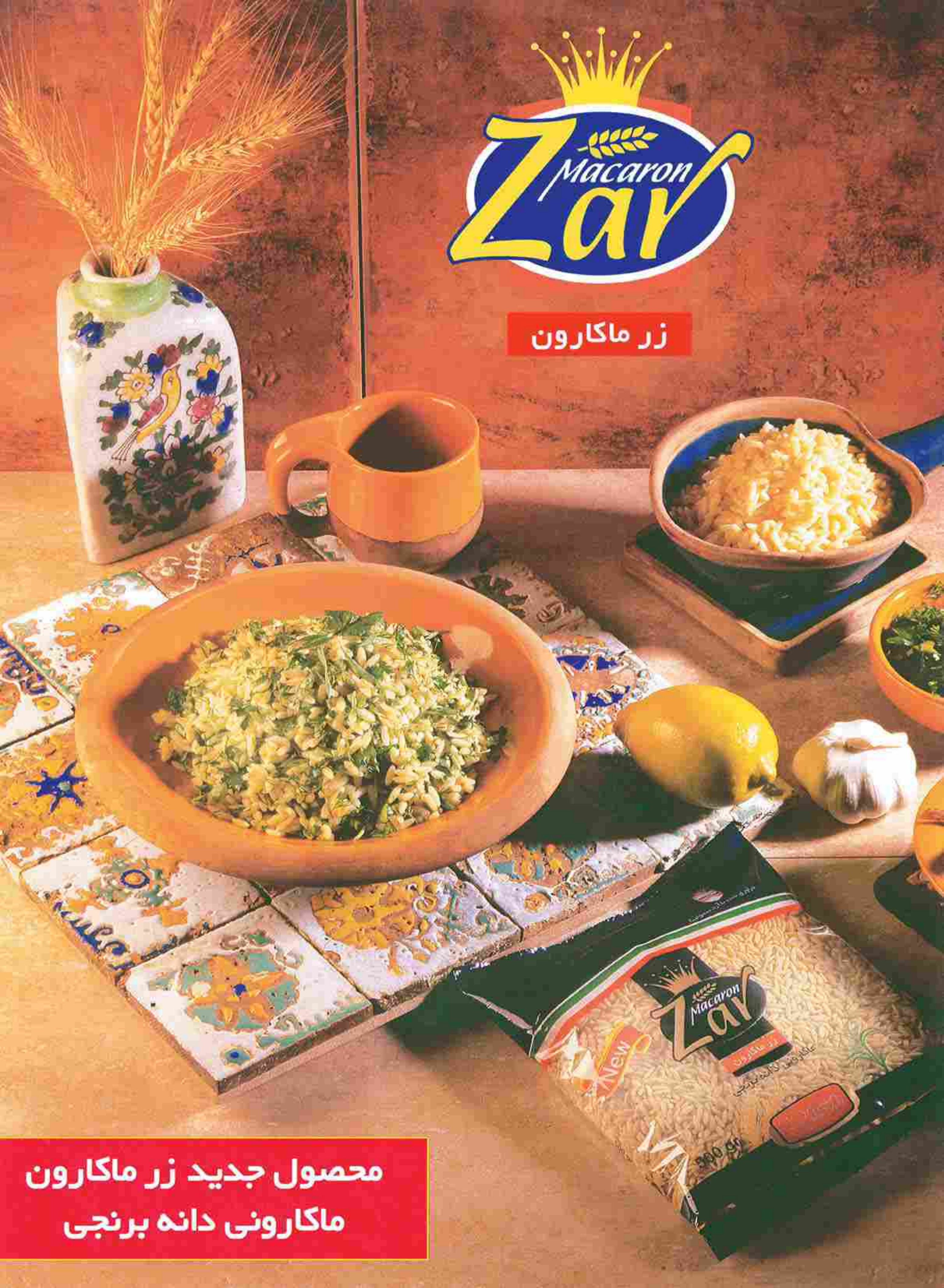
Macaron
Zar
New
500 gr

Macaron Zar

زر ماکارون

محصول جدید زر ماکارون
ماکارونی دانه برنجی